



١٠

[illegible][illegible][illegible]

خاتمة

حکایات
سماش مبداء فیاض عالمین تدوین فرمای دو اوین آسمان زمین مطلع کلیات
ش نیایش فرد مغر و بیاض تکوین خاتم النبیین ناسخ ادیان پیشین مقطع غریبات
ش پیش فضل صحابه کبار رباعی دیوان ایمان جلایان نخبین ابرار مجموعہ یقینان آفاق
الحمد لله الذي خلق محمد وآل محمد وجميع عبيد يوم الدين

بعد از خلاصه مرام هی نتیجه کلام هی که حاصل وزمره کنندواصل بدافصل اردودواوین
هندکانسخ یعنی کلیاتشیخ امام بخش نسخ حسب استهارس مطبع نام از شهر جوچار
سوم راوده گزشت کنندوین هفتم ماه اکتوبر ۱۸۶۲ عیسوی موافق کسبت و یکم شهر ریح الاولی ۱۲۸۱
لوحیپ کرطیار بوالطاف کاغذ و کتابت مناسب برسم خط محبت مین فیکلند ارجا ویدار بگویند
۱. نسخ مطبوع هر طبع زاد و قاصد صاحب دهن ادا و جمع و ایلحی معتد
سخن بشوی و زینج هر کما مستطاب منا خا و اخا و صی صاحب مصحح و تصحیح بقا و خال
بقا و امه

دیوان و اولیقا خوب بهم طبع شدند
تاریخ بهم طبع شدن بهم بد صنعت
اول و در حرف ^{از هم جدا} نیز یک لفظ است
ما بعد حرف بی دیگر و دو عدد هم
تاریخ یکی یکبار به ترکیب و دو باشند

مخطوط یک دید دل و طبع شدند
اندر غزل و شعر بر آور و طبیعت
با نقطه و بی نقطه مگر هر دو بخوانند
ای بویژه و بعد
بی نقطه و با نقطه به آئین مقرر
ای بویژه و بعد
معلوم کسانیکه مضامین برآشند

فیض طبعی با حق
طرحه مستندوی برادری علی
طرحه در یک برگ
کلیه و کلیات
کافه خط صورت خسار و
پایه و بنفشه کوئی
عالم بحر و جوی
مرد و غر و اساد و
الغرض تعریفی
منکشف طبع و دقیقه

[illegible][illegible]

رکن دین بی پایان
 بی پای طلسم بی پایان
 و ششم سال در فلاح این مصرح
 و چه بی غیبت در این مرقعه
 دیگر دایره مقفله
 شهاب و منار

عام لیف و حق ۵۲
عام لیف و حق ۵۳
عام لیف و حق ۵۴
عام لیف و حق ۵۵
عام لیف و حق ۵۶
عام لیف و حق ۵۷
عام لیف و حق ۵۸
عام لیف و حق ۵۹
عام لیف و حق ۶۰
عام لیف و حق ۶۱
عام لیف و حق ۶۲
عام لیف و حق ۶۳
عام لیف و حق ۶۴
عام لیف و حق ۶۵
عام لیف و حق ۶۶
عام لیف و حق ۶۷
عام لیف و حق ۶۸
عام لیف و حق ۶۹
عام لیف و حق ۷۰
عام لیف و حق ۷۱
عام لیف و حق ۷۲
عام لیف و حق ۷۳
عام لیف و حق ۷۴
عام لیف و حق ۷۵
عام لیف و حق ۷۶
عام لیف و حق ۷۷
عام لیف و حق ۷۸
عام لیف و حق ۷۹
عام لیف و حق ۸۰
عام لیف و حق ۸۱
عام لیف و حق ۸۲
عام لیف و حق ۸۳
عام لیف و حق ۸۴
عام لیف و حق ۸۵
عام لیف و حق ۸۶
عام لیف و حق ۸۷
عام لیف و حق ۸۸
عام لیف و حق ۸۹
عام لیف و حق ۹۰
عام لیف و حق ۹۱
عام لیف و حق ۹۲
عام لیف و حق ۹۳
عام لیف و حق ۹۴
عام لیف و حق ۹۵
عام لیف و حق ۹۶
عام لیف و حق ۹۷
عام لیف و حق ۹۸
عام لیف و حق ۹۹
عام لیف و حق ۱۰۰

ساخت سلطان
که گفت پس و ملک که خداوند
شاه محمد جاهل و جاهل
که بطاعت خدا که

رفت از دنیا سوختی و دوس آهفت تاب
سال تاراج و فاختن یافت عیسی مخر

باو بر سایه آل عمار و جبر
گفت آبی باد با خیر الفسار و جزا

۱۲	۳۲	تاریخ وفات میرزا گل بیگ
----	----	-------------------------

چون میرزا اعلی بیگ ایوانی مرغانگاه
مصرع سال فوتش ناسخ رقم نهم

تا پنج مردن کنور حبسون نسکه پروانه سپهر اجه میپی بهادر

از مردن پروانه جان سوت
تا ریخ چنین فرستم نمودم تا سخ

تاریخ وفات خواجہ بابا

چونکه تکت از جمادی الاولی ماند
گفت سال وفات او ناسخ

سندت حوجه بانی دل سوز
خواجہ بانی بسرد آه امروز

تاریخ وفات میرزا علی بیگ

رفت از جهان بجا چون میز معین
چون بود درستم وقت از بهر سال تاریخ

تاریخ وفات نجابت علی شاه مخدوم

نجات علی شاه ارین دار رفت | و الا صاحب کمال مجذوب مرد

[illegible]

سجنت بھر پابوس علی رفت
صدافنوس از جهان سید علی رفت

چون جهان حضرت علی
قافله طاق و اشک و فغان
نسخ تاریخ و فاش نوشت
آه سوی خبت ما و ابرفت
از بدن و چشم و دل ما برفت
رهبر دین آه از دنیا برفت

رفت چون مرزا محمد باقر آه	بست و دو ساله نفر و سربین
گفت نسخ سال تاریخ وفات	حشر باد ابا امام المتقین
تاریخ وفات مرزا محمد علی بیگ کامل خط نسخ و تعلیق	

از ناسوت شد سوی الهوت صدیق
بختما خرد رشک یاقوت صدیق

عزیز احسن کم نوجوان

سوخت و آغ غم جانگاه حسین
بست این ماتم جانگاه حسین

سید

ز دنیا سید عالی مناقب
 نوشتم سال تاریخ وفاتش
 بخت بجزیر با بوس علی رفت
 صد اخنوس از جهان سید علی رفت
 تاریخ وفات مجتهد کربلایی علی
 چون جهان حضرت سید علی
 قافله طاق و اشک و فغان
 نسخ تاریخ وفاتش نوشت
 تاریخ وفات فرزند قبلتی و کعبتی مزار کاظم علی خان
 رفت چون مزار محمد باقر آه
 گفت نسخ سال تاریخ وفات
 تاریخ وفات مزار محمد علی بیگ کامل خط نسخ و تعلیق
 چون مزار اسی قدس صناع دوران
 پی سال تاریخ این رخ نسخ
 تاریخ وفات مزار حسین و لده مزار حسن که نوجوان کشیده
 بست ساله ز جهان رحلت کرد
 سال تاریخ خرد گفت که مای
 تاریخ وفات والده مقیم بیگ

عبد
رضا از خا
م
نوریه صدق و صفایافت شفا
آب
شادمان باد و حسیان
حکم کرد و سی سال و اقبال سلامت باشد
جاده و اقبال سلامت باشد
چو شمع ده بین و جانی باشد
نعمای و جانی باشد
نعمای و جانی باشد

دولاد و دنیا را که بپوشید و این خوشی این چنین
 بپوشان رسول پاک و این خوشی این چنین
 این گفت و گفت تاریخ این خوشی این چنین
 این گفت و گفت تاریخ این خوشی این چنین

دوستان بود روی چون ماه او
 بر روی زمین حکم را می کند
 کند آسمان دور دل خواهد او
 به بر زم و بر زم و بر زم و بر زم
 بود حامی و نامش را بخت خدا
 کند صاحب کون و رایت خدا
 بود که رفیع و بزرگ
 خرد گفت تاریخ عفت نگاه او
 بجا بود بود صیغه و جاه او

شده ای سید علی ضامن مبارک
 بفضل الیدین دل خواه خسته
 به یون باو یا الله خسته
 سید علی ضامن مبارک
 شده که خداست بیاوان و بیاوان
 خدایش دهد زده و اولاد صالح
 شود و نیک و مسعود اولاد صالح

صد و بیست و یک
 زود خوراسه خسته
 قلم بر مایه
 قلم بر مایه
 قلم بر مایه
 قلم بر مایه

تاریخ وفاتش نوشت	داوید مارو شش شاعران
تاریخ وفات محمد غنی سوداگر	۱۲۲۵
بسکه بر سر دم از مرگ غنی گفت تاریخ وفاتش ناسخ	نیل گون شد کف بهت از صدمه کمر با شکست از صدمه
تاریخ فوت حید علی هاتف تخلص	۱۲۳۳
چون هاتف خوش کمال خوش فکر تاریخ وفات گفت ناسخ	جان را با جمل سپرده صد حیف هاتف بشباب مرده صد حیف
تاریخ وفات النور علی بیگ	استاد محسن الدوله بهادر
انور علی از فیل بیفت و ببرد تاریخ وفات او نوشتم ناسخ	هر کس که شنید گفت پیغمبر افسوس ای پیغمبر محرم افسوس
تاریخ رحلت صابریش	۱۲۳۸
شد مسجد المدم باره بتخانه خراب تاریخ وفات آن سبب ببرد لها	از رفت تو و او ای صابریش دل گفت که های های ای صابریش
تاریخ وفات مولوی انوار الحق	۱۲۳۸
زین جهان رفت مولوی انوار سال تاریخ رحلتش ناسخ	بهر گلشت روخته رضوان گفت دل بود حشر شعبان

صد و بیست و یک
 زود خوراسه خسته
 قلم بر مایه
 قلم بر مایه
 قلم بر مایه
 قلم بر مایه

نماز پنجو فات گفت نما سحر

...

گفتن تا این که از خشمش ایستاد
و طعنه می کرد بر او و گفت ای کجاست
جناب میرزا که آنقدر با خود
جهان را قبله برحق داری ای رفیق
میرودار خلق بوی صند چمن
را غصیان مطلق قایم کن
تو جاک که شد در عزمین
زین سینه نشین قایم کن
بگوئی ز بلق وای افسوس
گفتی

<p> الهی آصف الدوله بسادر نوشتم سال تاریخ و فائش </p>	<p> بحق نائب تو باد مغفور بود با حیدر کر ام محشور </p>
--	---

[illegible]

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و

ولم

۱۲۰۹	تاریخ تولد فرزند جناب حافظ وارثی
------	----------------------------------

تاریخ مسیحی

بهر سال بنای این مسجد	شکر کرد و در جمله اهل زمین
گزارانند آمد	سجده گاه محبتین است این
	تاریخ
	۱۲ ۳۲

[illegible]

[illegible]

عطا مبارک فرزند صالح خدا یا

۱۲۳۴

پورخو شتر بشتر ذبح

شد محرم بشهر ذیحجه

17 FF

زحمت القیامت پورا چلاعت

بگفتا کوکب برج شرافت
۱۲۳۴

بغیادت و می آمد گل بوستان احیا

وَرَبِّی بھاشو بنم بدہ دم دہ و داد

ستم بعد لیبی نرسند دست صبا

شده برگ گل زبا نم حکیم زیاده است

دل من بگفت ناسخ از قدم شفا باد

بروئے بستر افتادم کمال

شود صحت همایون و مبارک

نمود
چون خست مکان گفت
ال وفاتش را بنوی جانان
ششم حبيب قطعه تاريخ
فوت مزار ابي محمد است ناکاه
بر رايض عزم ز باغ وجود
چهارم ز پنج فوات او پنج
و قطع نشد بود
ازین دار صفت صفح شنبه
شده پای مزار علیجان بجاورد
خود

قطعه تاریخ

بسی حضرت شاه عالی جناب
که بی شک است او را امر به
نویسنده که خدا را بپسند و در نشاط

امروز در احوال این که در دیه
بین مردم و بی عدولان که در دیه
کوتاه تاریخ است که در دیه

امروز در احوال این که در دیه
بین مردم و بی عدولان که در دیه
کوتاه تاریخ است که در دیه

امروز در احوال این که در دیه
بین مردم و بی عدولان که در دیه
کوتاه تاریخ است که در دیه

تاریخ تولد سرزند ارجمند مرزا اسد ملیک

شد امروز مولود مرزا محمد
پنی سال مولود او گفت ناسخ

بکن طول عمرش عطا یا آله
بشروت بود و ایمان یا آله

تاریخ خفته

۱۲ ۳۳

امیدم هست که فضل تو باشد
رقم کردیم ناسخ سال تاریخ

خدا یا ختنه مهدی بهایون
که باد آفتاب نهد بهایون

تاریخ مخلع شدن حسین علیخان بهادر

۱۲ ۳۴

چون جناب میرابن میر
به تاریخ بانگ بافت غیب

یافت وقت سیر خلعت سعد
دوش ناسخ شیند خلعت سعد

تاریخ که حیدر الدی فرزند ارجمند حسین علیخان بهادر

بمیرزا محمد تفتی خان اسکی
همیشه بود والد ماجدش شاد
اجماش باشند خرم آله
جهان از نیفتش بود کامیاب
تجربه احسان او خامنه بود
برون از قیاس است زهد و صلوات

بمبارک بود شادی که خدا آله
فزون شست و جاه و اقبال و باد
دل دشمنان باد پرشم آله
کنند دست گوهرشانش سجای
تقریر چو دشت زبان عجز نمود
رود و در عبادات شام و صبح

۳۱۳

نمود غیب خطوط امر از احوال
بمادر و فرزندان جفا شعار این
دشت کاتب اعمال ادبی تاریخ
سیاه بود و بدوی ان خان
نمود و تلف بر از خانه ای و اس
شد و تلف بر و بال حمامه ای و ای
صدیقت تلف چهار نامه ای و ای
قطعه تاریخ

امروز در احوال این که در دیه
بین مردم و بی عدولان که در دیه
کوتاه تاریخ است که در دیه
امروز در احوال این که در دیه
بین مردم و بی عدولان که در دیه
کوتاه تاریخ است که در دیه

در شهر او اعطای شاه جهان
 مبارک این عطا باد و این
 در شهر او اعطای شاه جهان
 مبارک این عطا باد و این

صد و بیست و یکم
 نور چشم او لاد بر و فراد
 صاحب او نافع باد
 عالم او طالع باد
 اختر او غم چیت
 در همه عمر نازد غم چیت
 غم خود چیت غم کس چیت
 سال کس چیت غم کس چیت
 ز نور چشم او لاد بر و فراد
 قطعه تاریخ

۳۱۱

در شهر او اعطای شاه جهان
 مبارک این عطا باد و این
 در شهر او اعطای شاه جهان
 مبارک این عطا باد و این

زمین و آسمان یک بزم عیش است	ز ماهی حسری تا ماه گردید
بسا رک باد ای آفاقی عیال	طلوع آفتاب جاه گردید
نذا آید بگو شمشاد و دیارب	که شاه امر و زشاهنشا گردید
فی سال بهایون بسکوش	بگو ناسخ که طلس ایید گردید
تاریخ جلوس نمودن شاه درین تخت مرصع و وزیر عظمی شدن محمد الدله بها	
چون شاه بزم صاحب دو انصاف	شد بر سر او رنگ مرصع جاس
گردید وزیر عظمی ضعیف خب	کوه است بمضامین دست قدر
از نصفت شاه شد قوی بهر مظلوم	و ز جود وزیر شد غنی بهر مفلس
ساز و قدم شاه خرف را یاقوت	و ز خاک در وزیر زر گردوس
تاریخ سعید گردن اسخ حشریه	شه اسکندر وزیر ارسطاطالس
تاریخ مولد همایون فرزند ارجمند جناب اسد علیخان	
الهی بود مولد پور مسعود	بخت علی شاه مردان بهایون
کیو سال تاریخ این جشن ناسخ	به برج اسد شمس تابان بهایون
ایضا تاریخ ختنه	
شاه طعنه سید علیخان	باقای جهان مسعود بادا
ز دست جود سیم و زرفشان	بفیاض زمان مسعود بادا

در شهر او اعطای شاه جهان
 مبارک این عطا باد و این
 در شهر او اعطای شاه جهان
 مبارک این عطا باد و این

بهار بوی خوش
رخالق یافت منور
جراغ دو دمان عشق و کرم
صدوی سال باقیال و اجلال
خلای انس و جان وارد سلا
بود هر جناب شطرباش
نشاط و حرمی و عیش و عشرت
نمین سال میلاد

چو محمد خدا تو امان ز با نعم
شب تیره هندی کرد دست روشن
پسندیده اهل بیت رسالت
بروز و غار ایت فتح آیت
بود جزو اعضای اقدس همیشه
آلهی بود در اثر آب حیوان
و در متن سامعان جان تازه
فلک با کواکب شب و روز جوید
ز دامان سپید سایل فروخت
کنند فست و رفت مجاز و فاطر
بلطف جناب قومی باد اتو
نشند با و نشاهی باین عدل و بشیر
لسان خلیل است بر جوان نعمت
نصیب هر حاسدان باد یارب

شاهای ابو الفتح سلطان غازی
 ضیائی ابو الفتح سلطان غازی
 ولای ابو الفتح سلطان غازی
 لوائی ابو الفتح سلطان غازی
 غذای ابو الفتح سلطان غازی
 وای ابو الفتح سلطان غازی
 صدای ابو الفتح سلطان غازی
 رضای ابو الفتح سلطان غازی
 عطای ابو الفتح سلطان غازی
 سخای ابو الفتح سلطان غازی
 توای ابو الفتح سلطان غازی
 سوای ابو الفتح سلطان غازی
 صلائی ابو الفتح سلطان غازی
 بلائی ابو الفتح سلطان غازی

تاریخ جلوس منیر النور ابو المظفر خردی الدین غازی الدین حیدر شاه بن شاه شهاب
محمد الله که باقبال دولت
بجخت ز جلوس شاه گم دید

جوابد مل جل کاپیت
 جت کرکے کاپیت
 جت کرکے کاپیت
 جت کرکے کاپیت
 جت کرکے کاپیت
 جت کرکے کاپیت
 جت کرکے کاپیت
 جت کرکے کاپیت
 جت کرکے کاپیت
 جت کرکے کاپیت

جی چچین کہ جی چچین
 جی چچین کہ جی چچین
 جی چچین کہ جی چچین
 جی چچین کہ جی چچین
 جی چچین کہ جی چچین
 جی چچین کہ جی چچین
 جی چچین کہ جی چچین
 جی چچین کہ جی چچین
 جی چچین کہ جی چچین
 جی چچین کہ جی چچین

جی چچین کہ جی چچین
 جی چچین کہ جی چچین
 جی چچین کہ جی چچین
 جی چچین کہ جی چچین
 جی چچین کہ جی چچین
 جی چچین کہ جی چچین
 جی چچین کہ جی چچین
 جی چچین کہ جی چچین
 جی چچین کہ جی چچین
 جی چچین کہ جی چچین

جی چچین کہ جی چچین
 جی چچین کہ جی چچین
 جی چچین کہ جی چچین
 جی چچین کہ جی چچین
 جی چچین کہ جی چچین
 جی چچین کہ جی چچین
 جی چچین کہ جی چچین
 جی چچین کہ جی چچین
 جی چچین کہ جی چچین
 جی چچین کہ جی چچین

زفرم غم حسین بین رہتا ہی چشم تر
 بانی ہی اس صبح مقدس کا وہ جناب
 نوشیروان عدل ابو الفتح فتحاب
 دیدار امام عص کا اسکو نصیب ہو
 تاریخ اس صبح کی مطلوب جب ہو

بر آب چشم چشمہ کوثر مدام ہے
 جو تاجدار ہندشہ خاص عام ہے
 دریای فیض و ابر کرم لا کلام ہے
 مومن جو ہی یہ ورد آو صبح و شام ہے
 بولی ملک صبح کی قبول امام ہے

۱۲۰۳

دراہ ابو الفتح سلطان غار
 دکائی ابو الفتح سلطان غار
 بجای ابو الفتح سلطان غار
 بودیمچو ادریس و حسن مسیحا
 زرو زازل مرغ سدرہ نشمین
 بہ از ماہ تابان و مہر و خشان
 خدا ساخت کلیل و پتہ داریکہ
 قبول مسیح الدعا باد و دم
 بہ از قیصر روم و خاقان چین است
 سر کشان مان باد یا رب

فدائی ابو الفتح سلطان غار
 دکائی ابو الفتح سلطان غار
 خدائی ابو الفتح سلطان غار
 بقای ابو الفتح سلطان غار
 ہمای ابو الفتح سلطان غار
 لقای ابو الفتح سلطان غار
 برائی ابو الفتح سلطان غار
 دھائی ابو الفتح سلطان غار
 کدائی ابو الفتح سلطان غار
 سپائی ابو الفتح سلطان غار

دراہ ابو الفتح سلطان غار
 دکائی ابو الفتح سلطان غار
 بجای ابو الفتح سلطان غار
 بودیمچو ادریس و حسن مسیحا
 زرو زازل مرغ سدرہ نشمین
 بہ از ماہ تابان و مہر و خشان
 خدا ساخت کلیل و پتہ داریکہ
 قبول مسیح الدعا باد و دم
 بہ از قیصر روم و خاقان چین است
 سر کشان مان باد یا رب

اوس لشکر بزرگ
 پہونجی تین ایک شیشیا طین
 باز لطف کی بوی کی تپ معلوم شام
 کیا اوج دور زہری تو کیا لای
 بہر تو کی تھنیض شہان لای
 آخر وہ زمین پرین ویرا تانے
 بہر خیزد کر ایسے من سے بڑا
 پتی تو یہ سے امیر حسن بڑا
 احسان کرد و عبادت یار ت
 ہی رات کہی بڑی دل ہی بڑا
 بہا ہے

سبب سوز درون می خواند و خوشتر
بخواند و این خوشتر از این خوشتر
بخواند و این خوشتر از این خوشتر
بخواند و این خوشتر از این خوشتر

تا بد با تو پای مبارک میزنند
کثرت ثنات و سپاره همه لشکر بند
ای فدای قدم تو همه سیم و زر بند
روح خاک قدم تست بی بیکر بند
هرست آنرا و غلامان درت اختر بند
تا زمانیکه بود زیر فلک کشور بند
حالا کشور دیگر بنود همسر بند
بشعاع و بضیایاوشه خاور بند

۲۰۷

حج کلاهی صد و سی سال مبارک باشد
 یا آبی صد و سی سال مبارک باشد
 یا نشاهی صد و سی سال مبارک باشد
 دین پناهی صد و سی سال مبارک باشد
 بلج خواهی صد و سی سال مبارک باشد
 تا بسای صد و سی سال مبارک باشد
 خوش نگاهی صد و سی سال مبارک باشد

۳۰
 ۱۰۰ کالونی و پوی دن ایلی که کرون
 سر نام و مکتوب عزیزان کو جا ک
 دو خط همین گشتا تو تو کو نکود
 تازه دیز مانی کی این سن
 هستی ای کی این سن
 اب بی تو کو ای کی این سن
 ۱۰۰ کالونی و پوی دن ایلی که کرون

جس طرح سی ہوتی ہے
 لکھائی نہ قاصد نہ کبوتر ای وای
 محبوب کو تا کوئی ملاحظہ ہو جائی
 مجاہدین اگر زمین تو بجائی کی کتاب
 بارب کوئی استخوان ہمای و اجائی
 کز ماہوں و مغرب و شمسین کی بیان کو چاک
 اور غنیمت کی یہ تیکہ سوزان کو چاک

[illegible]

٧١٢

11

3

3

طعمه و

11



18

1

فردی که در این کتاب است و در هر یک از آنها
که در این کتاب است و در هر یک از آنها

حکومت نبوشیروان زمان
بر مرزا محمد تقی خان پسر
نشاط و طبع را می شناسی
بیرود خداوند اقبال و جباه
حرد سال مسعود مولود گفت

12 05

چون عظیم الشان جلیل الشان سپهر
یک جهان بن چین عشرت خانه آ
درة التاج شهنشاه زمان
یا الهی تا صدوی سال باد
صاحب اقبال علم و فضل باد
حامی او حضرت شیر خداست
مصرع تاریخ مولود سعید

جناب ابو الفتح نوشيروان	خديو زمان بادشاه جهان
-------------------------	-----------------------

جناب ابو الفتح نوشيروان

خدیو زمان بادشاه جهان

دلم
 میری روتی کی شاپی چیری
 دلم
 اوی محبت کی کیا کہ لڑی ساون کو
 دلم
 احفاظی

کیونکہ ادا فرمائی ان خود
نہ کہیں نقصان خدا کا فدا
کوئی کر نہیں جو عشق یوں ہی مجاہد
و اعظا جو ہو عشق یوں ہی مجاہد
ان خدا کا فدا ہے
نہ کہیں

وخل ابو گانه بهی حرف غلط کا
جانی کا دین نہ ایاں
در اندر

ای بوی خوش دل من چنین خوشی و آلا

پہلے دم ہی ایسی دیمان خدا قضا
لی کی کوئی نری جان بھی آئی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا في الأرض بعدنا
وهم أئمتنا المعصومان
عليه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا في الأرض بعدنا
وهم أئمتنا المعصومان
عليه السلام

بایست که از این کتاب

(Faint handwritten notes or bleed-through from another page)

نہ غسل جناب و احسان لبس
اب آب عبادات میں خل ہی جو صحت
یہ چشمہ فیض اسی سی جاری ہی جو شفا
کوثر میں اور اسمین اتنا ہی سرق
اس مصرع تاخیر میں عنساق نہیں

تیلخ ستر

خسرو بنده الوقع معین الدین است
تغریه دار جگر بنده جناب هنر
ساکر را حقین خسرو دین مبین
است خورشید جهان تاب بر آستان
چون شرک ساخت بنام صغیر یار بخت

الصف

جناب محمد علی بادشاه
بجکش چرخ تحفه سرک شد و نیت
کنند سلطنت تا صد و بیست سال
رسول خدا در دوحالم بود

[illegible]

کسی کو بی بی بل سکی
 روزی و شبی کی بی بی چورانی
 کسی کو بی بی بل سکی
 روزی و شبی کی بی بی چورانی
 کسی کو بی بی بل سکی
 روزی و شبی کی بی بی چورانی

کل جلی لگی دید چمن کو جو وہ آ
 زرد آنکھیں ہوئیں صاف خلل ہی کا
 پتھر میں شریں مری ل میں ہی بے شو
 سبب خم مری جلتی ہیں شعلہ کی طرح ہو
 ای شعلہ صفت وزن مجھ کی طرح ہی
 کیوں سوزش غم ہی ل صد چاک میں آ
 بل کہانی سی ہر زلف میں عالم ہی ہو
 بجلی کی طرح کیوں چمک جائی ہو اوپر
 جاتی ہی ہر اک آہ شر بار فلک کو
 ملاح کی جلیجائی بان شمع کی مانند
 ہر بات میں ہو ٹوٹتی نکلتا ہی دم ہر
 ساتی کی جدائی میں ہوئی آتش می سی
 کس برق جہان جری موزون ہو صاف
 سودا ہی جبکہ عشق خط نہ رنگ سے
 خوشبو یہی تری ہن غنچہ رنگ سی
 بیشماروں کی نہ صلح سی خوش ہو اگر ہی ہو

آفت ہی غضب ہی نگہ باریں گرمی
 پیدا یہ ہوئی نگر س بیمار میں گرم
 داغوں سی کہان لالہ کسار میں گرمی
 بجلی کی طرح ہی تری ملو ا میں گرمی
 رہتی ہی تری روزن دہوار میں گرمی
 کم ہوئی ہی ایوان ہوا و ا میں گرمی
 شعلی کی طرح ہی تری خسار میں گرمی
 کیسی ہی تری تو سن رہو ا میں گرمی
 سی میری دم سی کرہ نار میں گرمی
 ہی سر سی قدم تاک یہ مری یار میں گرمی
 یاد آتی ہی جس دم تری گفتار میں گرمی
 و مزخ کی طرح خانہ خمار میں گرمی
 ناخ ہو کیونکہ مری شعار میں گرمی
 حکم نہیں کہ عقل نہ ازل ہو ننگ ہو
 شرمندہ ہی گلاب کا نیچہ تفنگ سے
 نسبت نہیں دلا سی مستوں کی خجک سے

عین پرورانی میں مانند براق مصطفی
 یا امیر متوین و دل ترا جا لاک ہی
 ساقی کو تر ہوئیں میں آج پیدا رہا
 بانگ شائوش ہی جو نہ ہی بیجا کی
 شور ہی ہر سو میان صیدا کہان ہی
 دشمن شہر خداجی سو انا لان نہیں
 آج کوئی غنچہ کی سو انا لان نہیں
 کشت عالم میں سیرا میں کل جاگ ہی
 رخصتی عرش باری ہی آتی بالائی میں
 عرش کی سقف محراب بردار خانہ

فی کمان ہی برق حافظ ذوق
 لشکر اعدای دن کو پاس خورشید
 شاہ مردان ہی نہیں غنچہ کوئی راہنما
 میں ملک ہر کاری اوئی ہر طرف کو دانہ
 بادشاہان جہان سب نذر و تی ہادی
 وہ روزی بادشاہ کشور و لاک
 عالم ارحام ہی نہایت قدم کی ساتی
 روح باری بادشاہ دیوانی خالی
 تو چاند نہ سبب چاندنی سے
 کوسون ملک بلکہ روشنی سے

کاغذ پر لکھی ہوئی خط
 قلم لکھتا ہوا
 قلم لکھتا ہوا
 قلم لکھتا ہوا
 قلم لکھتا ہوا
 قلم لکھتا ہوا

[illegible]

شب تاریک مدفن یک نیش آبی خاک
 کسان ساقی کی کوئی بات کیفیت سخی می
 بزمک تزدل میں گیتی تیری گالی ہی
 قدم کبار که سکون محفل السباعی اسکا
 نہیں عورت میں جہان دو کی طرح تیر
 زمین پر لوٹا ہو نہیں وی آرام تیر
 بنو گامی کشی میں سماع وچ نشہ میساو
 نہ یابی ریش قاضی تو لیا عیاضی
 کمال انسان فی پید کیا جو گاؤں دیر
 گران گوشای پیری کر تو بھی اسکا کیا
 جراح روی جانان چر شوق ہی تیر
 بلا گردان شمع حاضر جان میں سیاری
 شیدہ و سکی کچی کی طرح تیر سی نہان
 جو کیفیت بہری ہی کی گویا کیان و سیر
 دیکھاتی ہیں ہ جام شمع کیفیت زانی کہ
 چمن دولت سر کا صحن ہی گنجین امی

دل نادان فراق رکی کیمارت کالی تر
 کہ تلخی میں شرب سکی اسکی گونگی گار
 لب سو فارسی قل تیری تیر کی لالی
 کہ میری جان کشیدہ زبان پر سیر قالی ہی
 جوی جالی کی کرتی امی جنم روھی جاو
 شب فرقت میں بہر مجھی تصویر نہاؤ
 نہیں گہر و نر شیشیہ یہ خالی پالی تر
 مزاج ان سیر و شو کا بھی کیا ہی ابالی
 تفاخر کیا میں اک گونی سر راو ہمالی
 کہ تیری گوش نازک کو گران رونی کی او
 تو بس قندیل کی جانی مری روھی جاو
 فلک نہم جہان میں مثل فالوختیالی ہی
 جو موی کامل پیمان ہی تصور نہیالی
 کہ زکس کی کثوری قیامک جام خالی ہی
 اوسی کی میکشی سی آہمان بینا خالی ہی
 تری جارو بکش کی نو کیو نو کو کو

کوی چمن دولت سر کا صحن ہی گنجین امی
 کمال انسان فی پید کیا جو گاؤں دیر
 گران گوشای پیری کر تو بھی اسکا کیا
 جراح روی جانان چر شوق ہی تیر
 بلا گردان شمع حاضر جان میں سیاری
 شیدہ و سکی کچی کی طرح تیر سی نہان
 جو کیفیت بہری ہی کی گویا کیان و سیر
 دیکھاتی ہیں ہ جام شمع کیفیت زانی کہ
 چمن دولت سر کا صحن ہی گنجین امی

دل نادان فراق رکی کیمارت کالی تر
 کہ تلخی میں شرب سکی اسکی گونگی گار
 لب سو فارسی قل تیری تیر کی لالی
 کہ میری جان کشیدہ زبان پر سیر قالی ہی
 جوی جالی کی کرتی امی جنم روھی جاو
 شب فرقت میں بہر مجھی تصویر نہاؤ
 نہیں گہر و نر شیشیہ یہ خالی پالی تر
 مزاج ان سیر و شو کا بھی کیا ہی ابالی
 تفاخر کیا میں اک گونی سر راو ہمالی
 کہ تیری گوش نازک کو گران رونی کی او
 تو بس قندیل کی جانی مری روھی جاو
 فلک نہم جہان میں مثل فالوختیالی ہی
 جو موی کامل پیمان ہی تصور نہیالی
 کہ زکس کی کثوری قیامک جام خالی ہی
 اوسی کی میکشی سی آہمان بینا خالی ہی
 تری جارو بکش کی نو کیو نو کو کو

دل نادان فراق رکی کیمارت کالی تر
 کہ تلخی میں شرب سکی اسکی گونگی گار
 لب سو فارسی قل تیری تیر کی لالی
 کہ میری جان کشیدہ زبان پر سیر قالی ہی
 جوی جالی کی کرتی امی جنم روھی جاو
 شب فرقت میں بہر مجھی تصویر نہاؤ
 نہیں گہر و نر شیشیہ یہ خالی پالی تر
 مزاج ان سیر و شو کا بھی کیا ہی ابالی
 تفاخر کیا میں اک گونی سر راو ہمالی
 کہ تیری گوش نازک کو گران رونی کی او
 تو بس قندیل کی جانی مری روھی جاو
 فلک نہم جہان میں مثل فالوختیالی ہی
 جو موی کامل پیمان ہی تصور نہیالی
 کہ زکس کی کثوری قیامک جام خالی ہی
 اوسی کی میکشی سی آہمان بینا خالی ہی
 تری جارو بکش کی نو کیو نو کو کو

دل نادان فراق رکی کیمارت کالی تر
 کہ تلخی میں شرب سکی اسکی گونگی گار
 لب سو فارسی قل تیری تیر کی لالی
 کہ میری جان کشیدہ زبان پر سیر قالی ہی
 جوی جالی کی کرتی امی جنم روھی جاو
 شب فرقت میں بہر مجھی تصویر نہاؤ
 نہیں گہر و نر شیشیہ یہ خالی پالی تر
 مزاج ان سیر و شو کا بھی کیا ہی ابالی
 تفاخر کیا میں اک گونی سر راو ہمالی
 کہ تیری گوش نازک کو گران رونی کی او
 تو بس قندیل کی جانی مری روھی جاو
 فلک نہم جہان میں مثل فالوختیالی ہی
 جو موی کامل پیمان ہی تصور نہیالی
 کہ زکس کی کثوری قیامک جام خالی ہی
 اوسی کی میکشی سی آہمان بینا خالی ہی
 تری جارو بکش کی نو کیو نو کو کو

در این عالم که هر روز در حال فنا و فساد است
 و هر روز در حال تولد و زایش است
 و هر روز در حال تغییر و تحول است
 و هر روز در حال حرکت و سیر است
 و هر روز در حال ظهور و بروج است
 و هر روز در حال غیوب و کسوف است
 و هر روز در حال صبح و شام است
 و هر روز در حال روز و شب است
 و هر روز در حال تابستان و زمستان است
 و هر روز در حال بهار و پاییز است
 و هر روز در حال جوانی و پیری است
 و هر روز در حال سلامتی و بیماری است
 و هر روز در حال ثروت و فقر است
 و هر روز در حال قدرت و ناتوانی است
 و هر روز در حال علم و نادانگی است
 و هر روز در حال حیات و ممات است
 و هر روز در حال نور و تاریکی است
 و هر روز در حال صدا و سکوت است
 و هر روز در حال حرکت و ایستادن است
 و هر روز در حال زندگی و مرگ است
 و هر روز در حال امید و ناامیدی است
 و هر روز در حال عشق و نفرت است
 و هر روز در حال دوستی و دشمنی است
 و هر روز در حال صلح و جنگ است
 و هر روز در حال آرامش و آشوب است
 و هر روز در حال شادی و غم است
 و هر روز در حال خنده و گریه است
 و هر روز در حال خواب و بیداری است
 و هر روز در حال ایستادن و نشستن است
 و هر روز در حال راه رفتن و ایستادن است
 و هر روز در حال نگاه کردن و پنهان کردن است
 و هر روز در حال شنیدن و نماندن است
 و هر روز در حال بوییدن و بوی نماندن است
 و هر روز در حال چشیدن و چشیدن نماندن است
 و هر روز در حال لمس کردن و لمس نماندن است
 و هر روز در حال مزه زدن و مزه نماندن است
 و هر روز در حال بوییدن و بوی نماندن است
 و هر روز در حال چشیدن و چشیدن نماندن است
 و هر روز در حال لمس کردن و لمس نماندن است
 و هر روز در حال مزه زدن و مزه نماندن است

گلستان تنگ کایه ان بی تیغ نایب
 گلستانی کاکان لیلی جان کی محلی
 کیا کز تاهای یو کویادم عقدا مل سی
 کونی دریا نهین کز انار و ایتی حل سی
 خمیر اوکی بولی کیا خاک آجیا بابل سی
 رخل جی شس و نسبت روی رکی تل سی
 که اوراق اینی دیوان کی شتابین حل سی
 بهری میجام انگوئی سر شنبه دل سی
 که لیلی جی اگمتی سی مننه کالی اینی محلی سی

هو این لوت فی نیک چاک پیکل آج سبل
 صد ابروم به آتی جی وای ناله دل سی
 پی تحصیل رز ابد خدا کا ذکر کز تاهای
 مری آغوش سی و ده بحر خوبی کیون سی
 سراپا و پری یکیر دلا تلجی دو کا
 نصیحت سی منجم شاعر و نگوئی بین
 یهین اشعار شور انگیز اک مطرب کی لغت
 و خمار الکری بند بخوار و ادب آو
 فلک پر چاند کو مخون فی حبیبیا و یحیا

وله

در محبوب سیکش کیا بی رند لا و بانی
 گفت رنگین نهین لعل خندان کی ریتا
 دلاجو می کی بیت بی و شعر خالی سی
 بهری مین خم اکا کیا کام اپنا باز خالی سی
 فلک تیری لدا کی بات کجا هم غالی سی
 بدن کی قرب سی جاند ارق و پر نهالی سی

یمان قل کا بیال می مان کی بی سی
 عجب اندازی سانی بتیلی پر پیالی سی
 مصیبت مصیبت عاشقی فی مجذالی سی
 دل پر خون سی شیشه چشم تر بکویالی سی
 کهون کیا کیسی ایضا صفت تیری عالی سی
 تری فیض قدم سی بی حر اکلا ز خالی سی

در این عالم که هر روز در حال فنا و فساد است
 و هر روز در حال تولد و زایش است
 و هر روز در حال تغییر و تحول است
 و هر روز در حال حرکت و سیر است
 و هر روز در حال ظهور و بروج است
 و هر روز در حال غیوب و کسوف است
 و هر روز در حال صبح و شام است
 و هر روز در حال روز و شب است
 و هر روز در حال تابستان و زمستان است
 و هر روز در حال بهار و پاییز است
 و هر روز در حال جوانی و پیری است
 و هر روز در حال سلامتی و بیماری است
 و هر روز در حال ثروت و فقر است
 و هر روز در حال قدرت و ناتوانی است
 و هر روز در حال علم و نادانگی است
 و هر روز در حال حیات و ممات است
 و هر روز در حال نور و تاریکی است
 و هر روز در حال صدا و سکوت است
 و هر روز در حال حرکت و ایستادن است
 و هر روز در حال زندگی و مرگ است
 و هر روز در حال امید و ناامیدی است
 و هر روز در حال عشق و نفرت است
 و هر روز در حال دوستی و دشمنی است
 و هر روز در حال صلح و جنگ است
 و هر روز در حال آرامش و آشوب است
 و هر روز در حال شادی و غم است
 و هر روز در حال خنده و گریه است
 و هر روز در حال خواب و بیداری است
 و هر روز در حال ایستادن و نشستن است
 و هر روز در حال راه رفتن و ایستادن است
 و هر روز در حال نگاه کردن و پنهان کردن است
 و هر روز در حال شنیدن و نماندن است
 و هر روز در حال بوییدن و بوی نماندن است
 و هر روز در حال چشیدن و چشیدن نماندن است
 و هر روز در حال لمس کردن و لمس نماندن است
 و هر روز در حال مزه زدن و مزه نماندن است

در این عالم که هر روز در حال فنا و فساد است
 و هر روز در حال تولد و زایش است
 و هر روز در حال تغییر و تحول است
 و هر روز در حال حرکت و سیر است
 و هر روز در حال ظهور و بروج است
 و هر روز در حال غیوب و کسوف است
 و هر روز در حال صبح و شام است
 و هر روز در حال روز و شب است
 و هر روز در حال تابستان و زمستان است
 و هر روز در حال بهار و پاییز است
 و هر روز در حال جوانی و پیری است
 و هر روز در حال سلامتی و بیماری است
 و هر روز در حال ثروت و فقر است
 و هر روز در حال قدرت و ناتوانی است
 و هر روز در حال علم و نادانگی است
 و هر روز در حال حیات و ممات است
 و هر روز در حال نور و تاریکی است
 و هر روز در حال صدا و سکوت است
 و هر روز در حال حرکت و ایستادن است
 و هر روز در حال زندگی و مرگ است
 و هر روز در حال امید و ناامیدی است
 و هر روز در حال عشق و نفرت است
 و هر روز در حال دوستی و دشمنی است
 و هر روز در حال صلح و جنگ است
 و هر روز در حال آرامش و آشوب است
 و هر روز در حال شادی و غم است
 و هر روز در حال خنده و گریه است
 و هر روز در حال خواب و بیداری است
 و هر روز در حال ایستادن و نشستن است
 و هر روز در حال راه رفتن و ایستادن است
 و هر روز در حال نگاه کردن و پنهان کردن است
 و هر روز در حال شنیدن و نماندن است
 و هر روز در حال بوییدن و بوی نماندن است
 و هر روز در حال چشیدن و چشیدن نماندن است
 و هر روز در حال لمس کردن و لمس نماندن است
 و هر روز در حال مزه زدن و مزه نماندن است

که شستایی نهین بی کم کلوئی مرغ بسک
نکل سکتایی کب آید ان اغوش ساحل
نمایان صورت اغوش بی گرد و ساحل
غضب محتسب کاشکیست دلی
ملاهی کیا اسی غوغی بی حسا کی تل سی
رعیت کو محبت هوتی ہی سلطان
نهین شیاروہ ہرگز جی نفرت غافل سی
ضرر کافور کو پوچھی کری دور جی فلفل
لہو میر انہیں جی چو شمشیر قاتل سی
ہنما یو نہین جو رشید دم بہرہ کمال سی
کماہی کی گریزی نہی بین مجہ دیوانی کی گار
مسہری کم اسپیل اہل عقلت کی پیر محفل
مجھی فرقت میں کیا الہوس نہوار دلی فلفل
نہین آواز رنگ کاروان کو کام نزل
کہ مثل کرم شب تاب رُعلی ہی شمع محفل
نہین ناسخ ذرتہیز کم سجا و اہل

[illegible]

وزیر ای شهسوار و
 مناجات کوی شهسوار و
 تو ما چار می بنوائی سر
 نصو و تبت بدین کا بهی نامزدین
 بودا واجب کوی فکل کوی
 بر تری زویم و زکی نامزدی کی
 جوی نامزدی کی دی نامزدی کی
 فلک تو بی ای وزیر
 نانی عجب جوی بهی نامزدی کی

۲۹۵

[illegible]

این ماضی که در این روز است
 بگویم که این ماضی است
 خطای این ماضی است
 ساری که این ماضی است
 جب که این ماضی است
 این ماضی است
 خنده این ماضی است
 زمین این ماضی است
 دهن این ماضی است
 دهن این ماضی است

ہر ایک کی اپنی اپنی صفات کے ساتھ ہے اور ہر ایک کی اپنی اپنی کمزوریاں ہیں۔
 ہر ایک کی اپنی اپنی کمزوریاں ہیں اور ہر ایک کی اپنی اپنی کمزوریاں ہیں۔
 ہر ایک کی اپنی اپنی کمزوریاں ہیں اور ہر ایک کی اپنی اپنی کمزوریاں ہیں۔

روزانہ دین ہی صورت دیدہ بیدار
 پاسبان نجر پاسبی میری جسم زار کی
 خوب کی بر باد محنت دیدہ بیدار کی
 یساک لیتا ہی جسے میں بان تلوار کی
 روز کرتا ہوں عمارت نرگس سجا کی
 منہدم ہو گی عمارت گنبد ستار کی
 مثل گلبن باونین کب ہی شکایت تار کی

کہہ ہی میرا منظر ہی یار کامیری طرح
 سوزن اکثر جس طرح ہوئی میں شہر
 کہتی ہو تم خواب میں آتی جو تو سوتا
 پانی پیر آہی قاتل ہڈیاں خم میں
 باغ عالم میں کہاں ہی کوئی مجھ سے دل
 بزم می ہی عالم آب نہ ہی و خطا دہر
 دماغ سر میں جوش سوزاں بزرگ گل بھی

ہر ایک کی اپنی اپنی صفات کے ساتھ ہے اور ہر ایک کی اپنی اپنی کمزوریاں ہیں۔
 ہر ایک کی اپنی اپنی کمزوریاں ہیں اور ہر ایک کی اپنی اپنی کمزوریاں ہیں۔
 ہر ایک کی اپنی اپنی کمزوریاں ہیں اور ہر ایک کی اپنی اپنی کمزوریاں ہیں۔

وہ خدا کا دوست ہی اور دوست اس کا خدا
 کیون نہوں ناسخ محبت حیدر کرار کے

مشابیح سوزان ہو گئی حلقہ مہل سی
 مری لاشی کو دینا مل آچا ہ بابل سی
 محبت مجھ کو کافی تھی خسار کی تل سی
 کہ آواز جس مٹی ہی آواز سلاسل سی
 تمام اعضا ی تن کو کیا ہی تہ منہ لہ سی
 بنائی کوہ کن کی لوح تربت بس سی سل
 حباب آگی اتبک سر نیک جاتی میں ساحل سی

ہوئی محفل کی محفل قتل تیغ ناز قاتل سی
 محبت نیست پیر مجھ کو تھی اک نہ ہوا مال سی
 زیادہ بار الفت او سے ساکناں نون دل سی
 مگر لیلی کو مجھ کو نہ کر دیا تیری محبت سی
 نہیں متوقف کچھ جرات تو مسکد و طاق سی
 فی تسکین دل تصویر شیریں جبہ کہودی تھی
 کسی ن پاؤں اپنی دہوئی تھی سوئی دیر سی

ہر ایک کی اپنی اپنی صفات کے ساتھ ہے اور ہر ایک کی اپنی اپنی کمزوریاں ہیں۔
 ہر ایک کی اپنی اپنی کمزوریاں ہیں اور ہر ایک کی اپنی اپنی کمزوریاں ہیں۔
 ہر ایک کی اپنی اپنی کمزوریاں ہیں اور ہر ایک کی اپنی اپنی کمزوریاں ہیں۔

ہر ایک کی اپنی اپنی صفات کے ساتھ ہے اور ہر ایک کی اپنی اپنی کمزوریاں ہیں۔
 ہر ایک کی اپنی اپنی کمزوریاں ہیں اور ہر ایک کی اپنی اپنی کمزوریاں ہیں۔
 ہر ایک کی اپنی اپنی کمزوریاں ہیں اور ہر ایک کی اپنی اپنی کمزوریاں ہیں۔

[illegible]

<p>آئینہ دیکھی تمنا جو جی دیدار کے صفحہ ہستی میں صورت ہی نہیں ایجا کی</p>	<p>تیلیون کی بدلی انگہو نہیں معجزت یار کی ہر قمر میں ہیں تصویریں بس اپنی یار کی</p>
---	---

۲۸۹

[illegible]

هر روز در سجده ای هر شب شب فراق
آتای یاد بجز من ره رهی روی یار

ناسخ حضور شاه زمین جشتر تکاپین
بندی هزار و پنجاه و شصت و اقبال مجاهدی

تهر انگبین سنگینای جوادش شک ماه
 ای روسیه قریب تو در میری آه سی
 هم آدمی بین وصل میر نهین کیسه
 اعضا تمام کمال گئی بین غم سی اس قدر
 دو دن جو باغ من و ده سی قدر نهین گیا
 اعلی جو بین ده کب بوی ادنی سی ملجی
 غزلت گرین روتای بخشی زمانه صاف
 روتای میری غم بین جو ده آج زار زار
 سبز دهی گرد عارض گلگون تو عیب کیا
 میری طرح جو نهی ہی زنجیر پادشاه
 انگبین حسینو کی لگه بین خطا یا رپر
 چه ناتوان سی حسن دو بالا ہی یار کا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

اب مجبوری کا عذاب کی بے

[illegible]

دامن من چو مگر کنی آید نظر بر این جام
 نفعی کی دوری ده چو یاری کی باران
 کو کسی علی غایتان جهان مونس
 اینتنی با تو یار و نظر بر این جام
 پستی خاوس من چون عکس شایع
 زلفه نوری چون کوکب شایع
 شکل قیاری خورشید و گلشن من جدا
 ساقی من کاغذ من و کاس من جدا
 کس را دمی آید بی غایتی از این جام
 دن با تو یار و نظر بر این جام

[illegible]

بادی سفاک خوشتر نباشد
 عشق کرب مجروح و شسته فراد
 گوش شیرین بن صدای شمع
 بی الف سبک تر کسی از او
 دل مارا می رشت خشت
 پنج غمت خوشتر دانی خاطر ناشاد
 کرم طبع خوشتر با کسی جوابی تنگ
 شکلهای بینجایانوس می فراد
 این صنم که سبای نازوس می فراد

۲۸۵

بانی بی غمت دوست کوز لیا اولی
 جان نیرین غمت بین جانی امی فراد
 خلق عسلی از بادهای اوین و کسایت
 کول بهتای زبان و دهانگ مادر زادی
 یاری درنگ و قیامت می امی فراد
 مایه موت و سکوی ای امی فراد
 سبک تر بنی امی فراد
 خط کوی ای کوی ای کوی ای کوی
 ای برسات ای برسات ای برسات

آج تیرا جسم ہی اور کیسہ دلاک ہی
 گو بدلتا ہی لباس اپنا تو نہیں کتنی بار
 عشق اسکی جامہ زیبی کا ہی کچھ سودا نہیں
 اکی افتاد و کی عالی منزلت ہوتی میں نسبت
 عالم بالاسی ہم بدست پاتی میں جو رزق
 تیری اکی رنگ گلشن ہو گیا ایسا سینہ
 موی شمرگان کھی پانی میں نہی سخی سفید
 نرگس و زینق سی پوچھو ملک عاصی موی نعلت
 کو نبطا برخاک کی تیلی میں سب یکساں مگر
 ہی یہی حسرت کہ پہونچوں ڈر کی کوئی یا تر

خاک میں کل جسم کیا برا سخوان بھی حال ہی
محل کی اور نگلی جو تیری آخری پوشاک ہی
مثل گل بیان حبیب بی بہت خرم چاک ہی
دیکھ پانی کی بھی گند افلاک ہے
اپنی اگی آسمان اک و اریست تاک ہی
جیب ہر گل مثل حسین صا دق چاک ہی
اتھارونی کی کچھ ای دیدہ مناک ہی
ای گل سنبل کہ او کی انکھ دسکی ناک ہی
کوئی ہی اکسیر انجمن اور کوئی خاک ہی
بعد مرد خاک میں بھی مجھ کو راحت خاک ہی

هون سوار توسن معنی زمین تعمیرین
جید مضمون جوی ناسخ بستره فکرای

جو غزل ہی اوس میں خون دل مایوس
روشنی و نون کچل شمعان مجبور ہے
کل جو ہی تیری داغ عشق سہاؤس ہی
دستک سطر تے ہی غم میں کف افسوس ہے

جو ورق ہی سیری دیوان کاف فسون
جو کوئی سیر انگیا کی ہی اک فانوس ہی
شاخ کلین میچ ہی گویا پر طاوس ہی
واع حسرت ہی بطمی صورت طاوس

من چو بیرون ناتوان
سایه دیوار من
چو بیرون ناتوان
سایه دیوار من

دور تاهوں کا قافلہ
خاتمِ اوسل و تابان کا قافلہ
خاتمِ اوسل و تابان کا قافلہ
کیون نہوں آنسو ساری ہو گیا
مجاہدیں میں جا بیاں پوزیاں
مجاہدیں میں جا بیاں پوزیاں
نہ ڈوری وین شہر میں توں آئے
نہ ڈوری وین شہر میں توں آئے
مارا الا جان جسے ہی لڑائی توں آئے
مارا الا جان جسے ہی لڑائی توں آئے
ساقیا ڈوری تری اکھ بچوں میں ملو
ساقیا ڈوری تری اکھ بچوں میں ملو
آبدار اشعار میں مغز زبان ہی ابدار
آبدار اشعار میں مغز زبان ہی ابدار
کوہِ مضمون و لاجور میں اس ملو
کوہِ مضمون و لاجور میں اس ملو

۲۸۲

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

مری دیوان میں ہی جو الف لک سرور و زون
جہاں موج بہن سبب بہت شہن با جہون
نہر سمنین حکمت بھی بہر خم فطاون
اہل کی بات سنی ریزین آخر فریدون ہی
معین سپاہ لکوی سید کرنی میں جابون ہی
کہ جای برگ گل بہر غنمی میں اک قطرہ خون
برنگ شاخ شبنو اندون کیسوی شگبون
تو وہ لیلی ہی ظالم ایک عالم تیرا خون ہی
تری دانتون کو میں سمجھا ہوں ورنہ
ہی غیر کوئے علم ایک باقی طاق گردون
چمکتی ہی جو رنگ دشت گویا گنج قارون

تو سن عمر روان ایسا ہی گرجا لاک ہی
شغل رونی کا پنچھوٹا مجھی بعد از مرگ بھی
ایٹنی کو دوست رکھتی ہیں جہان کی خوب تر

[illegible]

مرگیا ہو کر
 کہ نہیں آئے گی کی
 میں کو کیا پختہ نہیں ہوا
 آپ کو بلی جلد ساقی شرب کہ توڑے کہتی
 دل کو دل سے راہ ہو گی محبت اس طرح درویشی
 اپنی گرا کا او سکی گرا ہو گی طرح درویشی
 زانو پر سر گرا ہو گی طرح درویشی
 نام ا خط ساقی زنجیری کو کہی ماہ صیام
 انجی کو بلی طرح اندھیری گور میں گرا
 غلامین اور ازادہ مثل باب خیر وانی
 دیکھنا شغل ہمارے نالہ شکر کے
 میری ہیں کی صورت تیرا

[illegible]

تو شوی چہا کو بی میری اشکباری سے
بچھی گی جان مری روزِ ہجر میں کیونکر
بہا جو اشک کا سدا نگینہ ہو پستین
جنون سی ملتی ہیں کتنی ہی خانہ زنجیر

کیا بیچت فی ہم طالع سحاب مجھے
دکار باہی فلک تیغ آفتاب مجھے
ہی تھی کیا عوض آنکھوں کی دو جہاں مجھے
کیا ہی عشق فی جو خانان خراب مجھے

دو دینہ لکھا ہوجیک بیک نسخ

کسی نیننی کا یاد آگیا گلاب مجھے

وصل کی دولت ملی جذب دل بیتاب
 و نکورات انسی کیا ہی کیسوی کتاب
 اوسرا اوکی قرن حب پہر اثابت ہوا
 بی حقیقت کو بلا ہی کب ہی دنیا میں گنند
 ہی مسرت راحت دینا غفلت کی سبب
 آسمان کی ماس مان عجیب یعنی کا نہیں اڑا
 اکی افتاد و کئی پائی ہیں کو فی سرکش فروغ
 پڑتی ہی عکس رخ جانان کی ہی تشبیہ
 غیر ہی گواہی منہدی اوسنی باتوں پر چڑا
 بدین گذرین کہ کتابوں فراق یا زمین

کیسا نہیں بنائی ہی مگر سیما ہے
 رانکو دن کر ڈیہی روی عالمتاب
 دور ہو جاتی ہیں تنکی حلقہ گرداب
 عکس تنکی کا ہی سیکتا نہیں سیلاب
 کو خوش ہوتا ہی بیدار میں عشق خواب
 کب کسی کا ستر ہو گا چادر مہتاب
 سر ہو جانی کیوں بازار آتش تاب
 چو کھٹی کو ہالی سی آئینہ کو مہتاب
 پیچہ فرکان کو ہمئی ہی رکھا خراب
 دن کو یہ دانی صحبت ران کو مہتاب

۲۷۵

32

2

۲۷۳

عالم بود باد
 دنیا بین سعادتمندان
 آلف پیونده چو های بال
 پهل چو های چو پیل
 باش شیرین از عقد کلاه بود باد

[illegible]

۲۷۲

سیکستای کون فن عاشقی استاد سے
وہ صنم نہیاں نہیں ہی کورماور راو سے
اسلمی کہتی ہی الفت فاضلہ شمشاد سے
چاہتی الفت گدا کو چاہا د سے
جلد نکلا جا ہی اس قصہ نے بنیا د سے
ہم نہ باہر ہو گی ای پیر مغان ارشاد سے
کہو د والا خانہ خمار کو بنیا د سے
دائہ انگور یہ پیدا ہوئی شمشاد سے
بونچہ تاجا تا ہو ہر کوئی گنہ جلا د سے
آئی ہیں حافظ کنار آب کنایا د سے

سبکی بین ہم دونویں ایک ہی ستارہ
چھوٹا فی مرغ دل کس طرح اوچھا
خفجہ و آئینہ بین ہر چند اک فولاد
یاع کی مزدوری ہی آہی رہی شداد
گہل گنیں گنیں مری شود مبارکما
میں نے یہ سب کچھ لکھ دیا ہے

[illegible]

میرزا حسن
 سبب شکست
 جنگ لالی
 فتح ملتان
 جاجا اوس
 جنتی گرو
 ده سیکر
 اب نواح
 دل آس
 دماغ سودا

[illegible]

رومی ایصال اس عشق کو دیوان میں
 دیکھ کر اس کی خدشات چھوڑ دیں
 یاد دہان کی پرستی کو دیں
 یہاں جانی کی بے وفائی کو دیں
 آج اس سب کو دیں کی یاد دہان

وصل کی شب کی برابر صبح کا دیکھا شفق
 بادۂ عشرت سی خالی نسبت بہر ساعز با
 رسم اولٹی دیکھنا دیوانہ میں جسیر ہوا
 گو کہ کوئی تحقیقت اپنی سری کام تھا
 گوں ہی اس طفل کی فرقت جس کو غم نہیں
 رونی میں آیا جو ادا اس طفل کا رونامی
 جب سی ہی طفل غالب ہو گیا سودا مجھ

ہمعنان میدان میں گلگون سی گر شبد ہے
 آج کیونکر جام سری عمر کا لبریز ہے
 وہ پری اب عازم صحرا می وحشت خیر ہے
 گوہ پریشہ لگا دیکھا کہ کیسا تیز ہے
 سو دیوا لون کی صدا اک آہ درد امیز ہے
 چشم ترین ہی جو طفل اشک طوفان حیر ہے
 یاد اوں منت کی طوقون کی جھون لگی ہے

غیر تجسیر پوڑتی ہیں سر عبت فرہاد سان
 تو اگر شیریں ہی تو تاسخ ترا پرویز ہے

ایسی ہم آجا جگہ تیر مژگان ہو گئے
 جب جیسی بال لعلون کی پریشان ہو گئے
 باغ میں گلبن ہیں گلہستی فرارون کی تمام
 دل میں جلبا یقصور او کو تب کہنی لگا
 گلشن عالم میں ہونے عبداللہ غمیں
 اوس پی پی وی نشانی ہیکو جو گشتی
 یہ سری میں ہنسنا یا تاوانی فی نہیں

رونگٹوں کی جابن پر سا پچکان ہو گئے
 مثل منبل تارنا اکثر گریبان ہو گئے
 خاک میں کیا کیا ہی گلر خسار پھان ہو گئے
 مثل یوسف ہم اسیر کنج زندان ہو گئے
 زانج جسکی زخم می سکر خوش الحان ہو گئے
 ایسی آ می باؤ میں گویا سلیمان ہو گئے
 رفتہ رفتہ حلقہ زنجیر زندان ہو گئے

ایسی چہ کیستہ می تو سنین آہیانی
 چہ کیستہ می تو سنین آہیانی
 چہ کیستہ می تو سنین آہیانی
 چہ کیستہ می تو سنین آہیانی

ہر خند کہ کن ای نہیں کان کی کون
 دیکھی ہیں سر سہنی زنی کان کی کون
 کیا آج چلتی ہیں جنوں آبلہ پا
 دیکھی نہیں ہیں بیابان کن کون
 دیکھی نہیں ہیں چو فوری دردن
 دیکھی نہیں ہیں ایمان کی کون
 اشیا گر باہین آئی مضامین
 ملتے ہیں غم سہنی کان کی کون
 ہمارا ج نہیں ہیں گشتے ہیں جابن

زینبای کین ہم ہنسنا ایمان کی کون
 وہ کہ لکی تھی کہ ایمان کی کون
 نام رات جہا قون کی ہم غمیں
 کہ تھی رہی اب ختم ہم غمیں
 بنظم دیکھا فرزان سہنی
 دیکھا فرزان سہنی
 دیکھا فرزان سہنی
 دیکھا فرزان سہنی

ایسی چہ کیستہ می تو سنین آہیانی
 چہ کیستہ می تو سنین آہیانی
 چہ کیستہ می تو سنین آہیانی
 چہ کیستہ می تو سنین آہیانی

۲۹۸

[illegible]

[illegible]

جو تری سامنی اجائی وہ شیدا ہو
کچھ تصرف سہیں ہر معان کی یہ بعید
متوجہ ہی سوی اہل زمین و تن ناز
پوست کی طرح چوٹی کپھتی تن تو شک
سیخ قائل سی تنہا ہی یہ جھون کی محوی
می کشی کیا رون بی یار کہ زخون سی با
یہ نزاکت حج لگ جابی صبا کا لطمہ

三

نہ سچ کو ہولی بیاس بون سی تو نہیں غم
محروم خدا یا تو ترکہ اپنے کرم سے

۲۴۵

دی زهر مجذوب و جبر من ساقی نجای
لازم می نقلد ان که می کشد بر می کشد
ایچان تیر می کشد بر می کشد
ماه و قن من کشید بر می کشد
محبت می جوید بر می کشد
بانی من کشد بر می کشد
دوچرخ می کشد بر می کشد
ظرف می کشد بر می کشد
ایسی بی کشید بر می کشد
کوبامی کشید بر می کشد
اروزه کشید بر می کشد
بن میر کشید بر می کشد
پن کشید بر می کشد
کوتی کشید بر می کشد
کوتی کشید بر می کشد

اگر گویند که تو مستطیع هستی
 باز بچک جهان که تو مستطیع هستی
 که تو می توانی در میان زمین و آسمان
 خالی بین آواز زمین و آسمان
 رستاخیز آواز زمین و آسمان
 کیون در میان زمین و آسمان
 چاه و قنطاریط زمین و آسمان
 او آن طرح کنوی بین زمین و آسمان
 مانند آواز حلقه گیسو بین زمین و آسمان
 مثل صدق بین زمین و آسمان

[illegible]

اب جویان سی را جام کنند و خنجر می برند
 نظر ایامی منین را که سبک بود بر خنجر
 جام می بیاورد و آن را بر خنجر
 که چنگالی چنگی می بود بر خنجر
 بوی جانین بر خنجر می بود بر خنجر
 جانین بر خنجر می بود بر خنجر
 دس بر خنجر می بود بر خنجر
 دس بر خنجر می بود بر خنجر

[illegible]

منی خونی
بدر
راست
و

اہل فانی کیساتھ جو بیخسیر از ہی
 گرتا ہی سر کی ہل و چی سرفراز ہے
 یہ مشت خاک تیری جلو کی نیاز ہے
 زنداں خیال یا ریح شرت سرا ہوا
 مجہ ناتوان سی کیسوی حانانکو ہی گریز
 کیونکہ نہ ہو گریز ز مرد سی سانپ کو
 دیکھی جہاں عشق میں اولیٰ ہر ایک سم
 لال کو رطوبت داعی ہی گل کو خاری
 ہی آہ سر و عشق ناگوشیا میں
 تار نفس ہی باؤں میں دوڑا بندھا ہوا
 کھلتی نہیں ہی آنکھ نہ جب تک شکار آئی
 حیرت سی ہی طلسم جہاں دیکھ کر مجھی
 گزرا اختیار نہیں صلح و جنگ میں
 جب تک طلوع مشرق رحم سی موافق
 میں داغ نان گرم تو آنسو ہیں آب
 آتا ہی رحم کافر و مومن کی حال یہ

شکسته
نهی و فواید
مضمون بی او چیده
را از نازیک فرستید
صلح کن در این
چنین بگویند
بی نام خداوند
که دوست نام خداوند
داغ بی بالان
گر با کسی غفلت
تراز آن که
نمون مضمون احسان یار
عفو کرد و دیه بی

ہر جاندار کو خداوند تعالیٰ کی طرف سے ایک روح عطا کی گئی ہے جس سے وہ جاننے اور سمجھنے کی صلاحیت رکھتا ہے۔
 انسان کو سب سے زیادہ عقل عطا کی گئی ہے تاکہ وہ اپنے لیے فیصلے کر سکے اور اللہ کی راہ میں چل سکے۔
 ہر جاندار کو اللہ تعالیٰ کی طرف سے ایک روح عطا کی گئی ہے جس سے وہ جاننے اور سمجھنے کی صلاحیت رکھتا ہے۔

ایک جگہ جہاں
 سب سے زیادہ
 شمس و سیلاب
 فصل تیار
 دل چاہا
 جتنے ہی
 اس خزانہ
 آبی فصل
 آدمی کا

میں ہوں یہاں
 عام فائدہ
 خانہ دل
 اندرون
 آویزاں
 داغ سودا
 بوری بیابان
 چاندنی

<p> ہو گئی کتنی ہی قابل کی نکلان حالے کر چکی دُج دہن کو در وندان حالے کس طرح رنگ روان سی ہو بیابان حالے گہبی ہونا نہیں یہ خانہ زندان حالے نظر آتا ہی نہیں چاہے رخندان حالے گیون نہو چشمہ خورشید درخشان حالے گردیاموت فی اوزنگ سلیمان حالے دفن ہوتی ہی ہوا گنج شہیدان حالے خضر آیا تو ہوا چشمہ حیوان حالے عین دریا میں رہا پنجہ مرجان حالے لُفر ہی چاہی لازم نہیں ایمان حالے عقل سی مجکو نظر آئی وہ انسان حالے آج اگر کو کچ نظر آتی ہیں دامان حالے رگیا ہالہ مرا سی موتا بان حالے </p>	<p> یہ لگی چاٹ مری خمون کو سیری ہوئے جان سی پہلی چلا مال مرا پیری میں صفا ہون خاک کدورت سی دیباہی ہجرا ایک چوٹا تو ملی دوسری کو قید حیات اُس قدر تشنہ دیدار ہوئی ہیں سیراب دیکھ سکتا نہیں کانٹی کی زبان تک شہنم میں ہوں کیا چیز دلا خاک نشین جھوٹ روحین جنت کو گلیں جسم سوی کو چرایا لعل لب خنک کی کھلتی ہی ہوا ہی بی آب قابل گو ہر مقصود نہیں رنگین طبع گوئی و نو میں خدا جانی خدا کو ہو پسند خانہ عاریتی میں جو دم بہرتی ہیں ہوئی میری سر شوریدہ پافت نازل سیری غوش سی تو صبح شہب وصل حلا </p>
--	---

یہ عبادت کو بھی ناسخ نہ ملا ایک گہری
 صورت شیشہ ساعت دل ماران حالے

شمس و سیلاب
 فصل تیار
 دل چاہا
 جتنے ہی
 اس خزانہ
 آبی فصل
 آدمی کا
 میں ہوں یہاں
 عام فائدہ
 خانہ دل
 اندرون
 آویزاں
 داغ سودا
 بوری بیابان
 چاندنی

گو خطا ہرگز نہ
نظر آجائیں جو بانی نہ
جہوں دولت جائیں بدی ہی حرا یوں
علاق آبادی زار و سوزن خون سے
نہیں مچا پا جی جن کی گریبان کی طرح کا کون
خاستہ یوں سی شاہ پوری کی صفائی
کس قدر حیرت انگیز تھی اس کے صفیر بلبل کے
پہ پڑ شمع رخ یا رجو دیا بین کے
پہ کئی گلتا پو نہیں جس کے پر بادوں کے
کھئے بادانی ہیں یکا جو جو بری تانوں کے
غم دیا

مناسخ یہ وہ غزل ہی جنوں را کہ سنتی ہی *
سودا کفن کو بہار کے نکلے فرار سے

ہم صغیر اس باغ کی کیسی ہوا اسار ہے
 بیشتر سبزی کی ہوتی ہی نمو بالاسے چاہے
 ہیں ورنہ کوئی قاتل سی عدم کو قافلے
 آسمان پر دل فرشتوں کی ملیجاتی ہیں آج
 لچہ رقیون کی عداوت سی نہیں دہشت ہے
 دم نکلتا ہی مرا ہر عاشق و محسوق پر
 فصل گل ہی چار دن ایام توبہ میں مدام
 ساتھ ہی داغ جنون کی مرہم نگار ہی
 جسکو آنکھوں نے کیسی دیکھا کانوں نے سنا
 اب رہی اوس ابر رحمت کی سواری کا غیا
 گر گیا ہی کون صیا و آج گلگشت چمن
 سنتی ہی مطرب بجائی لگتی ہیں جتا لیاں
 شرکین نکھیں ہزاروں لگتی ہیں چاک میں
 چونک وٹھی اچھ بسی سنی تو انیر

طائر رنگ چمن تک مائل پرواز ہے
 ہی بجای خط کا زخندان پر اگر آغاز ہے
 بسملوں کی چمکیوں میں رنگ کی آواز ہے
 یہ زمین پر پاؤں کہنی کا نیا انداز ہے
 نالہ برق انداز ہی اور آہ تیر انداز ہے
 گل میں تیرا نگ بلبل میں تری کی آواز ہے
 عمر بھری مسکیشو باب اجابت بار ہے
 یہاں ہی آغاز جنوں مان سبزی کا آغاز ہے
 ہی مان تنگ اوسکا اور اپنا راز ہے
 رعد ہی اوسکی جلو میں ایک برق انداز ہے
 وبدہ بلبل میں ہر گل چنگی شہباز ہے
 نعرہ صوفی ہی گویا چنگ کی آواز ہے
 جو زبان ہی خار کی صحرا میں نی آواز ہے
 شاعر ہرگز نہیں ناخ فلفلہ اعجاز ہے

۲۵۷

۲۵۷
 بن بیدم پڑا انا علیا ای بی بی
 یہ قاصد میٹھا ہوا چاہتا ہے
 یا لا محذور ادا کا ہر دے
 نہیں میرا پس لا ہوا چاہتا ہے
 فزون چشم بانان کی ہر دم ہی دست
 پہ آہو چکارا ہوا چاہتا ہے
 گزرا دس پری کا ہی کہ چین میں
 درخون کو سیا ہوا چاہتا ہے
 بہشت کی گلزار ہے چاہتا ہے
 ہر اک کونسل کیوا ہوا چاہتا ہے
 نغمہ غزنی کیوا ہوا چاہتا ہے
 طاعت ہے

5

159

آب آمی
کرین بجز گریون نه بندی
خدا پ مان سی سوا چا پتا ہے
کوئی دم میں فاصد صلا چا پتا ہے
دلانو جی بل سی تو ہی سہا چا پتا ہے
سویں گری دل اینا پہلا چا پتا ہے
نجانہ غفلت غم کی یاد چا پتا ہے
دہ گیارہواں غم کی یاد چا پتا ہے
درا کا گیارہواں غم کی یاد چا پتا ہے
جو گستاخوں کی یاد چا پتا ہے
نو گستاخوں کی یاد چا پتا ہے
بنائی ہوئیوں کی یاد چا پتا ہے
وہ کل کیچن من پہنا چا پتا ہے
کیان

[illegible]

کلتش بقصور کو کب باغبان در کار ہے
خانہ بنجیر کو ہی پاسبان در کار ہے
کشتی درویش کو کب بادبان در کار ہے
کیا اویں ایمان دشی کو دکان در کار ہے
باغِ جنت کو مگر بادِ خزان در کار ہے
ہی سراپا چاند و سکو آسمان در کار ہے
سہر و مانِ خرم میں مجکو زبان در کار ہے
کیا سگِ جانان کو کوئی استخوان در کار ہے
واقعی کیا تیغِ چوہین کو فسان در کار ہے
چشمِ گویا می صنم کو کیا زبان در کار ہے
دل میں باتیں ہار کی میں زبان در کار ہے
سہرِ نالہ مچلیوں کو بھی بان در کار ہے
ہیان سوا اشکوں کی کیا آبِ ان در کار ہے
آتشِ باقوت کو گویا دھوان در کار ہے

عشق بیل ہی جهان خار و مان کار ہی
ہی طلبت ہی لالان کی لف یار کو
آشنای فقر پہلی کرتی بہن ترک ہوا
کر رہا ہی خانقہ تعمیر عجب شیخ شہر
لی چلی نیاسی مجہ آتش نفس کو جو قضا
ہی بجا تعمیر کر رہا ہی جو وہ قصبہ
شکریغ یار ہی زیست کا عرصہ ہی تنگ
شمع سان جلتا ہی سرت سے مر رہا استخوان
کام کیا جو سرون سی گردنیں فلاک کو
حسن کی عالم میں کچھ اسباب کی حاجتیں
غذری محکو جو محسوسات وہ کر رہا نہیں
کو نسا جاندار تیر عی عشق میں لالان نہیں
دیاع عالم میں نہیں جنی دل صد اک گل
ہی لب لہار کو قلیان کشتی کی آرزو

ہی ارادہ پیشہ رہی جاگی کوی یارین
جیتی جی ناسخ بھی سیرخان کاری

۲۵۴

و من سخن خیر ای پسر او چو بی یون
شعرم آنکو بخواند این جادو به
بوی مشکین عارض ایاسه بچوب
نیش کمر آبی میفشش غنی
نیل می سر می شکر و نیش
جادو صحران جهان خوانده بول
جگر برون سنج گیتی می
کمانی کی هر دوین

[illegible]

فروکار کا نظر ایسی مہر و حسن
عاشق کو نہ لایا ہوا ہے
میرزا علی صاحبی کہ دیا فوسل
بہر ذوق و شوق کسے دل
میری جان آج جانی واسل
جاننا ہوں تو یہ اس سلسل
لب محبوب میں یہ

وہ وقت ہی کلک گریا توڑیے
یعنی روہی کب دل سہا توڑیے
تکڑا کی سر کو اب دھخا توڑیے
صاحب مجہ غریب کی دیوار توڑیے
کچھ کوہ کن نہیں ہیں کسار توڑیے

تا کجا دست دعا کو وقف مائیم
این دم بهین کیون تقلید آدم
استخوان کو پهلوی عیسی شمع پر دم
داغ حسرت کو چراغ گور عاتم
موج می کو آج خط ساغر جم
اپنی قامت کو خمید شل خاتم
گردن بینا کو بهی لازم بی خم
انظام ملک بر ایهم ادهم
کیون حسرت کی گاهین می شبنم

روزِ مرگ آرزویِ تابی غم کیجیے
 گندمِ گونہی یہ خانہ بربادی بجا
 یہاں چناعِ زندگی روشن سہی زوابعی
 جو جلیون سہی لاوہ قابلِ اشیار ہے
 میکہ میں دیکھی جلیکے طلسماتِ جہان
 نام رہ جاتا ہی نیامین تواضع کی سبب
 ہر طرف مصروف ہیں ادنا صبح میں
 زہد و استغنا و حلم و صبر ہیں چاروں زریہ
 جذبہِ عشق اسی قیادگی ہی بال و پر

201

۲۵۱

مژده این دلی زلفین و گای خال و فتن
 که زبان بویگ مار سپهر گویا بگوئی
 و مان غم روی می آتی می کی بگوئی
 که بلند لعلش آتی می کی بگوئی
 گذر تابان اگر باز آتی می کی بگوئی
 روان هر سنگ تو بای می کی بگوئی
 بیانی بیخاک تو بای می کی بگوئی
 مردان این نهنگ بون شک می کی بگوئی
 یک دون بهت کی بگوئی ایام جدائی من
 طایفه نام کشیدی کی بگوئی کلاه زانو
 کالی حق می کی بگوئی ایاری زانو
 اوست می کی بگوئی ایاری زانو
 زدی می کی بگوئی ایاری زانو

اے دل کی باتیں کہیں سے کہیں سے
 اے دل کی باتیں کہیں سے کہیں سے
 اے دل کی باتیں کہیں سے کہیں سے
 اے دل کی باتیں کہیں سے کہیں سے

کیا تعلق خانہ بخیہ کو ہی بام سے
 وصل بھی رشید ہوگا آج طالع شام سے
 لی ہی بنیای فلک کی گردش اپنی حاکم سے
 مر گیا جم کوئی سوتا میہ آرام سے
 مرغ روح آزاد ہو جائی رگون کی دام سے
 جان میں جان آگئی پر وصل غلام سے

شوق ہم دیوانو کو بالائین کاشیں
 صبح شب قہوتی ہی کھیتی صبح
 ہی نزل کی نور سی ہم ہمار ہی ہمیش
 کیا شب فتنے صحنوں ہی ہی موت کو
 صید لاغروں کی تکبیر پونچاوی مجھے
 گرچہ پیچا میر عیسیٰ غیب نہیں

اوسکی ہم عاشق میرج باتیں شام کی کری
 صاحبیت کو تاج کام کیا دشنام

اوسکی ہم عاشق میرج باتیں شام کی کری
 صاحبیت کو تاج کام کیا دشنام

اوسکی ہم عاشق میرج باتیں شام کی کری
 صاحبیت کو تاج کام کیا دشنام

پردل کسی شکر نہ زہار توڑیے
 بت نشہ شراب میں چار توڑیے
 بس اتواپنی ناز کی ملو توڑیے
 اک عمر رونی کا بھی اب تار توڑیے
 روزی شراب سی ہر بازار توڑیے
 ہاتھوں کی گلون کی عوض خار توڑیے
 بس عند لب کلک کی متفار توڑیے
 یہاں پاس ہی خاطر اغیار توڑیے

اسی شمع و گہر سچہ وزنا توڑیے
 دیر میغان کوچی میں ہی کعبہ لائی
 چہرہ ہی خط ہوا ہی رنگ سپر سیاہ
 برسوں ہاں خم سی ہستی ہی میں
 آیامہ صیام علی العزم مختب
 ہم جشیوں کی پاؤں کاٹوں کی ایسی
 ہی کسکو فہم زمرہ کا صبر کا
 ایاروں کی ہستی ل شکنی ہو سکی کہاں

ن کی بیدار ہو یا ہی میری بار
 صبح شب قہوتی ہی کھیتی صبح
 ہی نزل کی نور سی ہم ہمار ہی ہمیش
 کیا شب فتنے صحنوں ہی ہی موت کو
 صید لاغروں کی تکبیر پونچاوی مجھے
 گرچہ پیچا میر عیسیٰ غیب نہیں

اسی شمع و گہر سچہ وزنا توڑیے
 دیر میغان کوچی میں ہی کعبہ لائی
 چہرہ ہی خط ہوا ہی رنگ سپر سیاہ
 برسوں ہاں خم سی ہستی ہی میں
 آیامہ صیام علی العزم مختب
 ہم جشیوں کی پاؤں کاٹوں کی ایسی
 ہی کسکو فہم زمرہ کا صبر کا
 ایاروں کی ہستی ل شکنی ہو سکی کہاں

اسی شمع و گہر سچہ وزنا توڑیے
 دیر میغان کوچی میں ہی کعبہ لائی
 چہرہ ہی خط ہوا ہی رنگ سپر سیاہ
 برسوں ہاں خم سی ہستی ہی میں
 آیامہ صیام علی العزم مختب
 ہم جشیوں کی پاؤں کاٹوں کی ایسی
 ہی کسکو فہم زمرہ کا صبر کا
 ایاروں کی ہستی ل شکنی ہو سکی کہاں

چاک کہتا ہوں جو دشتِ بیکینِ منہم
غلِ مریٰ خیر کا پہونچا تو وہ کہنے لگا
میری غم میں وہی عالم کو کر گیا اب قتل
ہو نہ مجھ کو ^{طفلی} عہد میں مجھی کہتی تھی لوگ
استلامِ سنگِ سودی بہن کیا زہدا
دبیدم کہتی ہی میری کشتی عمرِ روان
اگیا پیری میں اسکی بوسہ لب کا خیال
ہنجہ خورشید کو کافی ہی اک جیسے
حسرتِ نظارہ زلفِ یشانِ دل میں ہے
عمر گزری وتی روتی نہیں لونِ جی میں ہے
دزمِ مکان کی زبان سے لبِ جہان کے صف
سنگِ نری بچلے چن چن کی بہر کو دکھان
روحِ سعدی ہو گئی ہوگی خوشی سے باغِ با

اک پر پر وغیرت خوشید تابان چاہے
خانہ زنجیر کو بھی اب نگہبان چاہے
اشک کی سی نیل و کمرگان کی پیکان چاہے
گوشہ زندان اسی جامی بستان چاہے
بوسہ خال تہ ابروی جان چاہے
محب کو آبِ خنجر قاتل کا طوفان چاہے
ہونٹ کاٹوں کس طرح حسرت سی زندان چاہے
روز بہان بست جنوں کو سو گریبان چاہے
بہرستگین گورین کچہ پارِ پچان چاہے
میری منہ پر کوئی قاتلِ خم خندان چاہے
اشکِ سخن کی چشم کو قبیحِ مرجان چاہے
عاریت امی کو ہمجہ حسی کو دامان چاہے
آج پڑھنی کی لہی اوس کا گلستان چاہے

طالب دنیا موت میں بہلا کیا انسنی کام

مردمی ناسخ کو عشق شاه مردان چاہے

ظلم جو کرتا ہی تو دوتا ہنسن انجام سے

روسیہ ہونا ہی اک دن خطا عنبر فام سے

[illegible][illegible]

۲۴۹

[illegible][illegible]

کیا مرض ہی عشق حبس کی درستی نام ہی
کتنی دین حبس کو کفن و جانہ احرام ہی
کیا جاری جان کو جلا دیہ حجام ہی
لبلیون کی نام تہی بیت گلگون دام ہی
چشم قاتل ہی کہ کوئی تلخ یہ بادام ہی
ہمسکے کہتا ہی ضرور افسم محبی یکام ہی

و چه بازارین کتی بین بکو و دیگر
هی سہی آتش زبان ناسخ اسیکا نام ہی

شوق کروں سہمی کو تا داغ خامان ہووی
 راز کا چاہی عاشق کو چہا نا ایسا
 گر کوئی اعلیٰ بار کی تعریف لکھی
 کعبہ سی قلبہ خاکانیدین تا کہہ نہ
 کیون دیواروں کی گزرتی پیری سرگوشیم
 سرخ و گل کی روشنی بن میں یوانون میں
 کب سی دل میں بنا ہی کہ تو قتل کری
 آمد ہمدی عیسیٰ ہی قریب اسامح

الیهی خورشید سی صبح شب بجران بودی
دل مین بود که صنم ماته مین آن بودی
نام او سکا و مین با قوت قم خان بودی
کاش اسم غ کی تقلید مین انسان بودی
اس روش جعی تو گلشن خیر امان بودی
باؤن مین خاچه بدین چاک گریبان بودی
ماته مین مہری تر گوشه دامان بودی
کندی اب قوم نصارا کو مسلمان بودی

بملاؤں

مشابه ہو گیا ہی گنبد دفن عماری سی
روانی میں نہ رنگ گل چنی جا رہی سی
کھینچنا شادی کرتی ہیں حشہ نہ جا رہی سی
ہوئی نقش قدم خضر بیابان کساری سی
ہر اک بوندی نہیں کم محکوب بوندی کی کٹاری سی
روان ہی ساتھ نقش قدم تک بقیاری سی
گر زان بس طرح تی ہیں بامراض ساری سی
دخون کو چین میں کم نہیں ہر گہ آری سی
ہلاکت فلک ہی نہیں کسی آبیاری سی
برش تلوار میں تی ہی سپاہ بباری سی
ہری ہو جاتی ہیں داغ کھن باد بباری سی
ہو اکب قصر تر محکم محل کی بآبادی سی
حباب ابھو بھی کم نہیں تری عماری سی
وہ ہیں ہم درد میری جنکو تب آتی ہی باری سی
تعلق بچنے و مریم کو گیا ہی زخم کاری سی
چراغ گل ہوئی گل خوش باد بباری سی

۲۲۲

۲۷۳
نظاره جان بین کتی تری نیم
کیا کرین یک اصل ی هی مجبور
یون جو بار ازین تن شایه مغروری
خطا کاغذی است کس ی رخصت کار
گامی گورغبان ی سواری علی
صفت امرویی قائل من چه قدر علی
استه ارضای بان صورت تفریح
نظرانی که نظر

[illegible]

[illegible]

کون اندر او قیاسی صبیحی است
 دل کی صفت و خصلت و صفات
 کون اندر او قیاسی صبیحی است
 دل کی صفت و خصلت و صفات
 کون اندر او قیاسی صبیحی است
 دل کی صفت و خصلت و صفات

حسن میں خورشید سی افروز کے پاپوش
 آدمی تو کیا چراغ گو رنگ خاموش
 محو ایسا کیل میرہ طفل باز کیوں ہے
 باڑہ دہان تلوار پر ہی تان لو کا جوش
 بدلی میں سورج ہی یا محبوب کل پوسن
 آج وہ نہ ہی کہ مینا نوین نوشا نو سن
 طائر جان تک بطمی کی طرح ہیوش ہے

پنجا خورشید کیا ہی پنجا پاکی حضور
 ہو مین وہ بکس ہو کوئی نہ می پھر مرگ
 گیسل گستا ہی فغان عاشق جان باز کو
 مرگ کی سامان میا ہی جھٹکا کیو ہے
 چاند پر خاک ہی یا ادسکی چہری پر ہست
 عید ہی اک شعلو ملکر نین ہم شرب
 ہوں وہ میکش رات دن ہتا ہوں شہر آ

مثل تاج چاہی ہوش معری کر شرب
 اس بات گھن میں جو کوئی نہ ہوش

پیدا ہو بو تراب تو کیا بولہب رہے
 نکلا جواد سکا سبزہ خطا کیت اب رہے
 اک دم نہ بعد مرگ بھی ہم بی طلب رہے
 آفل ہی جہان میں نہ عالی نسب رہے
 بوسی کی شتیاق میں ہم جان بلب رہے
 قابو میں گر لحد کی زمین دو وج رہے
 اسی گریہ میری ل کا سلامت حلق رہے

شان کی خاکسار کی سرکش کی کبے
 مانند دانہ خال یہ ہم خاک میں رہے
 رنگ روان بنی ہی ہاری جسد کی خاک
 اس باغ میں ثبات ہی گل کونہ خار کو
 مردی حیا کی لب جان بخش یار سے
 اسی تاجدار ملک کہاں مختتم یہ ہے
 گر گر کی شیشی شک کی ٹوٹن کی گشت

۲۴
 نظر آتا نہیں یہ
 بسکہ ہر تابی بند آفتاب ہست
 ہوں اس کا کلایا ب شام ہست
 ہوں اس کا کلایا ب شام ہست
 ہوں اس کا کلایا ب شام ہست
 ہوں اس کا کلایا ب شام ہست

میری تاج میں ہر شے
 تو کج کان کو بھی حسرت ہست
 ختم ہی سخن کے غم میں ہست
 ختم ہی سخن کے غم میں ہست
 ختم ہی سخن کے غم میں ہست
 ختم ہی سخن کے غم میں ہست

مثل رضوان نبی می دروازه کا دربان مجھی
کاٹنی کو دوڑتی ہیں جھوٹا انسان مجھی

4340

دریا بہری رہی یہ شرف تیرہو کے
بن سیل قطرہ آب کا گوہر ہو کے
یہ ضعف ہی کہ آپ سہی نہ ہو کے
جس سہی کہ ایک حرف بہی زہر ہو کے
آئینہ ساز مثل سکندر ہو کے
جب اختیار نبی ہی لہ نہ ہو کے
کرتی رہو حفا بہی فاگر نہ ہو کے

[illegible]

گور تو میری لئی کہولی ہوئی خوش ہے
ایک عالم کی گمان میں تو خاموشی
آج کل دنیا جہنم کی خاموشی

[illegible]

اور موزن دیکھ لیا تو فر سے تیرت
بچلے تھے پھر

ہی عشق او سکی روی کتا بی سہی پس مجھے
نہاں جو شوق صاحب ام الکتاب ہے

...

شعبیه قامت موزون اسر ایک صرع ہی
تراز یو جو سارا ای پری پیکر مرصع ہی
ترسی خسار تابنده کی مضمون کا جو مطلع ہی
شگاف خامہ ہی چاک گر یا سجہ گویا
طواف اسکا تکیوں بارہ مینی ہم پڑا جب تو
پڑا جوش صفاسی عکس جو او سپر ستاروں کا
کرون مذکور کی آما ہی آخر ذکر جابان کا
پس از مردن نہی ظاہر ہی غل ان بل نیا کا
کمان بیت الضم من کسی کو بار ملت ہی
غور و اوج دور روز عبت ہی تکلوی اسفل
بہلا دیو حرم کیا الکی تہی آستانی
مرا خامہ ہی باغ فکر میں شجرہ رباعی کا
اگر قطع شعراوس کی ہی پوچھتی حیران ہو
رگڑتا ہی سر نیا کبسی تہی آستانی پہ
حسینوں کی لگی تہی پان کلب سنہرہ خط پہ
امیر نیا کہوں کیوں کر نعل سجہ شاد مردان

نمیدانم و این مصداق حقیقی است که مرقع
تو اسکی وصف من بالکل کلام این مصداق
بعینه آفتاب صبح محشر کا و مطلع بی
جو مطلع بی مرا خورشید معنی کا و مطلع بی
که رتبه طاق ابرو کا کمین کعبی بی رفع بی
گمان بی یک عالم کو که جسم او سکا و صغ
مری جوابات بی گویا و اک بند مرجع بی
و گرنه کیا سبب انکی روضون پر طمع بی
و هبت السدی ساری جان کجاس من مجیب
میں مثل ماه گردون و قوشل ماه دفع بی
صنم نام خدا بند و مسلمان کجایه مرجع بی
مری طبع روان اشعار کی بحر و کجایه مرجع بی
یہ شیخ شہر ساری شاعران میں جہ قطع بی
سبب بی جوی خورشید تابان ماه افرع بی
جگاہی گراؤسی کہی غزلوان کجایه مرجع بی
قصا میں بی و قضا شیعی عبت میں جہ مرجع بی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

میں نے اس کو دیکھا ہے کہ وہ ایک بڑے بڑے درخت کے نیچے بیٹھا ہے اور اس کے پاس ایک بڑا سا گڑھا ہے جس میں پانی ہے۔ وہ اس گڑھے میں سے پانی پیتا ہے۔

خون لاکھوں بگینا ہوں کی زری سر پہ جو
مثل موسیٰ ہو سچا کو یہ رضیا نصیب

ای تہ سفاک کو کچھ کم نہیں مژدہ سے
بات گجانی اگر میری تن محروم سے

جو نظر آیا حرم میں دیرین دیکھا وہ
مناسخ اپنی نگاہیں روشن ہیں خدا کی نور سے

زار انقطاع خط فی کیا اس قدر مجھے
شاخون کی طرح سایہ کو کہتا ہے دشت پہ
ہوئے غمی کہ لب نہی سی ہوں آشنا
دل میں تجوں کی سوز محبت فی گہ کیا
میں سر پہک چٹک کی مروں یعنی اس جگہ
تجسبی میں جا کی بیٹہ سو بنگا میں دیکھنا
ممکن نہیں سوامی خدا علم غیب ہو
مجاؤں پیشتر میں آہی وصال سے
صندل کی جستجو ہی حث فائدہ ہی کیا
تھی او سہل بات میں جو چٹپٹی اور فیر
روشن دلوں سی کہتی ہیں نفرت سیا کار
تیرے سہری رنگ چمکے جو ہی جنوں

پہچانا نہیں ہی مرا نامہ بر مجھے
گرد دیکھنا ہی ہو پ میں کوئی شجر نہ
دیوار قہقہہ ہی جو آ فی نظر مجھے
گو یا ہی غل سنگ میں مثل شرب مجھے
دکھلا دیا قصا فی ترا سنگ در مجھے
تو دیر سی نکالی گا اسی تہ اگر مجھے
ٹیو کر صنم تری نظر آ فی کمر مجھے
فرقت میں زیست کی ہوتنا اگر مجھے
اک در دوسر میں اور جو ہو در دوسر مجھے
تیا شاخ خشک میں نظر آ فی شمر مجھے
مکروہ جیسی وصل کی شب ہی سحر مجھے
اطفال کرتی ہیں ہن خشت زرب مجھے

۲۳۲
بجائے جا کر گئے ہیں وہاں
لائی ہوئی ہیں وہاں
کیونکہ وہاں کی لڑکیاں
خط ہوا خواہوں کہ میں
کہنے ہیں وہاں کی لڑکیاں
کہا میں نے کہا وہاں کی لڑکیاں
دل میں ہیں وہاں کی لڑکیاں
جس طرح کہ وہاں کی لڑکیاں
البتہ عالی و قدر کیا ہے
ان جگہ تباہی و آخر کیا ہے
فکر عارض میں مقرر کیا ہے
کھلونے کی صورت میں کیا ہے
تو وہ دروازے کی لڑکیاں
میں جگہ جگہ کی لڑکیاں
در وازان کی لڑکیاں

کھلونے کی صورت میں کیا ہے
تو وہ دروازے کی لڑکیاں
میں جگہ جگہ کی لڑکیاں
در وازان کی لڑکیاں

بسم خالی کاملانی بی ساکن بی خدا
خوری نیکی کی سرخی کچھ نظر آتی نہیں
بانت لی کوئی کسی کا دردیہ ممکن نہیں
مثل نمی ظاہری پشت سے رنگ خنا
خون ہی ہم سیکشون کا اذکی سیر و اعلا

اپنی رہنی کو یہ بنوایا ہی گہر دور سے
رنگ پیشانی صنم کا ملکیا سیندور سے
بارغم دنیا میں اٹھو اتی نہیں مردور سے
کم نہیں اوسکی مہیلی ساغر بلور سے
جای می سرکہ بناتی ہر جہج لوگ انگور سے

دیکھنا ہوں جب کلام اوسکا بہت ناہی یاد
اُس تھا مجھ کو نہایت ناخوش معذور سے

تھی محبت شعلہ ہای عارض پر نور سے
بھی محبت مجھ کو اوس سر و قدر پر نور سے
گرتی ہی بجلی جو عکس عارض پر نور سے
جل گیا ہی دل ہر برق رخ پر نور سے
وہ پری گزشتہ گرو ہو تو ہی اپنی جان ہے
دم بخود ہوں سیر ماتی کا یہ سیکا دیکھ کر
نزع میں پڑی مرنی دیک اسکتی نہیں
یہ تری فارسی طرز قیامت ہی عیان
دیکھنا ای بل عبرت استقام آسمان

ہو جنوٹ اپنا موئی پر شمع کی کافور سی
سایہ روشن تھی جسکا برق نخل طور سی
آئنے کیا تونی بنوایا ہی سنگ طعری سی
یہ صنوبر کم نہیں نہ ہی میں نخل طور سی
روح حاصل ہر طرح تی ہی قلب رسی
لال ہوئی ہی زبان ناطقہ سیندور سی
موت بھی ڈرتی ہی حق کی شبیحہ سی
منہ لگا دینا ہی اسرافیل ہر دم صوسی
بنتی ہیں جام گدا خاک سر فقور سی

شعلہ خالی کاملانی بی ساکن بی خدا
خوری نیکی کی سرخی کچھ نظر آتی نہیں
بانت لی کوئی کسی کا دردیہ ممکن نہیں
مثل نمی ظاہری پشت سے رنگ خنا
خون ہی ہم سیکشون کا اذکی سیر و اعلا
اپنی رہنی کو یہ بنوایا ہی گہر دور سے
رنگ پیشانی صنم کا ملکیا سیندور سے
بارغم دنیا میں اٹھو اتی نہیں مردور سے
کم نہیں اوسکی مہیلی ساغر بلور سے
جای می سرکہ بناتی ہر جہج لوگ انگور سے
دیکھنا ہوں جب کلام اوسکا بہت ناہی یاد
اُس تھا مجھ کو نہایت ناخوش معذور سے
تھی محبت شعلہ ہای عارض پر نور سے
بھی محبت مجھ کو اوس سر و قدر پر نور سے
گرتی ہی بجلی جو عکس عارض پر نور سے
جل گیا ہی دل ہر برق رخ پر نور سے
وہ پری گزشتہ گرو ہو تو ہی اپنی جان ہے
دم بخود ہوں سیر ماتی کا یہ سیکا دیکھ کر
نزع میں پڑی مرنی دیک اسکتی نہیں
یہ تری فارسی طرز قیامت ہی عیان
دیکھنا ای بل عبرت استقام آسمان
اپنی رہنی کو یہ بنوایا ہی گہر دور سے
رنگ پیشانی صنم کا ملکیا سیندور سے
بارغم دنیا میں اٹھو اتی نہیں مردور سے
کم نہیں اوسکی مہیلی ساغر بلور سے
جای می سرکہ بناتی ہر جہج لوگ انگور سے
دیکھنا ہوں جب کلام اوسکا بہت ناہی یاد
اُس تھا مجھ کو نہایت ناخوش معذور سے
تھی محبت شعلہ ہای عارض پر نور سے
بھی محبت مجھ کو اوس سر و قدر پر نور سے
گرتی ہی بجلی جو عکس عارض پر نور سے
جل گیا ہی دل ہر برق رخ پر نور سے
وہ پری گزشتہ گرو ہو تو ہی اپنی جان ہے
دم بخود ہوں سیر ماتی کا یہ سیکا دیکھ کر
نزع میں پڑی مرنی دیک اسکتی نہیں
یہ تری فارسی طرز قیامت ہی عیان
دیکھنا ای بل عبرت استقام آسمان

تھی محبت شعلہ ہای عارض پر نور سے
بھی محبت مجھ کو اوس سر و قدر پر نور سے
گرتی ہی بجلی جو عکس عارض پر نور سے
جل گیا ہی دل ہر برق رخ پر نور سے
وہ پری گزشتہ گرو ہو تو ہی اپنی جان ہے
دم بخود ہوں سیر ماتی کا یہ سیکا دیکھ کر
نزع میں پڑی مرنی دیک اسکتی نہیں
یہ تری فارسی طرز قیامت ہی عیان
دیکھنا ای بل عبرت استقام آسمان
اپنی رہنی کو یہ بنوایا ہی گہر دور سے
رنگ پیشانی صنم کا ملکیا سیندور سے
بارغم دنیا میں اٹھو اتی نہیں مردور سے
کم نہیں اوسکی مہیلی ساغر بلور سے
جای می سرکہ بناتی ہر جہج لوگ انگور سے
دیکھنا ہوں جب کلام اوسکا بہت ناہی یاد
اُس تھا مجھ کو نہایت ناخوش معذور سے
تھی محبت شعلہ ہای عارض پر نور سے
بھی محبت مجھ کو اوس سر و قدر پر نور سے
گرتی ہی بجلی جو عکس عارض پر نور سے
جل گیا ہی دل ہر برق رخ پر نور سے
وہ پری گزشتہ گرو ہو تو ہی اپنی جان ہے
دم بخود ہوں سیر ماتی کا یہ سیکا دیکھ کر
نزع میں پڑی مرنی دیک اسکتی نہیں
یہ تری فارسی طرز قیامت ہی عیان
دیکھنا ای بل عبرت استقام آسمان

ہی نہ امید رہائی کی دل نہ سح ہو
لاکھ زنجیر تری گیسوی خدا کی ہتی

داغ دل چہکے خیال عارض پر نور سے
 زخمی ہوں تیغ نگاہ ز گس مخمور سے
 کسکے دہون چکا کا دہیان جوان
 آدمی کوئی نہیں مثل سگ اصی کہفت
 ہوں جیمون گسٹم ہی جان بلب تو عزم یہا
 چاند کو اپنا مشابہ دیکھ کر ٹٹنے لگا
 گب ہوا مارسیہ کی سامنی روشن چراغ
 وشت وشت سے ہی جرجبے رہی تار تار
 فصل گل کرتی ہی البیدہ بزرگ گل مجھ

ہو گیا روشن چراغ اپنا چراغ طور سے
 می شکستی ہی مری ہرزخم کی انگور سے
 متصل آتی تھیں سنو سبھ بلور سے
 ہین سگ نیا نزارون بلجم باعور سے
 ہو سقر کا طور جنت میں جرجور سے
 ہمنی عکس آئینہ گردون دیکھا دور سے
 ہاگتا ہی آفتاب اپنی شب دیجور سے
 پیر ہن جلدی اوتار اپنی تن پر نور سے
 جامہ وشت زیادہ ہو ذرا دستور سے

۲۳۸

اسی خدا کی یاد کا حیلہ پی اخصامی راز
امی صم ناسخ تری مفت میں شہب بیدار

نه فقط چاه مجھی قامتِ دلدار کی ہتی
ہر خریدار کو تھا مرتبہ موسائے
جو ترارِ خنہ دیوارِ نظر آتا تھا
تھا مجھی بال ہا ہر پر کاہِ دیوار ۴۰
آشنا تہا نہ کہی باہمی نگہ کاٹون سے

کھلتا ہے کہاں
گلستانِ گلشنِ نزدیکے
ایچا سوچ
لوگ اور امنظر چہ آئے
یاسمین اب بیاہن نزدیکے
بام سجاد کہن نزدیکے
سجی توجیح
روشنو حجب
خوشن

[illegible]

فاصلہ پڑی اور ہمالی حبیب کے
یہ جواب ناتمہ اجا
وہم
پہانہ بنی

انتی سب جنوں ایسی حکمی ہی لگے
 سجدی کرتی ہوئے ارواحِ بد و زاهد مدام
 دور ہوں لیکن مفصل عیاں سب حال یار
 ہوتی ہی ہر دم شر بار آتشِ رنگِ حسنا

میان خیال و زمین نرات استعراق ہے
تیری بروہی مسجد کا مشابہ طاق ہی
یہ تصور کشف ہے اعجازی اشراق ہی
یہ تری مشک نہیں مگر ہے حقیق ہی

جان می چسبی تنگ بونان بهی دیگا و بهی
جو ترا خلاق می باسخ و بهی زراق بهی

اگر آنکه نوکی تصور میں وہ گل خسار ہی
ای کلیم اپنا دل و سکا طالبیدار ہی
کیونکہ رتی ہی بچا کر سکو وہ کافر گناہ
کہ رہا ہی باغ میں ہر گل نہ جان حال سے
جوشش سودا میں کم ہوا لو کا ہی مفید
ایک خواہ طالع و اژدہ کو افسانہ ہوا
ایک ہیں سیرنی لہ داغ میں سو خار سم
رونگمانہ نہیں آنکھوں میں لکین ہیں فقط
و انہما یاس میں ہو نوکی چادر کی عصن
کہدیا تجکو خبر دار ای ہما جلیبا گ

هر گل بی خار چست که آگي خايي
 آفتاب چشتر چسکاروزن دليوارهي
 جسم زار اپنا مگر پاي نگه کو خارهي
 مبتلاهي خار غم رتبهايهي جو بزارهي
 کيا سوهم دليانو کو غم عشق اگر خوشخوارهي
 ديه عالم ميری نالون کی سبب پيارهي
 ورنه جو مالدههي باغ دهرين بي خايهي
 ديکھا گيس هي چار اور گل بخاريهي
 دل مي پہلوين کو حسرت ديدارهي
 استخوان مير اغذاي مرغ استخوانهي

محبوبی که از این چنین
نمی شود بدست آورد
بوی گل لاله بنین بر لب
او کی بازی گاه کی یگر و ب
ما به محبوب چرا ای صبا
چرخ باداورد

وہ
ہی آگاہ ہے
کہ عشق ہی ثانی ہے

۲۲۷
م کوئی جب ایکو ملے محبوب
دیکھنا ای سحاب و بارش
کیا بگوں دل خال اورانی
یار سے نزدیک موت دور
دل کو کیا بات یاد آئی
مصل ہوگا شراب پی لیں
میرم یہ ناز سے کہی کہی
بال اورانی سے کہی کہی

۶۴ بحر الشفاء فی علاج
الربو و السعال و الحمی
و الجذام و البهیمانی
و الوباء و الطاعون و
المغص و العرق و الحروق
و البرص و الکحل و
المنشی و غیره

نسخہ
 دیکھا ہوں کوئی کاغذ
 جہاں ہوں نامہ د لدار
 چلا ہی نہیں اس خط میں
 میں طلوع آفرین کو طیار
 سب سے ہی نامہ احباب
 ہی بیداری ہی باغ و افسان
 سب سے ہی تو دوا کا پین
 سب سے ہی آبادی
 سب سے ہی کھیتی
 سب سے ہی کھانسی
 سب سے ہی بولاری
 سب سے ہی خوش کن
 سب سے ہی کیا کہ آباد
 سب سے ہی بیان زور
 سب سے ہی اولیٰ خندہ و دندان
 سب سے ہی کو برزایا

جگر خراب ہے اب خراب ہے جگر خراب ہے
 جگر خراب ہے اب خراب ہے جگر خراب ہے
 جگر خراب ہے اب خراب ہے جگر خراب ہے
 جگر خراب ہے اب خراب ہے جگر خراب ہے
 جگر خراب ہے اب خراب ہے جگر خراب ہے
 جگر خراب ہے اب خراب ہے جگر خراب ہے
 جگر خراب ہے اب خراب ہے جگر خراب ہے
 جگر خراب ہے اب خراب ہے جگر خراب ہے
 جگر خراب ہے اب خراب ہے جگر خراب ہے
 جگر خراب ہے اب خراب ہے جگر خراب ہے

ہی بزم گل جو ہر اک زخم اپنا خندون
 اشتیاق ایسا ہی آب تیغ قاتل کا مجھے

اشک بیل ہی تھی تو ار میں کیا آب ہے
 مضطرب ہر زخم مثل ماہی فی آب ہے

ایک قطری مین ہوا ناسخ مرا لکڑھی جگر
 بادہ گلگون فراق یار مین زہر آب ہے

خاک اڑوا دئی کیا جنگل مین اوارا مجھے
 وصل کی کنشیر ہی ہاہیکن عجم ہی ہے
 ساقیا بی یار کیا ساغر لگاؤن نہ سی مین
 مثل ماہی ٹرگئی کانٹنی زبان مین پیاس سے
 ریت سے میری حیا مین گوسپن دن طرح
 سرد ہوتا ہوں پھر کوئی دم مین ہوس
 داخل خلوت سرا ہونی کی گستاخ ہے
 ہو گیا مانند خورشید اشکارا دواع عشق
 باندہتا ہوں جب کہ مین دست حنائی کا خیال
 ہجر مین مثل ہلنگ ایسا دکھانا ہی ہلنگ

چرخ سمجھا گرد باد دامن صحرا مجھے
 آفتاب جھڑپو گلاسح کا تارا مجھے
 ہر جا بادہ ہی ہونٹوں کا تنہا لالہ مجھے
 پر نہ بہت مین کیا منت کش دریا مجھے
 آسمان فی فوج کرنی کی لہی پالا مجھے
 وصل کا یاد آگیا ہی موسم ماہ مجھے
 دیکھ کر زنجیر در کو ہو گیا سودا مجھے
 صبح سناں چاک گریبان مین کیا سوا مجھے
 خواب مین موسیٰ کہا تاہی دیدھینا مجھے
 کاٹنی کو دوڑتی ہی صورت دیبا مجھے

پوچھای ناسخ نہ کچھ میری اودا ہی کا سبب
 آپ مین ات حیران ہون ہوا ہی کیا مجھے

پیرہ چھپو جگر گل
 جام مین کیون جگر گل
 دست ساقی مین کیون جگر گل
 کسے جی جگر گل
 بادہ جگر گل
 بیان جگر گل
 وصل کا جگر گل
 جب نہت جگر گل
 بندہ عاشق دیا یوب ہے

دل و جان اس ماہ مبارک مین کہاں
 قیام کیا اور دوست رکھتی جلال
 قاصد گواہ اور دستار سول
 باجبرین کی غنیمت اور دستار سول
 قاصد گواہ اور دستار سول
 باجبرین کی غنیمت اور دستار سول
 قاصد گواہ اور دستار سول
 باجبرین کی غنیمت اور دستار سول
 قاصد گواہ اور دستار سول
 باجبرین کی غنیمت اور دستار سول

دل و جان اس ماہ مبارک مین کہاں
 قیام کیا اور دوست رکھتی جلال
 قاصد گواہ اور دستار سول
 باجبرین کی غنیمت اور دستار سول
 قاصد گواہ اور دستار سول
 باجبرین کی غنیمت اور دستار سول
 قاصد گواہ اور دستار سول
 باجبرین کی غنیمت اور دستار سول
 قاصد گواہ اور دستار سول
 باجبرین کی غنیمت اور دستار سول

فراق بیاں غم کی لہر اٹھائے
 لب لعلی میں جہاں بادِ غم کی لہر اٹھائے
 لب لعلی میں جہاں بادِ غم کی لہر اٹھائے
 لب لعلی میں جہاں بادِ غم کی لہر اٹھائے

<p>چند مدت عالم شہر خوشان دیکھئے اپنی غم میں گور کا چاک گریبان دیکھئے</p>	<p>کر چکی قلم وحشت میں بہت جوش و خروش ہو چکین وہ عشق کی غم میں گریبان چارون</p>
<p>ہی خدا شاہد ہی ہی اپنی اسلئے سچ مراد کر بلا میں روضہ شاہ شہیدان دیکھئے</p>	

<p>جس کی اکی آفتاب اک کر مک شہت ہے می فراق یار میں مجھ کو چھری کی آب ہے میرے طالع کو عوض اسکی ہمیشہ خواب ہے مور و سجدہ قدم گشتہ محراب ہے اس خرابی کی طرف پہر آمد سیلاب ہے ہر نفس خنجر ہی لیکن خنجر ہی آب ہے گچہ تو ہوا سب آب خرم عالم سب آب ہے او کی غم سی سینہ میں ہر لخت دل متیاب ہے دیکھتی ہو کہو لکرا نکھین جو تم یہ خواب ہے چاندنی جو مری دیرانی کو سیلاب ہے سدا شک آنکھوں میں مثل سجہ سیلاب ہے گوزی میں اہل جہان اور آسمان و آلاب ہے</p>	<p>جلوہ گاہ او سکا ازل سی پیل متیاب ہے صحرا گلشن پرگان مسلخ فضا ہے ٹپا ہوا اگر ایک دم آتی نہیں آنکھوں کو کر تواضع تار میں سب می اکی سرنگون ہے فکر ہی تعمیر کے جو اندون بھگو مگر تا بکے اسکی کشاکش کی ہی ایذا دیکھئے داغ ہو پر گل می طوق بڑی پاؤں میں بوٹی بوٹی تار جسکے پڑھتی ہی مدام ہے ہونگی بند کھین تو سمجھو گی کہ بیداری یہ ہے سج ویتی میں فراق یار میں سب آب عیش ہے گسٹ بزمین بن کالج ہی دل میں خیال ہے ایک مہی یہاں ترقی اور تنزل ایک دم ہے</p>
---	---

لب لعلی میں جہاں بادِ غم کی لہر اٹھائے
 لب لعلی میں جہاں بادِ غم کی لہر اٹھائے
 لب لعلی میں جہاں بادِ غم کی لہر اٹھائے
 لب لعلی میں جہاں بادِ غم کی لہر اٹھائے

۲۲۳
 پس جہاں کی ہو چکر ہو چکر ہو چکر ہو چکر
 جہاں کی ہو چکر ہو چکر ہو چکر ہو چکر ہو چکر
 جہاں کی ہو چکر ہو چکر ہو چکر ہو چکر ہو چکر
 جہاں کی ہو چکر ہو چکر ہو چکر ہو چکر ہو چکر

خط سب آج جو منہ پر ہے
 خط سب آج جو منہ پر ہے
 خط سب آج جو منہ پر ہے
 خط سب آج جو منہ پر ہے

[illegible]

گل کی بیماری دفت بین به هم می پیوست
 او به بکون باغ غنیم و در آن می برسد
 او را یک طایفه است سی و صیبت بین
 که کسی را قتل نمی آید و می برسد
 یک صفتی است که در آن می برسد
 جذبه نهونی است که در آن می برسد
 تو با خود شش شش می آید و می برسد
 صفتی است که در آن می برسد
 من گشتی که در آن می برسد
 او می آید که در آن می برسد
 او می آید که در آن می برسد

کردن نالی هوئی آخر شب وصل
سراپا ہون غم فرقت سی بین زرد
نقاب اولی گل عارض سی او سنے
نصو رہی جو اک خوشید رو کا
نہ کیوں اوس شمع دلی گرد ہو خلق
ہما نا کو می جانان کاشش ہو بچا
ستاری جہرتی مین کوفتش پا
دہان سگ مین ہی مانت مشعل
خیال زلف مین نالان جو ہی دل
بزنگ طائر رنگ حن ہون
ہر اک اُو گلی ہی او سکی شمع کا
غزل اک اور پڑھی اس مین میر

ہمارا بھروسہ اک بادوبان ہے
ابھی ہرچند وہ بہت نوجوان ہے
محطراتش گل کا دھوان ہے
تن خاکی میں قدر اپنی بھان ہے

طلوع صبح ہی وقت اذان ہے
مراقبہ مثل شاخ زعفران ہے
گل خورشید ہی باب خزان ہے
کرہ دل کا مثال آسمان ہے
کہ قانوس خیالی آسمان ہے
کہ نامہ ہی مری جو استخوان ہے
زمین فیض قدم سی آسمان ہے
یہ سوزان میرا ہر اک استخوان ہے
بسان از دہ آتش فشان ہے
تخت پای حسینان اشیان ہے
مہدی اک بلورین شمعان ہے
گرمستانِ بزم دوستان ہے

روانہ کشتہ عمرودان ہے
سفید اوسکا مکرموی میان ہے
کہ منہ پر گیسوی غنہ بر نشان ہے
زمین حبیبی حجاب آسمان ہے

[illegible]

۲۲.

[illegible]

دست نهیون کی نظر کی چوٹی میں چست
 زوہیل و عقیق ایل میں بول چال
 چرخ آری جو باد ای قاف میں
 دینار کدو دین خشت کی کفایت
 دینار کدو دین خشت کی کفایت
 دینار کدو دین خشت کی کفایت
 دینار کدو دین خشت کی کفایت

روز ہونامی زیادہ اسی ستمگار و سیاه
 اسی صنم نام خدا جتنا ہی زلت اس سی نور
 شست شوی عارض گل ہی اسی صنم عبت

کچھ نہیں اسی فاسخ اوسکی فتنہ انگیزی سی خوف
 ضربت عیسیٰ ن میں دشمن اگر دجال ہی

طوری ہی اپنی دای میں بادہ نور ہے
 منع کی ہی ہی پستی کی شیم مست نے
 یہاں سر کاوش تو انانی کی عالم میں بخت
 ہی عجز زلف اوسکی روی آتشناک پر
 عجم کی سی باز اگر چاہی سازش ط
 جان لیگا تو بلا کر مجزوں کی بخت کو
 کوہ کن ہی ہی پستاروں میں ہی اسی صنم
 دی اسی کو کوٹ کر باجھا تو اپنی دور کو
 تنگ اگر جب کہا میں کہ مر جاؤں کہیں

آنکھ ہی جس غول کی گویا چراغ طور ہی
 غنچہ گل کی گلابی تکبے چکنا چور ہی
 آج جسم ناتوان کیوں خار پای موری
 بوجی شش تیا ہی دو داس شمع میں کافوری
 تار سیم زر ہلاک قابل طنہور ہی
 دم میں کب آتا ہی قاتل سیا دوری
 زخم ششی کانہیں پشانی پر سیدوری
 شیشہ دل میری ہلو میں جو چکنا چور ہی
 بد گمان سمجھا کہ اسکو اشتیا و حوری

کر تماشای جان سی ہلی انہی آنکھیں بند
 دیکھنا اوسکا اگر تماشخ تبتی منظور ہے

انکھ کی طرح کو باشت آہ میں بول
 اپنی ماح کو باشت آہ میں بول
 ناتوان ای سرور میں کیا بار آہ میں
 فاختہ کا طوق چھو بہ گردن کاہ میں
 باسنہ از انکھ سپر کی کی بول
 تیری بازو صنم سپر کی کی بول
 سچ را ہی تلخ بالون سی دی دالوہ میں
 اچھ صنم ہر چراغ زینت روغن جاہ میں
 جان باب سبکدلی کی بول
 اور کوئی صنم بول زینت روغن جاہ میں

۲۱۹

فدوت وصل شندوم میں پونا ہی
 اوسکی پوتھون کی لی اب نوم اوہن جاہ میں
 اوس سی پتھر پو اوسری طالع سوداوی
 اوس پری میں ہی اب طوق آہ میں
 ی چراغ کاہن طو ابدن پری جب
 جوشش سوداوی تری عشق میں دشتوار
 جالی طوق اپنی گل میں غل تو سی چاہ میں
 آدمی ہون ای ہون پوشاک سی دامن چاہ میں
 دند اب کوہ و بیابان تک سی دامن چاہ میں
 بلو عام زنگی بی بارم شمش میں
 کنشہ سنہ پری خزانہ خال میں
 تونہ زون نہ خزانہ خال میں
 بن دو زبان فارصہ ایک دامن چاہ میں
 سم دنگی کی طبع ای آسمان میں
 تم میں سوداوی عین کاہ میں
 کنی مری سو ابا بند توہم کاہ میں
 دن دہ بکرم بکرم کاہ میں
 کارہ جام کاہ میں
 افروز

[illegible]

۲۱۷

[illegible]

سازد و کفایت کند که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها
توضیح داده شده است و در هر یک از اینها توضیح داده شده است

فصل دواغ ہوش ہی مہم ناووش ہے
 ہی یہ غم کا ہی غم کعبہ سیاہ پوش ہے
 نقش قدم سی گلدرد امن کلفروں ہے
 فصل بھاریا ہی اپنی جنوں کا جوس ہے
 تسلی اسی تم شکاریغ و بان و سن ہے
 موج نسیم سی زبان گل سو بزرگ گوش ہے
 آئی رہنہ گرفتہ سب کمین رخ پوش ہے
 گہتی میں جسکو سب حرم خانہ بت فروز ہے
 برسوں ہوئی کہ تیس حالت چشم گوش ہے

لالہ دکل کا جو سن ہی لہلوں کا خرد سن ہے
مگر گئی تیری غم میں ہم کچھ ہی ہوا ہے مجھ کو غم
صدقہ ہو تیری چال پر کیوں نسیم سحر
عشق گل عذار ہی بس ہی خار خار ہے
بچ ترا ہی ناگوار سمری تن سی جلد اوقا
وکرز اکست بنان ہی جو چمن کی دریا
رنگ ہی اوسکی جسم پر گل سی کدین زادہ
وکیستی ہیں جد ہر کو ہم پیش نظر ہی وہ غم
سختل نہیں نظر پڑی آیا نہیں پام ہی

نایح قول ہی تجب حضرت میرور و کا
حسن بلجی حشیم ہی لغنه و بال گوش

اک شر جای جو پتر میں تو پتر حلبی
گرفشته بھی کوئی آئی تو پتر حلبی
گیا عجیب ہی جو مری جسم ہی ستر حلبی
گیون پروانہ کی مانند کبوتر حلبی
ہی یقین خانہ آئینہ سمار حلبی

آتش عشق و ده حی سین سمندر جلجلی
پر پروانه کیا شمع رخ جانان پر ۴
تن بدن پوئند یا ہی سپ فروغ فیض
شمع سان شرح تب غم سی ہی سوزان کیو
ہو تر روی جہان سوز اگر غل غل فگن

۲۱۶

[illegible]

دانت جیڑی کیتی ہی
 ہاکی یا ان نو بونین آبی شیر
 آستان حسن وہ میارہ
 دل کے ہر کارے کو پارہ کر دیا
 ہر متارہ وہ گریبان تھون کی بھڑنگ ہے
 ششیاق نامہ کا فوارہ ہے
 آب مصباح حب و دل کا ہر کارہ ہے
 تار و زار آب رشتہ زلفارہ ہے
 پرتی ہی نوبت مری قد مونکی سنا
 یادوں کا ہر ایک لفظ تارہ ہے
 ہو گیا

می بخت ایست چو بخت این که در سحرین
 خواب بیند چو بخت این که در سحرین
 چو بخت این که در سحرین
 چو بخت این که در سحرین

چو بخت این که در سحرین
 چو بخت این که در سحرین
 چو بخت این که در سحرین
 چو بخت این که در سحرین

چو بخت این که در سحرین
 چو بخت این که در سحرین
 چو بخت این که در سحرین
 چو بخت این که در سحرین

کیا حفظ بگویم و نیاسی آزادی ملی
 هر کسی زنی کی فیدستی من دشمنی
 بی لبان شمع روشن چراغ چشم غول
 سرخوشی مکن نه چو چنگ چو چنگی جام
 و بختی تری کل نهی انگهون سی هم غی غلو
 محو ایست خانه نگین من جهان هو گنه
 مفضل عشق جهان کل هی دلا کیا عمت اد
 نال گنه ناهی کبھی اور لاش کوتی هی کبھی
 کوری کالی موتی من بکریک ملکر خاک من
 آج کو ای جبینون شغل هی تکو یه
 جای آئینه هی کل آئینه زانو جدا
 شدم من موتی من آبا و جنکی حکم سی
 آج هی جنکی قدم سی رونق باغ جهان
 گرچه بیداری من بیدار دیده نظاره بان

چو بخت این که در سحرین
 چو بخت این که در سحرین
 چو بخت این که در سحرین
 چو بخت این که در سحرین

چو بخت این که در سحرین
 چو بخت این که در سحرین
 چو بخت این که در سحرین
 چو بخت این که در سحرین

اینی کامون من بو مشغول تم امی حاصلو
 اسکی باتون سنجو و ناسح اک دیوانه هی

۲۱۵

چو بخت این که در سحرین
 چو بخت این که در سحرین
 چو بخت این که در سحرین
 چو بخت این که در سحرین

چو بخت این که در سحرین
 چو بخت این که در سحرین
 چو بخت این که در سحرین
 چو بخت این که در سحرین

نیک سار وادار و امن جان بخت
چو سوی غریب و نادار آفتاب چلے
جلالین صورت پرست شود کین چلے
وہ یوں چلے کوئی ساغر تار چلے

نابک حبیب نامو کی تہ نثار ہے
پیرہ دن خون کہ جسم آتش ہو کر ہے
پوچھیں قوتی درواز کی کی زنجیر ہے
ای جیون ای تہ پوس سکندر لطف کر ہے

نابک حبیب نامو کی تہ نثار ہے
پیرہ دن خون کہ جسم آتش ہو کر ہے
پوچھیں قوتی درواز کی کی زنجیر ہے
ای جیون ای تہ پوس سکندر لطف کر ہے

بہت ہی محفل میں حامل دریا فانی و شرم
اس قدر ہوتا تھیں دست حنائی کا اثر
گر گئی وحشت تہ اس وحشت ہر کسی کو کون
ہی وہ گلشن اغہائی بس سی سینہ مرا
آج کس شمع تجلی کا تصور ہی مجھے
ہو گیا مینامی می خالی اگر تو جان لے
مول لیتا ہی بزرگ لالہ تیرا واع عشق
عارف گلگشت وہ عارف گلگشت ہی کیا
بعد مر جانی کی عاشق ہی نہیں ہیں اس

روی جاتان شمع ہی اپنی نگہ پروانہ ہے
پنچا خورشید تیری گیسو و نکاشانہ ہے
مثل مخجون کل ہمارا حال ہی افسانہ ہے
مر ہم زنگار حسین سبزہ بیکانہ ہے
جو قرہ ہی میری آنکھوں میں پر پروانہ ہے
ساقیا بزرگ اپنی عمر کا پیانہ ہے
ہاتہ میں زری کی گل کہتا ہی یہ بیجانہ ہے
آمد رفت نسیم صبح بیتا بانہ ہے
گولی ہی بالین شمع مردہ پر پروانہ ہے

اس میں میں ناسخ اب مستانہ پر ہی چند شعر
ہی نخل میں شیشہ می ہاتہ میں چاند ہے

باعث گریخیال نرگس مستانہ ہے
دل مرا فانوس شمع عارض جانانہ ہے
نور خسار صنم ہی اور قرہ کی عکس سے
گرتی ہیں محروم رحمت ہی عبادت کا شام
بال سلجھاتا ہی دست حنائی سی جو آج

دل مرا مینامی ہی ہی چشم تر پیانہ ہے
روح قالب میں نہیں ہی نرم میں پوچھ
شانہ تہا سوائے ہی آئینہ سوشانہ ہے
سبز کیا باران ہی ہو بیج کا جو دانہ ہے
پنچہ مر جان لا اون گیسو و نکاشانہ ہے

جس طرح باد کو سے لہو سے کبیر
کوی فانی کا گلخانہ زندون کبیر
بعد مر دن ہی مری یاد میں بخت کبیر
نوجوان چو گیا عالم ہی بخت کبیر
کیون ہر شہروز مانی میں ہی بخت کبیر
سینہ جانی میں تصویر ہی بخت کبیر
مثل شکار ہی آنکھوں میں ہی بخت کبیر
صفت ہی درج کل طرح ہی بخت کبیر
ہر وقت وحشت میں گریبان ہی بخت کبیر

نہ زہن میں کون کون تین ہی بخت کبیر
عین بیٹا ہی کون کون کون ہی بخت کبیر
کس شمع ہی دلدار کس ہی بخت کبیر
فصل گل ہی دلدار کس ہی بخت کبیر
کس شمع ہی دلدار کس ہی بخت کبیر
کس شمع ہی دلدار کس ہی بخت کبیر
کس شمع ہی دلدار کس ہی بخت کبیر
کس شمع ہی دلدار کس ہی بخت کبیر

نہ زہن میں کون کون تین ہی بخت کبیر
عین بیٹا ہی کون کون کون ہی بخت کبیر
کس شمع ہی دلدار کس ہی بخت کبیر
فصل گل ہی دلدار کس ہی بخت کبیر
کس شمع ہی دلدار کس ہی بخت کبیر
کس شمع ہی دلدار کس ہی بخت کبیر
کس شمع ہی دلدار کس ہی بخت کبیر
کس شمع ہی دلدار کس ہی بخت کبیر

[illegible]

[illegible]

مستطاب منی جو زبان سب باه
نہایت مستطاب منی جو زبان سب باه
نہایت مستطاب منی جو زبان سب باه

[illegible]

او مٹاتی میری جیج اک دن اسنیل لاشہ اور سنا
 ولیکن غافل اپنی غسل میت سی ماما
 بنی ہی برق جہاں رحمت شامیا نا
 گہ سبز ہی سی ہی محروم سجہ کا جود انا
 مقرر آہواں چشم کو سبزہ چرا نا
 کہ فواری کو دیکھ پوس پانی کا خزانہ
 لُغز میں بکواب ساری جہان نئی چہکنا
 برای تیغ ابرو سنگ تیر آستانہ
 تجھی پہا اجمیری داغ سنوان سی چھلونا
 زرداغ جنون شایہ کہ قارون کا خزانہ
 ہمارا خانہ دل ابوا مینی کا خانہ
 جو مودی میں ہا شیشہ افکی مقنی میں خزانہ
 رگ جان تعن سن عمر و ان کو تازیانا

اجل سپر کٹری سخی اغفلت میں زانانا
چمپر کٹ کی عوض لازم ہناری کا بنانا

[illegible]

فاش ببولغ جهان میں از دل ممکن نہیں
 تر تہیہ اس گل کی کہ میں تیرے قریب ہو
 بندہ کی مضمون میری جوش پروردگار کا
 رزق کا کیا غم کہ ہوتا ہی تو لہر بعد لہر
 شمع ہی وصف رخ پر نور کہ نہنی میں
 بیکنہ ایذا نہ دی ہو مضمون ہر حسرت
 تھا تو جان بخشی میں عیسیٰ ہوا موسیٰ کا
 سرو قد اول جوان کا بس ہی حجاز ادا کو
 بعد مردن ہی تصور ہی کسی شب گرد کا
 نرم کرتی دل تر اگر عشق کہو دیتا نہ عقل
 زلف صدق کرتی ہیں جو عنائن بیہ کر
 می پرستو آؤ کہ لیں مجھ کو کس سنگسار
 موج خون ہی مثل برق البرق میں کی ستار
 ہی نکو کاری عبت ای ثانی بنیاد سلم

سیکھی من طر فغان ہم بل تصویر سے
عرصہ محشر فغان بلبل تصویر سے
مثل سودائی کوئی باندھی اگر بجز
پہلی بہر تہی خدا پستان مادر سے
ہی بجا بست جو دق کیر کو گلگیر سے
امن ہی سودائی کو جرم کی تحریر سے
اشکارا جب ہو گنت تری تقریر سے
شجرہ ملعونہ مانگوں زابد اکس پہر سے
حشر برپا ہی عدم میں نہ شب گیر سے
کرتی میں تیر کو بانی شیشہ گرد پر سے
کالبد انگی بنائیں میں مگر اسیر سے
پنج رای میں شمشک کچھ منجانی کی تعمیر سے
جاسکا قاتل نہ میری خون امن گیر سے
فائدہ حجاج کو کیا کعبے کی تعمیر سے

ہی ریاض فکر نامح کی جو شادابی ہی
لکھنویں آئی گی روح غنی کشمیر سے

مافقی دیوانه کیس خلد از این
کرمین نمودن و من گزاف از این
دکتهای کجی بانی رخ نماید از این
شاید اسکی خطی را غبار از این
اسکی خطی را کندی سر کار از این
حسن می آگاه بود که قتل عالم از این
دست قاتل کس کیستون ایندو از این
هر شب تار کس کیستون ایندو از این
او کس کیستون کس کیستون ایندو از این
کیا عجب کرامت طوطی می متفاز از این
ببین اینتای بیگار از این
از کجاکسن

[illegible][illegible][illegible]

بگویند که این عالم را که در این عالم است
 و این عالم را که در این عالم است
 و این عالم را که در این عالم است
 و این عالم را که در این عالم است

خط و هلیتای نهین کیا فامده تحریر
 قدر صفحہ کی زیادہ ہوتی ہی تحریر
 خاک کوستان نہین کم سرتہ تسخیر
 پرتوین کبسا و اجاتا ہی از خود تیر
 سبز مرغ ہو گیا ہی برق کی تاشیر
 کاغذ باد ی بنائین گمزی تصویر
 ہی فروغ مہر و ذرات ایک ہی تنویر
 دیکھی کب ہو فراغت نامہ کی تحریر
 کس طرح نامی نگین ہی بر نیخیر
 آئینہ شاید بسا انہن زنجیر
 ہی بجائیں ناخن گیر کو گلگیر

پایی قاصد پرتی پرتی گس گس گس
 ہر خط مشکین و ناکین حسن کو یار
 ساری عالم کو ہی کیا ہی اختیار رجوع
 عاریت جوئی جی جی جی جی جی
 خط جو نگار ہی تر ہی تر ہی تر ہی تر
 ہون میں ایسا ہیست طالع ہو یہ صبر صبر
 آئینہ خانہ ہی عالم عکس افکن ہی ہے
 خط کل آیا دہان باقی بیان مضمون
 ہو ہمہ رسم گمزی لغوین غل کرتی دین
 اپنی صورت یکم کردہ آپ دیوانہ ہوا
 خد تو ہی گوری ہی او گلخان میں مثل

بگویند کہ این عالم را که در این عالم است
 و این عالم را که در این عالم است
 و این عالم را که در این عالم است
 و این عالم را که در این عالم است

وہ تو ہی تیری ہی نسخ یہ دور کی نر
 قبر کی تعمیر کرنا قصر کی تعمیر سے

وہ تو ہی تیری ہی نسخ یہ دور کی نر
 قبر کی تعمیر کرنا قصر کی تعمیر سے

بگویند کہ این عالم را که در این عالم است
 و این عالم را که در این عالم است
 و این عالم را که در این عالم است
 و این عالم را که در این عالم است

پہول اب کلچین ادھاتی میں آتش گیر
 تیج جو ہر وار قابل ہی سوا آخر سے
 مثل سینا می شکستی ہی مری تقریر

جل و مہا باغ او کی برق حسن کی تیار
 چہو تہا ہی کب لہو مہر کسی تدبیر
 مستی عالم فرشتہ کی تاثیر سے

بگویند کہ این عالم را که در این عالم است
 و این عالم را که در این عالم است
 و این عالم را که در این عالم است
 و این عالم را که در این عالم است

بگویند کہ این عالم را که در این عالم است
 و این عالم را که در این عالم است
 و این عالم را کہ در این عالم است
 و این عالم را کہ در این عالم است

پیر جا پہنچی عدم کو رنگی چھپی جوان
 کیون داغ عشق سہمی دور خامی طبع
 ہی یہ پاس سخت خوابیدہ زلفوں کی طرح
 خانہ دنیا دلاگو یا کان کا خانہ ہے
 زلف سہی اسی پر ریو حسن تیرا جی طرح
 اہل غفلت جو کہ مہین نیامین نامینا وہ مہین
 رنگی مثل کان کی خوش راحت مہینان
 زلف و رخسار صنم پہو گیا سودا مجھے
 ابرغم میں گہر گیا مین تری لفظین دیکر
 خشک ہوئی زریں فارغ خانہ قدرت مہینان
 ہوا مضطر نہاتا کیا ہی ہر دعا غزال

ہیں کانین راہ چلنی میں زیادہ تیر سے
پختہ ہوتی ہیں ثمخو رشید کی تاثیر سے
غل کہی برپا نہیں ہوتا مری زنجیر سے
ہو گیا جھکا کر اس میں گئی وہ تیر سے
بیں مع ہیں نہ ہی ہم دیوانوں کی زنجیر سے
بند ہو جاتی ہیں کانین خواب کی تاثیر سے
عید کو دکھائی دیتی ہی وہ بہاگی تیر سے
کل کہلی ہیں عشق سچان کی طرح زنجیر سے
بجلیاں گرتی ہیں مجھ پر سونی کی زنجیر سے
سادہ لوحوں کی خطا خسار کی زنجیر سے
شیر کو لاتی ہیں قابو میں بشر تیر سے

کیونکہ وہ تیرا صوفیہ قلب تہیہ میں ہم
مرتبہ ہی عرش کا اعلیٰ تر می تصویر ہے

کیا عجب دعا کی لفت یار کی تاثیر سے
ہستی عاشق ہی تیر جس کی تاثیر سے
بخت بد فی مورد نفرت کیا ایسا مجھے

سینستان ہو جو پیدا داندہ زنجیر سے
 ذری پیدا ہوتی ہیں خورشید کی تصویر سے
 ہو گیا چین جس کا غم زمی تصویر سے

[illegible][illegible]

二五

۲۰۵
دست های روز و شب که طبع جامه فصل
بندی می کند و غنی و فقیری می کند
مانند یکدیگر می بیند و غنی و فقیری می کند
باید که در هر یک از این دو فصل
توجه داشت که هر یک از این دو فصل
در هر یک از این دو فصل
توجه داشت که هر یک از این دو فصل

فصل در بیان فضیلت علم و معرفت و آثار آن

رومال و پیرون کو پس لارے
ایسا عمل پیرون کو پس لارے
خود بوسہ دی کہ وہ میری پس لارے
کھتے ہیں اس بوسہ پر پیرون کو پس لارے
میر خدیو میری بوسہ دینی اور پیرون کو پس لارے
ایسا خفا ہوا میری فالون سی اسے خون
نوں اب تو بوسہ شوق کی زبان پر گئی
میں کھاکا یا رنے عجیب و گہرائی پر
گوگون میں تو بوسہ چوم لیں پھنے کی کیا
عصے کی کیوں نہ دانت ملی وہ دبا بی خوش گئے
جان بلب بلبیدہ سوی جسم بہر
جس میں ہم ہماری خوشی لای می موند
آب حیات بنگلے می طرح شرب صحت
جو ادبسی جام آب سی ای لکھی تہ
مازندگی

آئینے میں لفظ زلف پر شکس میں آئے
بزم میں او یا جو میں سمجھا وہ اچھی کون
خاک ہو کر صورت اصلی کو بھی وہ دیکھتا
ہنسنی میں کہلاتی ہیں جس پر دم صابر جانا
یا آہی ہنم مخو خود آرائی ہے
پہنچ قانع خانہ ویرانی میں سپا مانہ
جیسی آتا ہی نظر سب کا بدن آئینہ میں
باعث حیرت اگر پوچھی ترا اعجاز حسن

او که گشت خدایان و بندگان را به این
 مونس که می بایست که در این
 قفس که در این دنیا است
 حصار این دنیا به این
 پهنایی که در این
 ای چون خدای بزرگوار

ول

تیرے نقشے نے جلایا کاغذ تصویر کو
حکم ہی جو بعد ایا م رضا عت شیر کو
بیشتر دیکھا ہی گرتی برق کی شمشیر کو
رکھتی مین پر کالہ دل مٹی تصویر کو
رابطہ دم پہر نہیں رہتا کمان ہی تیر کو
چہ نہیں سکتا تری در داری کی بخر کو
ہو گیا بل مین سکر پہلی ہی تک پیر کو
چہ یونیاں ایجا مین میرے دازہ بخر کو
مختص آیا تو ہی درہ لئی تعمیر کو
خانہ آباد کہتی خانہ زنجیر کو
میتوں مین ہم لگا وین گرتی تصویر کو
نالی ہم کرتی مین سکر نالہ زنجیر کو
گر کمان پید نہو کس طرح پہنچتیر کو
شمع روشن چاہی ہر خانہ زنجیر کو
کر بلاتا ہوں مین اپنے پانگی زنجیر کو

199

۱۹۵
پیشانی پستان پیران خامه
کلی راقون کا حال کمراس پستان
کونکر ز بسا روزبان خامه
کلی بین حوله

مضمون
قائم
کتاب

چشم دوایه کارخانه

ایک دم پرانا نہیں چن بانی گویند ایتنے
 قوی نظارہ رنگ فرستدین
 کہیں ہاتھ سب جینوں کی نظر میں
 دیکھو ہی طافس نکال ایک بون میں
 دیکھو کین

[illegible]

فرعون کی تشبیہ میں کیا چینی ہے
 سرایا اوس سرور ان کو دیکھ کر ایسی
 سوچا کہ اس کی شکل قیام پر کون
 کی جاتی ہے قیام پر کون کی جاتی ہے
 قیام پر کون کی جاتی ہے قیام پر کون
 قیام پر کون کی جاتی ہے قیام پر کون
 قیام پر کون کی جاتی ہے قیام پر کون
 قیام پر کون کی جاتی ہے قیام پر کون
 قیام پر کون کی جاتی ہے قیام پر کون
 قیام پر کون کی جاتی ہے قیام پر کون

استیاض و باطل خود ستاؤن کو کیا
 ناتوانوں ہی بردستوں کی بازوین کو
 جانوری ہی مراصیا کر تاہی حجاب
 بال اوس کافر کی بالون پر نظر آتی تھیں
 کرتی ہیں مشہور اوس محبوب کا جھکو
 گل تو سب ہوتی ہیں سبزی سی مگر ابلو
 رتبہ تحقیق ملتا ہی کوئی ثقیل سے
 دل اگر ہوتا ہی نالان میں سمجھتا ہوں غنا
 ہی تری روی طلائی پر پسینا مثل نگ
 کیا ضرر منکر ہوئی دو چار اگر خفاش طبع
 میری غزلوں کی چمن بندی جو دیکھی نظر
 بلبلین کیا ہیں جو وہ صیا دای ماغین
 پیر لایا جذب ل اوس شعلہ و کوراہی
 عالم سودا میں ہی جھکو غنا شور جنوں

کیون فرعون ایک سمجھی سحر اور اعجاز کو
 روز ہوتا ہی کیا دی ہی سی تیر انداز کو
 اسنی رکھتا ہی اگر تیر بند چشم باز کو
 پر ہوئی طیار میری روح کی پرواز کو
 میری دشمن ہی نہاں رکھتی ہیں میری از کو
 اوس گل عارض پر دیکھو سبزی کی آغاز کو
 گیا خلیل اللہی نسبت ہی آتش باز کو
 سارے عشرت جانا ہوں طالع ناسا کو
 حسن کی صنعت دکھا اک دن صبح زکو
 سب فی دیکھا رعبت خورشید کی اعجاز کو
 پیر خوش آئی گلستان بلبل شیراز کو
 بھول جاؤں طائر رنگ چمن پرواز کو
 دیکھیں منکر رعبت خورشید کی اعجاز کو
 جانتی ہیں ساز ہم زنجیر کی آواز کو

جس نے اسی تاج بساط ابر پر کما قدم
 عرش کھتی ہیں اوس کی فرش پالندہ کو

تو نے مجھ کو دیا ہر
 سخت بخور کر دیا ہر
 آہ کا نور کر دیا ہر
 اپنے بدن کا گھر کر دیا ہر
 دل بنا جا کر دیا ہر
 اور عجب ہو کر دیا ہر
 ایسے تعریف کی کر دیا ہر
 عاشق ہو کر دیا ہر
 غم نہیں محنت جو تو را ختم

جی قدر ہے کہ کیا ہر
 ایک قدر ہے کہ کیا ہر
 ہر قدر ہے کہ کیا ہر
 ہر قدر ہے کہ کیا ہر
 ہر قدر ہے کہ کیا ہر
 ہر قدر ہے کہ کیا ہر
 ہر قدر ہے کہ کیا ہر
 ہر قدر ہے کہ کیا ہر
 ہر قدر ہے کہ کیا ہر
 ہر قدر ہے کہ کیا ہر

جس نے اسی تاج بساط ابر پر کما قدم
 عرش کھتی ہیں اوس کی فرش پالندہ کو
 جس نے اسی تاج بساط ابر پر کما قدم
 عرش کھتی ہیں اوس کی فرش پالندہ کو
 جس نے اسی تاج بساط ابر پر کما قدم
 عرش کھتی ہیں اوس کی فرش پالندہ کو
 جس نے اسی تاج بساط ابر پر کما قدم
 عرش کھتی ہیں اوس کی فرش پالندہ کو
 جس نے اسی تاج بساط ابر پر کما قدم
 عرش کھتی ہیں اوس کی فرش پالندہ کو

9

جام شراب پیتی ہی چمکا ہی حسن یار
ساحل کی وہ طلی تری ابرو کی عکس سے
اس دل کی باتوں چین سی گزرنے کی
محشر کی روز دامن ترکام آومی گا
مٹتا ہی دم میں صفحہ عالم سی نام بھ
یہ رتی ہی جام می ہوئی صبح شب صال
اپنی شب صال ہوئی صبح شام سے
دیکھنی یا جلوہ صبح شب وصال

مناسخ نہیں ہی کام بھی اور غیر سے
بس جانتا ہوں بعد نہی بوترا سب کو

گرم تم گشتا کرو اپنی سمیت ناز کو
ہوش اور لی ہر جی چسپتا ہوں تی می آواز کو
میری چاہت سی کیا آگاہ اوس طنا کو
نالی آتا ہوں ہر شب زبرد یار اسلئے
ہیں لگائی کان مثل روزن دیوار ہم
کو کوا نہ ہوتی ہیں مودی ہی کاندہوں سوا

194

کشتی تیری کیا ز کدوون کشت خنجر
 تیری سجد کا ستاره پوسے خنجر
 تیری سجد کا ستاره پوسے خنجر
 تیری سجد کا ستاره پوسے خنجر

ای پری کدوون کدوون کدوون
 ای پری کدوون کدوون کدوون
 ای پری کدوون کدوون کدوون
 ای پری کدوون کدوون کدوون

جہی کیا ہی قتل در گوش یارے	ہم آب تیغ کہتی ہیں موتی کی آب کو
ای عندلیب ہیں تری گلہاں بانیغ کیا	مرحبائی میری آہ گل آفتاب کو
نکلین گی طفل اشک نہ باہر کہ ضبط	گرداب کردیا مری چشم پر آب کو
انگلیں تمام صورت کا غم ہو سنیفید	مدت سی ہم ترستی ہیں قاصد جواب کو
بحر حیان میں تیری عدالت ہی اس قدر	ہر موج میل سرمد ہی چشم جواب کو
صد می اوٹھنا بوالی ہیں روز فراق کے	کیا لائیں ہم شمار میں روز حساب کو

چو تہا ہی چہا تیان عجبش اوین بحر حسن کے
 قلعہ ستم ہی ہاتھ لگانا حساب کو

دمی آگ اوسنی پرتوخ سی شراب کو	شرمندہ جام می سی کیا آفتاب کو
بد جانتا ہی جہل سی زاہد شراب کو	دکھیا ہی شبیری فی کہان آفتاب کو
سہو لون وصال یار میں کیا اضطراب کو	دریا میں ہی قرار کہان موج آب کو
ابرو جد ہر کو ملگنی بجلی سی گر پڑے	رگہتا ہی وہ کان میں تیر شہاب کو
کیا بال کردی ہیں غم جگر فی سفید	باندہ میں شب وصال ہم سپی شہاب کو
حاجت نہیں نماز کی مستی میں زاہدا	گیا مرتبہ دیا ہی خدائی شراب کو
کھٹن میں گروہ ساقی میکش کر ہی گناہ	بوی شراب آئی جو سونگہیں گلاب کو
اوس چشم مست کی ہون میں بادہ کش	گیو نکرون کرک نہ ہرن کی کباب کو

۱۹۵
 جہی کیا ہی قتل در گوش یارے
 جہی کیا ہی قتل در گوش یارے
 جہی کیا ہی قتل در گوش یارے
 جہی کیا ہی قتل در گوش یارے

جہی کیا ہی قتل در گوش یارے
 جہی کیا ہی قتل در گوش یارے
 جہی کیا ہی قتل در گوش یارے
 جہی کیا ہی قتل در گوش یارے

[illegible]

تیا حسد سی حال ہوتی ہیں جگر مانند صبح
 شوکرین کیانی کو جائی طور پر اب کیون کلیم
 پس سی بہت سی چتا ہی کوئی مان نیل
 شاخ گل فی ہر نگ گل وہ طفل منیو
 می ہی جی رین ہی مین گل ہی فی مین
 نقش پاسی محبت پانہ زندون کا رخ
 خیمی ہوائی مین مین صرف جو یہ اغنیا
 مین مانی مین جو مکار و منی ہی مجکو گریز
 ہی خرابات جہان مین عام فیض مفرشت
 ہی برابر ہوا لکون کو اسفل و علی سی راہ
 وہو مین سی بھی نہیں ملتی خدا کی گہراہ
 حلقہ آغوش سی وس طفل فی حب کی گریز
 کر عرض ناچیز سی نخلی اوسی کہی عزیز
 کیون ہماری حال سی ہوتا ہی غافل صغیر
 مثل سطر آجائی ہی زیر قدم زلف دراز
 ہونین ایسا رحم کی قابل گنبد کی طرح

دیکھ کر تابان کسی کی آفتاب چاہ کو
 دیکھ پاپا ہی صنم تیری تجھے گاہ کو
 زور سی اہل جہان لیتی ہیں آب چاہ کو
 نکست گل کہتی ہیں ہم گرد باز گاہ کو
 ترک کرتا ہوں مین زارہ عیش خاطر خواہ کو
 ستری طمی کرنا ہی لازم میکدی کی راہ کو
 جانتی ہیں تنگ شاید چرخ کی خرگاہ کو
 جانتا ہوں شیر اس صحرا مین ہر رو باہ کو
 مستی می ہوتی ہی کیسیان گداؤ شاہ کو
 راہرو کرتی ہیں طمی سبت و ملت راہ کو
 چاہتا ہوں دن و نون ایسی بت گمراہ کو
 تیر مین سمجھابیس اوسکی قامت کوتاہ کو
 پیاری آغوش مین لیتا ہی شعلہ گاہ کو
 اپنی بندون ہی نہیں غفلت کسے اللہ کو
 گہنی کلک ای طفل تیری قامت کوتاہ کو
 آہ کرتا ہی فلک ہی مین کی میری آہ کو

۱۹۳

کب کو کرک لیتا ہی اگر راہ سک
 جگر کرک لیتا ہی تو مین کیانی
 جگر کرک لیتا ہی تو مین کیانی
 جگر کرک لیتا ہی تو مین کیانی

ختم کی ختم کی
 اکہ سنگا خدایا
 بی سبب سبب سبب سبب
 چوڑا چوڑا چوڑا
 سبب سبب سبب سبب
 سبب سبب سبب سبب
 سبب سبب سبب سبب
 سبب سبب سبب سبب

کے فزغفت ہی دوس
 بون کی گئی نہیں
 بون کی گئی نہیں
 بون کی گئی نہیں

کے فزغفت ہی دوس
 بون کی گئی نہیں
 بون کی گئی نہیں
 بون کی گئی نہیں

کے فزغفت ہی دوس
 بون کی گئی نہیں
 بون کی گئی نہیں
 بون کی گئی نہیں

[illegible]

جو دعوائی خدائی ہی کمال غبار کو کہے
 بخون نہ جب کہ ہی و زلزل ترغیب برآئے
 سنا تھا سانپ کی تیریں نظریات میں اکثر
 ہم حیرت سوئے ہیں دن تو ہنسی دے
 ہزاروں صدیہ جاناہ بین بین نہیں جانا
 اثر باری کہ کہا یا بعد مدت میری روئی نے
 مقابل او پس ہی کی ہوئی ہی وازر کسی
 خدا خالق نی کی پیداویری ماؤں کی خاطر
 دکھا کر وہ بھی قامت حنائی نہایت کہتا ہے

خدا فی اقصیٰ صم با پر کیا جنت سستی این کو
گیربان صبح کو بخشاد و ادا من بیا این کو
میرین و یا برسان برون کیا ایفچان کو
نرسی بهر خدا ظالم و دامن خم خدا ن کو
گمون آب بجو ان ظلمت شباهی حیران کو
گرایا پر پیل اشک فی دیوار زندان کو
که میری هوش فی سحری کها تخت لیان کو
بنایا میری تلو و کی لئی خار عیان کو
عیان شمشاد سی میدا خدا فی شاخ حیران کو

مکیو کر چشم مست با خوش بود میری دلی
که ناسخ دوست رکتا پی اک بخوارا لکن

قطع کرنا توانی مین عصاسی راه کو
پست کیا پستی مین یوں کہستی ہرج مہبت
عیا کسنی ناچہر کو ناچہر ہم مجھ مین بھلا
جو دنی ہر جہ بھی کرتی ہیں جینوں سلو کر
کیچہ توان وزون سالی تا اثر پیدا ہو

گراوٹھا سکتا بزرگ کہہ بامین کاہ کو
جاننا تھا زویانِ عرش یوسف چاہ کو
آنکہہ پر کہہی ہیں اکثر وقت حاجت کاہ کو
اس مع ناست پر فلک نیامی خرمن باہ کو
واموہ کرنی لگا ہی سُن کی میری آہ کو

[illegible]

نوربان چو کوکبان نام خدایسپارو
کل نخبی سیکلی گلشن بین کیدین دراز
شاخ گل بدلی دهن مست دعا یاد بو
بوسه انگار چو دهن کیدین نایب یاد بو
توبه ی مانند ملی درازی بر
نسر زلف ملی کاجی سب یاد بو
رشته لعلی زور شکید کوجیت بوجا
کس طرح جی زور شکید کوجیت بوجا
نوربان چو کوکبان نام خدایسپارو
کل نخبی سیکلی گلشن بین کیدین دراز
شاخ گل بدلی دهن مست دعا یاد بو
بوسه انگار چو دهن کیدین نایب یاد بو
توبه ی مانند ملی درازی بر
نسر زلف ملی کاجی سب یاد بو
رشته لعلی زور شکید کوجیت بوجا
کس طرح جی زور شکید کوجیت بوجا

چھوٹا کھانا کھا کر رات کو سو گیا۔
 صبح کو اٹھ کر غسل کر کے کھانا کھا کر
 بیوی کے پاس گیا۔ بیوی نے کہا کہ
 آج تو بڑا خوش ہے۔

و نه نظر آماي جاكون نظر اندي ميراني بن نظاري ارنگو
 خوب سركه چرخ زندگاني بهي سدا لاله اوايي سانه
 ميري كهرمي جب ده اي كهرسي سدا لاله اوايي سانه
 باغ خاني بهي شكري اوي سدا لاله اوايي سانه
 دل چور اوايي سدا لاله اوايي سانه
 خوش چرخ اوايي سدا لاله اوايي سانه
 بهي بن اوايي سدا لاله اوايي سانه
 گل چوري اوايي سدا لاله اوايي سانه
 اودن بهي چوري اوايي سدا لاله اوايي سانه
 حال اوايي سدا لاله اوايي سانه

خزائنات جہان میں ترک عشرت کرتی ہیں انا
اگر ایسی ہی ان اہل دل کی سستی مہبت
یہ اوج نشہ می ہی کہ بدستی میں گرجا ہوں
نہ سمجھا پھر کچھ طیمو بس کو لنگ ہوئی
پسینا اپنی ماتی کا نہیں جہاڑا ہی دیکھی
سے ہانگنی شکر کف کیا تا شیریں قاتل
کوئی پیدر دل ایسا ہو گا باغ عالم
زمین شکر کو چوتھا فلک منی بنایا ہے
ابھی بحر ہزج کو ہر کوئی بحر مل سمجھے

پسند آیا سنی خاطر خم خالی فلاطون کو
یقین بی فرست فرست لین کی سیر گنج کا
پیشک مارون زمین زمین استغنی کی گرد و
مری حشمت کی الکی کیا ہی سجت بے مسکو
یہ اوس بی قدر فی تو طاسی ملک نکلے کو
لکھا سنی جو تیری عارض گلگون مضمون
سمجھتا ہی گل لاله وہ سیر چی شیم زیوان
لکھا ہی آفتاب رو جانا کی مضمون کو
کروں موزون میں اپنی خاکسائی جو منظر

جواو سخ رشید کے عشق میں پائے آئی نسخ
تو ذروں کی طرح مہربان مرادوں گنج ہوا ذرہ

دروزی یاد دلواتی ہی اوس نصف پریشان کو
گیا میں عالم حسرت میں جیتے بیابان کو
نذیکہا سائے گلشن مرچا اوس خرامان کو
کسنی آنکی دیکھی شانہ علاج اوسکی لغوین
نقصین ہی شوق کل سی اگر گایت اوشنگیر

غیر اس واسطی کہتا ہوں میں شہابی ہجران کو
نثار شیر قالمین کی طرح شیرستان کو
کیا سر چوسے ارغان آہنی سرگستان کو
کبھی دیکھا نہ جوسی یہ بیضائیں ثعبان کو
روان ہو خاک میری بعد مردن کو جاننا

[illegible][illegible]

[illegible]

اسی ہی پانی میں جلانے سے یہ آگ ہو
 سونے میں سمجھوں ابرو سے دھواں
 اس ہی پانی میں جلانے سے یہ آگ ہو
 سونے میں سمجھوں ابرو سے دھواں

بیان کیا ہو جو ہے جسم دریا کے
 زیادہ پرین میں سے یہ فانی ہے

مجھی سمجھو کہ عاشق ہی اویسی مجھ ہی یوں
 جیسا بیہوش تو فی جام می اہلا کی اسی ہے
 ملاؤ گرمی تصویر سی تصویر مجھوں کو
 کہ اکثر دیکھتا ہوں کسی کی چشم لگیوں

ہر ایک میں خاک ہے نقش ہے
 تو سونے میں چھلکا ہے کسی کی

اثر تانا لہ شبگیر میں جن دوزن اسی مباح
 لیا کرتی تھی اکثر ہاتھ میں اوس لہ شبگون کو

ہر ایک میں خاک ہے نقش ہے
 تو سونے میں چھلکا ہے کسی کی

غصے سے رہا ہوا اوس ہی کی گلگون کو
 ذرا دیکھی کوئی ابرو تو سمجھی قدر ساع
 نہ کوئی مال دنیا کا اوٹھا لیا جی کا پیر
 یقین ہوا کہ جہاں کو رشک اس کا نہیں ہے
 لیسے گوشہ دل پر نصرت سخت شکل ہے
 ہوا دل مشرق خورشید معنی اس خم می سے
 بجایا شیشہ و انزون ساغر لبریز ہوتا
 جوا ہو گئے ہیں ہضم کنین چنی ہیں
 ہوئی ہیں عروں کے پستیاں حیرت میں
 معلق سہلے ہی ہوا جل جانیکی دہشت
 جو شیریں مینوں بجائیگی تو جوش میں کہ
 یقین ہو تا ہی عالم کو گلوئی شیشہ می کا
 تیس شاعر فی ناموزون کیا مصرع منوزون کو
 لکھا ہر مصحف رخ پر خدائی بہت منوزون کو
 زمانی میں نصیب ایسی ملی بس ایک دن کو
 گزروں تحریر میں حیرت زنی لغون کی مضمون کو
 یہ ممکن ہی سخن کوئی کر لی بے مسکون کو
 گیا ہی مہنی حاصل باری شرف غلامون کو
 ہمیشہ کیا ہی اویسی سوچتی ہی تہ و انزون کو
 گیا ہی مہنی جو منوزون ہی انگوٹھی مضمون کو
 کہ ہی مانع جہاں میں بے بند ہی منوزون کو
 کیا یہ گرم مہری گرم فتاری نی ہامون کو
 کر گیا گر خون کو کہن خسرو کی گلگون کو
 لکھا ہی گلوئی فی سی جب ہر عمل لگیوں کو

ہر ایک میں خاک ہے نقش ہے
 تو سونے میں چھلکا ہے کسی کی

۱۸۹

اس اویسی ہی صاف کی تھی حیرت
 ہر ایک میں خاک ہے نقش ہے

یہ زور ہے کہ دلا جاسے تو جو
 ای نا صوبی فائدہ ہے

ایمان کو ہٹائی ہو تو جی
 دہکے ہو تو جی

یہ زور ہے کہ دلا جاسے تو جو
 ای نا صوبی فائدہ ہے

پشتم ترکو گرمی داغ جنون سی کیا ضرر
تابش خورشید سی گرداب کنو کفشک

میری شکہیں دنی ہیں ناسخ اسی افسوس نثر

آہ ہم تر ہوں لبِ آلِ منیب خشک ہو

ہر تابان چاہ تباہی ہر لشر آیینے کو
 بدن نخل کرتا ہی وہ رشک قمر بینی کو
 شفق کا دیباچہ ہی جانتا ہی وہ منہم
 وں مری آئینہ دل کو نہ تو دیدی پست
 فلس گاہ کبھی علی سی ہی ہونا نہیں
 میں کہتی ہیں کہ ورت جو کہیں نظر میر جتا
 سی رشتی ہیں زرہ جو ہر کی اپنی جسم پر
 رصفائی دل تجھی منظور ہی اگر جس دم
 گلیا اگر عکس اسکی شعلہ خسار کا
 پلتا ہوں میں فقط آئینہ خسار یار
 ہری مجنون ہوا ہی شکل اپنی دھیکہ
 لہائی اوسکو اب بیدار جانان کا مزا
 لکڑی زنجیر جو ہر لی حلب سی راہ ہند

دیکھتا ہی تو اگر دھت تر آئینے کو
 زشت رو ہو جیسی نادوم دیکھ کر آئینے کو
 شانی کو تو سینہ چاک و چشم تر آئینے کو
 دوست رکھتی ہیں حسین ای فتنہ گر آئینے کو
 وہ صنم حیران اپنا دیکھ کر آئینے کو
 رنگ میں آلودہ پایا بیشتر آئینے کو
 ہی تری تیرنگہ کا خوف ہر آئینے کو
 دم سی ہوتا ہی اری غافل ضرر آئینے کو
 جای جو ہر بات آئینے کی تتر آئینے کو
 ڈھونڈتا ہی اک جہان ماہ صفر آئینے کو
 سنگ طفلان سی بنایا ہی مگر آئینے کو
 خانہ زندان کیون ہو جای گھر آئینے کو
 جھکے تیر حسن کی یہونچی خبر آئینے کو

دولتی برون کو سزایک
ی قاری بی کسی نشاید
ک تو موی بی کسی جان نشاید
دور می کنی ای جان آهسته
رات بوحای یقینا بی دلت
حالت ضعف من کوی جو بکلی
ایک خورشید فلک بی دلت
مشعل کل بین دلاویج باری
روز ساعت بی بین ساعت روز وقت
وصل من ایک گری بی بین ساری
ات کسب نظر من بی ساری
چو بی بین جوری آتو بی بی
ات دعا آید روز زبان بی
ات وصل سیر تو نظر دلت کو

126

[illegible]

ای خون بی ابرو جان من
عالمی با تو می بود وصفی طرح
خون من با تو می بود وصفی طرح
عالمی با تو می بود وصفی طرح

یہ سب کچھ دیکھ کر وہ بہت غصہ ہوا اور فرمایا کہ یہ سب کچھ
میرے سامنے لے آؤ۔ تو وہ سب کچھ لے آئے۔ پھر فرمایا کہ
یہ سب کچھ تمہارے لیے ہے۔ تمہاری مرضی ہے تو لے لو۔
وہ سب کچھ لے کر آیا۔ پھر فرمایا کہ یہ سب کچھ
تمہارے لیے ہے۔ تمہاری مرضی ہے تو لے لو۔

حسن کو کندانی گالون کا جو خط بنے
 لطف کیا اسی جان عجب سونی پر مانی بنے
 یونین وہ شاعر میری جاکری اور کج خلقا بنے
 سب ایسی بدولت و مصروفی میں محض غیب میں
 کو دیا بہت ہی سچ بلکہ کیا ہے جو بوزنیان بنے

بہتر از جو سحر و چارہ در دست دشمن
 ہے شام و چارہ در دست دشمن
 بجز از جو سحر و چارہ در دست دشمن
 ہے شام و چارہ در دست دشمن

سبزہ خط کی مضامین سہیل بانی ہی تمام
 ہی بجا ناسخ اگر قمر طاس دیوان سبز

تیز ہر دم کرتی ہی تیغ گھار کو
 شائہ ترغیب ستم دیا ہی لاف مار کو
 یوں نزاکت سی گران ہی سر چشم مار کو
 خاکساران جہان کا ہی ادب ایسا مجھ
 دل میں اینچ نہ خونخوار جو دشمن ضعیف
 بزرگمی زنجیر میری بڑیوں کی پاؤں میں
 درد ہوا بل نظر کا کیا اونچ جہنم میں
 مہینچہ بہرہ لگا بل میں جواب آتشیں
 بال زلفوں کے دمی کو نواس سنی جو ٹوٹی ہوئے
 پھر خزان میں نوحی ہیں داغ سودا گہر نہ
 رتبہ اعلیٰ میں ظالم ترک کر دیتی ہیں سلم
 ہی نیا ساز طبع بہت میں ساز نشاط
 مجھ جی حال چشم تر تحریر ہو سکتا نہیں
 برہمن ہو کر مسلمان کہتی ہیں دنیا کو صید

چشم کی گردش ہوئی ہی سان اس تلوار کو
 دشمن جان جہان کرتی ہر نڈان مار کو
 جس طرح ہورات بہاری مردم ہمار کو
 پاؤں رکھتا ہوں بچا کر سارے دیوار کو
 مورچہ دکھو تو کسا جاتا ہی کیا تلوار کو
 گہنی مقنا بس سنگ آستان مار کو
 پوچھتا ہی کوئی کب گل زر گس ہمار کو
 میکدی میں ہمیں دیکھا مرغ آتشخوار کو
 سانپ کی بانی میں سمجھا رخنہ دیوار کو
 تیز کہیں شاخ گل سی بلبلین صفت مار کو
 پاؤں لسنی کا شہنشین خار سردیوار کو
 نبض بجان جاتا ہوں ساز کی ہر تار کو
 جامی خط لیا صبا اک ابرو دریا مار کو
 دام بوقاتی ہیں گویا تو کر زنا رکھو نہ

ہو دست ہوا مارو سے بادہ خوار
 جہنم سے عذاب اگر دوسے دشمن
 آباست اگر دوسے دشمن
 آباست اگر دوسے دشمن
 آباست اگر دوسے دشمن
 آباست اگر دوسے دشمن
 آباست اگر دوسے دشمن
 آباست اگر دوسے دشمن

۱۸۳

بہتر از جو سحر و چارہ در دست دشمن
 ہے شام و چارہ در دست دشمن
 بجز از جو سحر و چارہ در دست دشمن
 ہے شام و چارہ در دست دشمن

بہتر از جو سحر و چارہ در دست دشمن
 ہے شام و چارہ در دست دشمن
 بجز از جو سحر و چارہ در دست دشمن
 ہے شام و چارہ در دست دشمن

بحسرت دیکھتا ہی ماہ کنگان مجکوی ناسخ
دیاد دل حبیبی منی ایک محبوب حمازی کو *

چاندنی کا کیست مثل کشت و بھان سبز
گرہاری ابر مرغان سی گلستان سبز
گرتری پویشاک ای سرو خرامان سبز
آئنے مثل زمرہ پیش جانان سبز
آجے ان سی خداوندان نیستان سبز
تار سنبل کی طرح میری رگ جان سبز
اشک آنکھوں سی اگر پوچھوں تو ان سبز
جی طلمسم تازہ گر سرو چاغان سبز
تیا عجیب نند خطا گر میری مرغان سبز
اگی زلفون کی نہ ہرگز سببستان سبز
کیون نہ مینا کی طرح سرو گلستان سبز
شاید اشکون سی کہیں گور غریبان سبز
صوت شاخ خواہر شاخ مرجان سبز
آب خنجر سی بہلا کیا کشت و بھان سبز

مین جو روؤن خمیں بادہ دستان سبز ہو
لخت دل غنچوں سی ہیوں بکری گل
خلق کو حیرت ہو کیونکر سر دیہ چلنے لگا
سبزہ خسا جان عکس افگن ہو اگر
قم باؤنی ہر دل مردہ کو ہی آواز نے
آگیا عجب گرز ہر مار زلف کی تاثیر سے
آگیا ہی یاد رونی مین کسی کا حسن سبز
مرہم نگار رکھ میری دل پرداغ پر
وکیستا ہونین کسی کی سبزہ خط کی بھار
تیری منہ کی سہنی ہو جائی گل کار زونہ
عکس گل سی ہی شراب لعل گوہر تہین
روتی پہرتی ہر جان بین الہی ہم مثال ام
چشم تر پر کو خیال دست رنگین میں کیون
فیض ظالم سی ندین باپا کسی تی غیر ظلم

[illegible][illegible]

قطری بوجاتی ہیں باطل غم
 دلا جہیز

نویسید غدا صدقه بفرستید
 این کما فی ذلک

نویسید غدا صدقه بفرستید
 این کما فی ذلک

نویسید غدا صدقه بفرستید
 این کما فی ذلک

لنگ آئی جو بازو پر کوئی لٹ لٹ پھانک
 کیوں بندہ قصبوں کے جلائی ای تو ہر دم
 کسی صورت سی نایسوسن لٹ ہونہیں مگر
 گریبان حیرت جیسی ہی رنگ شفق لازم
 مصائب فطم گریا ہوں شب تاریک حیرت کے

کیا سونا سنگدوستی تری سونیکلی شون
 جہنم میں خدا ہی ڈالتا ہی اپنی دشمن کو
 عداوت ہی جہم تیغ و سپر کی آب و عن کو
 چھوڑی گالہو میرا کہی قاتل کی ہن کو
 بنایا شمع بزم فکر مینی طبع روشن کو

ولہ

رسانی ہی متاع حسن تک کہ دست دشمن کو
 تصدق کی لئی دیکھا جو اپنی روی و شن کو
 وہ سی ملی ہو تو من اگر جاتا ہی گلشن کو
 یہاں ہی جو پیلانی ہی تو ای برق ہن کو
 عجیب ہی جو انسان صورت دیوا حیرتین
 اگر طول امل ہو قطع ہی ترک لباس آسان
 کری تیری سی آلودہ ہو تو کی شاخو اسے
 اگر مضمون بند ہوں چارون ندان جانان کی
 اگر اس کے جگہ پر ہو تو انکہ اپنی تو کیا ہوتا
 ظہور حسن گن چاہی نہ عاشق کو رولایا کر

نہیں ہو تو کہی بجلی کی شبت ہر کی نگر کو
 چراغ آفتاب دوسنی بنایا طرف بوغن کو
 بنا دیتا ہی دو دآہ سوزان شلیخ سون کو
 اگر جا ہی اوٹھا لجائی چوٹی میری خرم کو
 تجلی اوس کی رخ کی بند کردی چشم نوں کو
 کہ شبت کی بدولت ہی کپڑوں سی سوزن کو
 خدائی اس لئی اتنی زبانیں ہی ہر سون کو
 زمین شعری کردون نخل سیری کی معدن کو
 بحسرت دیکھتی مین ہم درخانان کی نوں کو
 چہا دیتا ہی باران دیکہ مہر و ماہ روشن کو

نویسید غدا صدقه بفرستید
 این کما فی ذلک

نویسید غدا صدقه بفرستید
 این کما فی ذلک

نویسید غدا صدقه بفرستید
 این کما فی ذلک

کتابخانه ملی ایران
تاریخچه و سیرت
مجله علمی و ادبی
شماره ۱۰۰
سال ۱۳۸۵

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

آنگه او شاکر یعنی جنت میں مذکبیا حور کو
مرفی دم میں ہم مسلمان کہیتی ہیں حور کو
دو موی سی را بشعلہ جلا یا طور کو
امی صنم کیابی خنار فون ہی سیندور کو
حق توہ ہی داسی رکسا کام تدا منہ کو

بہت پرستی میں ہی ناسخ حق پرستی کا خیال
دیکھتی ہیں جہنم میں ہم خدا کے نور کو

تری تلوار سی الفت هفت قاتل میری گردن کو
وہ اپنی کاکل چنان سی باز ہی میری گردن کو
بجائی سجہ و زمار ہر شیخ و برہمن کو +
جھکائی کو بن پیش جام شیشہ اپنی گردن کو
بنانا ہی فلک تربت گر اگر خاں سن کو
وہین جادہ کنارہ ہو گیا صحرا کی دھن کو
کہ سب کتنی ہیں پندہ کر کے کا اوسکی حلین کو
کہ سمجھنا ہوں محراب عبادت فعل تو سن کو
گرایا ہمیں سدا لشک سی ہوا گلشہ بر کو

[illegible]

بولے ہوئے ہیں کہ میں نے اپنے
 دل میں ایک کلمہ لکھا ہے
 جس کا معنی ہے کہ میں نے
 اپنے دل میں ایک کلمہ لکھا ہے
 جس کا معنی ہے کہ میں نے
 اپنے دل میں ایک کلمہ لکھا ہے

کر دیا روشن اسی شعلہ فی شمع طور کو
 جنبش و امن بھیا دیتی ہی شمع طور کو
 عکس و می یارنی آویزہ بلور کو
 آتی ہوگی ناز آدم زاو کی گرجو کو
 دن سی افرون رات بہاری ہو ہی تجو کو
 طی میں اک لمحہ میں کرجاتا ہوں ادھر کو
 جانتی ہیں ہم برابر تجھ کو اور دور کو
 جیتی جی پاتی تہن جن کو مجھ دن کو
 دیکھ اسی بدست چکر خوشہ انگور کو
 داغ غم چکا جو رکھا ہر دم کافور کو
 اس قدر نسبت ہی تیری نگاہی طور کو
 دوستو ہم میں ڈالو صبح کی کافور کو
 ہمیں دیکھا ہو کرین کہا تی رفیعور کو
 بہر موسی برق فی سرمہ بنایا طور کو
 ہین جود انہم نہ جاری کہتی ہیں ناسور کو
 می اسی چکی جو توڑوں ختم کی انگور کو

بولی موسی دیکھ کر اوس عاصم پر نور کو
 بزم میں ہو کسکو تیری قص کی آگی فروغ
 رنگ اسی کہتی ہیں آویزہ کیا یا قوت کا
 بہاگ جاو کا جنم کو میں نسبت چھو کر
 دیتی ہیں رضین تری رخ سنی یادہ مجھ کو
 خواہش ویدار میں تازنگہ ہی جسم زار
 قصر می منع مناتا ہی تو اور وکی لئے
 زار ہا ہی کس قدر مشکل حسینو نکاح مال
 تاک کی ہیں پاؤں تیری او میں برآبلہ
 آفتاب صبح کا عالم دل زخمی میں ہے
 صاعقہ او سپر تو اسپر آتش رنگ حنا
 ہو گیا ہی دل مر ظلم شب فرقت سی داغ
 کاسہ چینی یہ اپنی نعم نہ کر اتنا عسور
 فکر ہی بنیالی عاشق کی حسن دوست کو
 رنج میں تخفیف کرتی ہی مری طبع روان
 ہون ہیں ہر خمی تری تیج نگاہ دست کا

۱۷۶
 بولے ہوئے ہیں کہ میں نے اپنے
 دل میں ایک کلمہ لکھا ہے
 جس کا معنی ہے کہ میں نے
 اپنے دل میں ایک کلمہ لکھا ہے
 جس کا معنی ہے کہ میں نے
 اپنے دل میں ایک کلمہ لکھا ہے

دل
 بولے ہوئے ہیں کہ میں نے اپنے
 دل میں ایک کلمہ لکھا ہے
 جس کا معنی ہے کہ میں نے
 اپنے دل میں ایک کلمہ لکھا ہے
 جس کا معنی ہے کہ میں نے
 اپنے دل میں ایک کلمہ لکھا ہے

بولے ہوئے ہیں کہ میں نے اپنے
 دل میں ایک کلمہ لکھا ہے
 جس کا معنی ہے کہ میں نے
 اپنے دل میں ایک کلمہ لکھا ہے
 جس کا معنی ہے کہ میں نے
 اپنے دل میں ایک کلمہ لکھا ہے

[illegible]

[illegible]

عالم می پی منین کینه پیرا گیتی زن
سایه بانی زن کی نوادگی بین
استیمن دیدار بیان پر از لعلی بهر
مستغنی باونی خورشیدی چون یاز
همش جوانان اید نور کا خون
دل قرآن من طاهران بو صبح
زبان زده درگاه بی دیگار
بایدین جگر تا حلقه زور کسی
خونین فخر حبشه کوئی

کون زنده می جو او کس چشم که بمان
مرگ چو نای چو زلفون کین و غمخامون
دیده زنده در بابو که با کس نهین
منسکی که نای ده نای کس کی دروایی
چون زنده می جو او کس چشم که بمان
مرگ چو نای چو زلفون کین و غمخامون
دیده زنده در بابو که با کس نهین
منسکی که نای ده نای کس کی دروایی

ناسخ کہیں صال میں ایصال ہو

196

دای و جنت من تیر دوشی نگارانی بن رسم
باغوان بی کیون نه غل هندی بکادی یادین
درخت حریف من عبادان یون یکا میزند
علاقه بزنی تم سرش من بین کبیری صورت
گل لاله شکی باغب
چوئی من ناسخ اگر خازن خیال با دیگر
مرد

سب کو دیکھ کر کہی کہ میں نے جو اس کی بڑی بڑی
 دیکھ کر کہی کہ میں نے جو اس کی بڑی بڑی
 دیکھ کر کہی کہ میں نے جو اس کی بڑی بڑی
 دیکھ کر کہی کہ میں نے جو اس کی بڑی بڑی

زر کو وہ خاک کیا کرتے ہیں
 جو عبادت میں ریا کرتے ہیں

ملتی ہیں تلون گلگشت میں گل
 اون سی ہیں مخفی عصیان بہتر

دفن محبوب جہان میں ناسخ
 قبرین ہم چوم لیا کرتے ہیں

جب وہ مسجد میں ادا کرتی ہیں
 جنگی رفتار کی پامال ہیں جسم

سب مارا اپنی قضا کرتی ہیں
 وہی آنکھوں میں پھر ا کرتی ہیں
 کیا مری تلوی جلا کرتے ہیں
 کپڑی جب قطع کیا کرتے ہیں
 پہول کانٹوں سی جدا کرتی ہیں
 سنگ پا کا حسا کرتی ہیں
 خاک ہم یا حسا کرتی ہیں
 ہم تو کہتے ہیں دعا کرتی ہیں
 گل تلک چاک قبا کرتی ہیں
 اپنی ہستے پہ ہنسا کرتے ہیں
 کیا ہی عشاق وفا کرتی ہیں
 کب تری تیر خطا کرتی ہیں

جب وہ مسجد میں ادا کرتی ہیں
 جنگی رفتار کی پامال ہیں جسم
 تیزی گہر میں جو نہیں جاتی تم
 وہاں آتا ہی کفن کا محکو
 نیک و بد کیا ہوں ہمیشہ باہم
 ہو گئی کیا تری تلوی گلگون
 نہیں ہوتی فیروموش صنم
 گو نہیں پوچھتے ہرگز وہ مزاج
 موسم گل میں شہر میں معر
 شادہن باغ فانیں کب گل
 چمن دہر میں محبوبون سی
 ہوں کہ ہر آنکھ میں نگاہیں ہیں دہر

سب کو دیکھ کر کہی کہ میں نے جو اس کی بڑی بڑی
 دیکھ کر کہی کہ میں نے جو اس کی بڑی بڑی
 دیکھ کر کہی کہ میں نے جو اس کی بڑی بڑی
 دیکھ کر کہی کہ میں نے جو اس کی بڑی بڑی

۱۶۴
 ہوتا رہی کا کلوں کوئی ہرگز
 منہ تراچی شمع و مہراجا رخ زلف
 صاف شعل کا نظر آتا ہے سنگا تہا بھی
 اوس گل تر کی بن کوئی ہرگز
 کبست گل کی چھتیں میں سب کا بیجا
 وہی زبان سی مری چھتیں میں
 کان میں آواز ہوئی غنیمت کی سنیکر
 منوں سی بوی زلف غنیمت کی سنیکر

دیکھ کر کہی کہ میں نے جو اس کی بڑی بڑی
 دیکھ کر کہی کہ میں نے جو اس کی بڑی بڑی
 دیکھ کر کہی کہ میں نے جو اس کی بڑی بڑی
 دیکھ کر کہی کہ میں نے جو اس کی بڑی بڑی

کوی شکایه من کرده سخن کان من
کوی بون بکون کرده سخن کان من
کوی بون اتی نهین وارزدر کابل من
کوی بون اتی نهین وارزدر کابل من

این سبب از دل می آید که در این دنیا
 هر که می بیند که در این دنیا
 هر که می بیند که در این دنیا
 هر که می بیند که در این دنیا

که می جویم شب فرقت من آه کرتی مین
 جو عشق زلف صنم کا گناه کرتی مین
 هی اپنی ونی سی فرقت مین جم طوقا
 گدائی میکده کس چین سی در چاک نشین
 خبر نهی چین چین کیه انقلاب گردون
 بکبھی گور غریبان کو شهر خاموشان
 هم دس صنم کی پیش مین محو مین زاهد
 غنیم موت سی اوس سی هیلا لڑکا کون
 یہ بکسو سوچی مین زلف سی کسمانغون
 کسی کی ل مین ہی تاجہ سرت شاہی
 بشری کچھ نہیں کا ہیدہ اوکی قامت
 سیاہ کار جو ہم سب مین لگیوں ساقی
 فراق مین ی شعار ایسی مین پرورد
 ہم اب مین عاشق خط پیش این عاشق
 دلائے چین و نرات اگر ہی دعوی عشق
 ہمدانگر و غیبت سی زابد و حاصل

وہوین سی اور جهان کو سیاہ کرتی مین
 عذاب کو مین بار سیاہ کرتی مین
 ہم آج کشتی می کو تباہ کرتی مین
 یہ عیش تخت پہ کب پادشاہ کرتی مین
 عز و نیر اقبال جاہ کرتی مین
 کہ واداد تر می او خواہ کرتی مین
 خدا کا چہ شہر اشتباہ کرتی مین
 عبت جناب فراہم سیاہ کرتی مین
 کتن جوتی پتہ سیاہ کرتی مین
 قیصر اس لہی نام اپنا شاہ کرتی مین
 وہ دم مین سر و کو ہی برگ کاہ کرتی مین
 سفید ریش کو زابد سیاہ کرتی مین
 کہ سا معین عجز و آہ کرتی مین
 جو گل نہیں ہی تو سیر کیہ کرتی مین
 کہ محکم مین طلب و گواہ کرتی مین
 یہ رند کیا ہی فری گستاہ کرتی مین

خود بخود سبب از دل می آید
 دل کی آبی و بی و باس نہیں
 موت کی آبی و بی و باس نہیں
 ۱۶۲

کیا کو کتابا ہی کیو ہو صاحب
 ار می مین سبب ہی این باس نہیں
 اب جوان مین سبب ہی این باس نہیں
 اب جوان مین سبب ہی این باس نہیں
 اب جوان مین سبب ہی این باس نہیں
 اب جوان مین سبب ہی این باس نہیں
 اب جوان مین سبب ہی این باس نہیں
 اب جوان مین سبب ہی این باس نہیں

ہر آن سونہن چاچا نہیں
 ہر آن سونہن چاچا نہیں
 ہر آن سونہن چاچا نہیں
 ہر آن سونہن چاچا نہیں

یکہستی جذبے لیں کھینچتا کیوں کر اوسی
 دم و ما بجاتی تھی جنگی سامنی شیر تیرا
 کیا تر جالی کی کرتی تین چمکتا ہی بدن
 آدم موسیٰ و ہارون کی قوی ہی یہ دلیل
 جو ترا جی پتا ہی بس ہی کرتا ہی تو
 ہی نہاں صبح شب غم کیا ہوئی تاں ختم
 پر تین آنکھیں گوسمند کی طرح مضبوطی
 مار کی دست حسانی سی جی لالکی کہاں
 بی طون مو کر زانی میں ہوئی نالان بشر
 کا و خواری سود خواری ایسی و نوکی ہی
 آب حیوان سکندری یہ ساقی فی کیا
 سیکتا ہوں پنی آنکھیں و می آتشکاری

کیا کرین یوسف تری چہ زرخندان میں نہیں
 غیر رو باہ و شغال اب و نکی یون میں نہیں
 یہ فروغ ای سر و قد سرو چراغان میں نہیں
 کون سا فرعون ہی جو فکر سامان میں نہیں
 وہ پری ہی تو کہ فرمان سلیمان میں نہیں
 سورہ و شمس شاید اپنی قرآن میں نہیں
 ایک قطرہ ہی ہماری ابر و فرکان میں نہیں
 دیکھ لو کوئی مچھلی دست مرجان میں نہیں
 آستانہ لون سی فی ہرگز نیستان میں نہیں
 کچھ تفاوت اندون ہندو مسلمان میں نہیں
 میکشی کر لطف کچھ ہی آب حیوان میں نہیں
 منتقل و اغ فراق کی زمستان میں نہیں

مثل محبوب س لی صحرا بصر ہی جبر
 کیا رسائی تجھ کو تاح کوئی بان میں نہیں

غزل سر اموی میں ہم کہہ کر تھی میں
 یہاں فرشتوں کو مجبور جاہ کر تھی میں

ہماری آہ وہ سنگر جو واہ کر تھی میں
 سزا ملی کی جوانان چاہ کر تھی میں

چہ زرخندان میں نہیں
 غیر رو باہ و شغال اب و نکی یون میں نہیں
 یہ فروغ ای سر و قد سرو چراغان میں نہیں
 کون سا فرعون ہی جو فکر سامان میں نہیں
 وہ پری ہی تو کہ فرمان سلیمان میں نہیں
 سورہ و شمس شاید اپنی قرآن میں نہیں
 ایک قطرہ ہی ہماری ابر و فرکان میں نہیں
 دیکھ لو کوئی مچھلی دست مرجان میں نہیں
 آستانہ لون سی فی ہرگز نیستان میں نہیں
 کچھ تفاوت اندون ہندو مسلمان میں نہیں
 میکشی کر لطف کچھ ہی آب حیوان میں نہیں
 منتقل و اغ فراق کی زمستان میں نہیں

ہماری آہ وہ سنگر جو واہ کر تھی میں
 سزا ملی کی جوانان چاہ کر تھی میں
 غزل سر اموی میں ہم کہہ کر تھی میں
 یہاں فرشتوں کو مجبور جاہ کر تھی میں

ہماری آہ وہ سنگر جو واہ کر تھی میں
 سزا ملی کی جوانان چاہ کر تھی میں
 غزل سر اموی میں ہم کہہ کر تھی میں
 یہاں فرشتوں کو مجبور جاہ کر تھی میں

کیا سو ثابت جو کپڑی جسم جانائیں نہیں
 خوش قدم کی خاک یہ اُتتی ہی ہر دم سر و قد
 آج نقاشی کی چہیت لگو نہیں مانع کوئی
 دیکھنا کل آپسی کوئی زکری گات دم
 تیری رخسار عرق لودہ سی نسبت ہی کیا
 دوست و دشمن کی سب میں فتنی شلیم
 سبزہ خطا ہو گیا سبزہ ایسا کس طرح
 ہی جو یوں مکر و طبع پاک کو مضمون غیر
 ہو گیا مری ہی میری سر و باز از خون
 نام خاتم رہ گیا ہی گیا برباد تخت
 ہی تصویر ہی مری ہر شک میں تصویر یا
 نقل میں جو کشا پر ہی عارف گروصل
 ہر پر پروین ہی مجھ جنوں کی تاخیر خون
 اوس پی کی کاکل بچاں سودی میں منجھ
 کرتی میں ہر روز مجھ و سی کو لڑکی شگسا
 مورچہ مل نادان فی ہر کجی ان ہوں

چاک کچھ معیوب بے یس کی گریبان میں نہیں
 گرد باہمی بل غفلت اس بیابان میں نہیں
 کل بخر خفاش لیکن سقفت ایوان میں نہیں
 آج جانی کی اجازت جس گلستان میں نہیں
 ایک قطر اچھٹہ غیر خشان میں نہیں
 گل تو کیا کاٹا ہی اگر اس گلستان میں نہیں
 بوند پانی کی تر جی پہ رنخدان میں نہیں
 وصل کا مضمون شایان اپنی دیوان میں نہیں
 آج ہی اطفال کوئی سنگٹان میں نہیں
 آدمی کیا دیو ہی ملک سلیمان میں نہیں
 میری آنکھوں میں نہاں خنجر شید باران میں نہیں
 فاختہ کا آشیان سر و چراغان میں نہیں
 نانہ رنجیر کسکی زلف پچان میں نہیں
 سانپ آبی میں تھن رنجیرین ندان میں نہیں
 کونسا دن جی آدمینہ دبستان میں نہیں
 ہڈیاں ہی تربت فغفور و خاقان میں نہیں

۱۵۹

میری دلی خواہش ہے کہ میں
 تیرے ہر قدم کی خاک میں
 اپنی جان کا قربان ہو جاؤں
 کیونکہ میں نے تجھے
 اپنی جان سے زیادہ
 محبوب قرار دیا ہے
 اور میں تجھے
 اپنی جان سے زیادہ
 عزیز سمجھتا ہوں
 کیونکہ میں نے تجھے
 اپنی جان سے زیادہ
 محبوب قرار دیا ہے
 اور میں تجھے
 اپنی جان سے زیادہ
 عزیز سمجھتا ہوں

میری دلی خواہش ہے کہ میں
 تیرے ہر قدم کی خاک میں
 اپنی جان کا قربان ہو جاؤں
 کیونکہ میں نے تجھے
 اپنی جان سے زیادہ
 محبوب قرار دیا ہے
 اور میں تجھے
 اپنی جان سے زیادہ
 عزیز سمجھتا ہوں
 کیونکہ میں نے تجھے
 اپنی جان سے زیادہ
 محبوب قرار دیا ہے
 اور میں تجھے
 اپنی جان سے زیادہ
 عزیز سمجھتا ہوں

میری دلی خواہش ہے کہ میں
 تیرے ہر قدم کی خاک میں
 اپنی جان کا قربان ہو جاؤں
 کیونکہ میں نے تجھے
 اپنی جان سے زیادہ
 محبوب قرار دیا ہے
 اور میں تجھے
 اپنی جان سے زیادہ
 عزیز سمجھتا ہوں
 کیونکہ میں نے تجھے
 اپنی جان سے زیادہ
 محبوب قرار دیا ہے
 اور میں تجھے
 اپنی جان سے زیادہ
 عزیز سمجھتا ہوں

[illegible]

[illegible]

بی مری خاک سخی تل کا مکدر من
کہا گیا وہاں و ش ناز سی ٹھہر کر من
میرنی من سنی باندھی کہی صرصر من

چنان ملک می بین که من
 و تو می بین او تو یک
 پاره ای قشک من
 به تو مسوکار

خاک کی تکی ہزاروں ہلکی چٹین کین
جان اتنا ہی تفاوت می میں اوتو پیا کز
مرغل اپنا فلک پہ از ہی فکر کین
عالم گشت حیرت ہی ترمی اک مین
کاہ تہی ہستی بہاری شعلہ اور اک مین
ہی لبالب بدہ عشرت خم فلاک مین
پاک مین ہی کبہ کیفیت حسی ناک کز
وانہ انگور موگی شیشہ تاک مین
داغ مین میری لہو کی یاری پوشاک کز
ساغری کا ہی عالم ساغر تر پاک مین
فرق کیا ہئی مئی الی مین اتیر اک مین

[illegible]

پہ پہ جلتے ہیں جوان مر گئے ہیں
 زب جو جلتے ہیں کہ تم ہر تے نہیں
 گر چہ جی ہر سر اس پرستہ ہیں
 پوچھ اسی جان بہت درتے ہیں
 غمِ حبیبی ہیں ہم مرقی ہیں
 کوئی جہانک

نابینا دادان به پسران ای جان
طرف جزای که پسران نبیند
کوی پسران پیش نظر حضور پسران
سایه ای

[illegible]

بجزای سودن من ازین کجایان
بجای گریه و زاری ازین کجایان
بجای گریه و زاری ازین کجایان
بجای گریه و زاری ازین کجایان

دیکه اندی می اوس هم بکنی او کجایان
دیکه اندی می اوس هم بکنی او کجایان
دیکه اندی می اوس هم بکنی او کجایان
دیکه اندی می اوس هم بکنی او کجایان

بجای گریه و زاری ازین کجایان
بجای گریه و زاری ازین کجایان
بجای گریه و زاری ازین کجایان
بجای گریه و زاری ازین کجایان

دل

ضمیمه کوچه ترای اور مین هون	یه زندان وفا هی اور مین هون
یهی کهنای جلوه سیری بت کا	که اک ذات خدای اور مین هون
اد بر آنی مین هی کس سی تهنی شرم	فقط اک غم ترای اور مین هون
لری جوهر قدم پر ایک ناله	زمانه مین درای اور مین هون
تری دیوار سی آتی هی آواز	که اک بال بهای اور مین هون
هنو کچه آرزو محکوند ایا	یهی هر دم دعای اور مین هون
کیا در بان فی سنگ استانه	در دولت ساری اور مین هون
یسی تمیر جو گلزار جهان مین	گل اندامون چکا اور مین هون
کیا وه چو ذکر رسته مین محکو	اب او سکا نقش باهی اور مین هون

زمانی من ستم سی روز ناسخ
نئی اک کر بلاهی اور مین هون

سب بهاری لای زین پیرتی مین	هم سوزلف گر گمیری پیرتی مین
کون تنها صید وفا دار که ابتک صیاد	بال و پروا سکی تری تیری پیرتی مین
تو جو آتی تو شب تا زین بهین بهین سو	مشعلین ناله شب گمیری پیرتی مین
تیری صورت سی کسی کی نهین مینی صورت	هم جهان مین سی تصویر لیری پیرتی مین

بجای گریه و زاری ازین کجایان
بجای گریه و زاری ازین کجایان
بجای گریه و زاری ازین کجایان
بجای گریه و زاری ازین کجایان

بجای گریه و زاری ازین کجایان
بجای گریه و زاری ازین کجایان
بجای گریه و زاری ازین کجایان
بجای گریه و زاری ازین کجایان

چو بوی من بی خون غلطون
چو بوی من بی خون غلطون
چو بوی من بی خون غلطون
چو بوی من بی خون غلطون

چو بوی من بی خون غلطون
چو بوی من بی خون غلطون
چو بوی من بی خون غلطون
چو بوی من بی خون غلطون

وله

کشتی می آج سرعت من هوای کم نهین
پستی بین هر هر قدم بر دانه های آبله
ایک بین دریا کی لهرن و رکیانزدیک کیا
کیا و آنا هو ن تیری بادیا کی سازه سازه
رست بهر دونه دانه کین متا نهین تیر رخ
سازه تیرا چو زدی کار دین ره جایی کا
در دین هی جوتری ل بین نهی نهی و
قالب ملی روح تها مینا سو گویا بو گیا
برقم شرت من بین طلی غافل و طبل حیل
و دسولانا نه شیری نهی جمار می بر
کیا برنگ بید نهی لکی شمشاد و سرو
میری مری سی کف افسوس گلگون بو گئی
تونی گلشت سارا باغ تجر پر سپ گیا

نوح اگر ساقی نهین تو ناخدا سی کم نهین
ای جنون گردش بهاری سیاسی کم نهین
جو بهان ناهشتمای آتاسی کم نهین
آج خاک و آب آتش هی هوای کم نهین
بت هی پر پوشیدنی می خد سی کم نهین
ای مسافر جسم تیر نقش پاسی کم نهین
باوه گلرنگ ای زاهد و اسی کم نهین
آتش می ساقیا آب بقاسی کم نهین
یه مجر و کی صلبانگ و اسی کم نهین
خوان گردون من سمار و کی تباسی کم نهین
باغ من و د سرو قد با و صباسی کم نهین
او کو خالی با تبهی ملنا حساسی کم نهین
پهول تپا نکنه می یو ماحاسی کم نهین

وله

ملخ تاین اکی شیرین سخن سی کم نهین

چین پیشانی هی زلف و کی سکن سی کم نهین

۱۵۱

چو بوی من بی خون غلطون
چو بوی من بی خون غلطون
چو بوی من بی خون غلطون
چو بوی من بی خون غلطون

چو بوی من بی خون غلطون
چو بوی من بی خون غلطون
چو بوی من بی خون غلطون
چو بوی من بی خون غلطون

دلی بسوی کی بودان من کی اوصاف
 یی در کن جو کج طرح طور بنیسن
 ناز و نوای کوی کزین کج طرح
 دلی بسوی کی بودان من کی اوصاف
 یی در کن جو کج طرح طور بنیسن
 ناز و نوای کوی کزین کج طرح

جمع هورتی بین تنگی بیشتر گرداب میں	خط نظر آما ہی کر اس کے ذوق پر عجب
پہنس گیا ہی عکس یہ خوشید کا لڑتین	چشم ترین ہی تصور رو جانک مدام
ہو گئی میں کو را اگر اعدا عدوت سی تو کیا	
نومین اشعار ناسخ دیدہ جابین	

کب سواری آئی کی میں منتظر استاد ہوں	زینت فرارک ہونی کی لمبی آمادہ ہوں
تیز رفتاری میں میں سیما آتش دادہ ہوں	گرم رو مجسا ہو گا کوئی بھی آتش قدم
رنگ گل کہتا ہی اوڑ جانیکو میں دہ ہوں	کون صیاد آج آما ہی چین میں بلبلو
مختص نہ دیتی کہتا ہی کہ مست باہ ہوں	میکدی میں توڑ کر خم بہر عدد معصیت
سروساں اسٹا ہوں سایہ سان دہ ہوں	انتظار و یاس سی گلزار کو سی یار میں
خضر راہ منزل مقصود مثل جادہ ہوں	رہنمائی میری کرتی ہی مجھی پامال حلق
عمد گزری منتظر اک پاؤں سی اسٹا ہوں	کہ رہا ہی انتظار یار میں بہر سر دباغ
بعد میں پر مخاکی صاحب سجادہ ہوں	ہاتہ دوڑائیں گے اک دن میری محبت کو
کیون میں نائل بیدار سوی سپوی بادہ ہوں	جاتی ہیں ہر وقت ہر جانب ظرف وضو
دہمدم میں شیشہ بالائی سنگ افتادہ ہوں	پاتی ہی ہر اک سی میری خاطر نازک
سوز غم سی تودہ باروت آتش دادہ ہوں	آئی جو میری بچانی کو دہ جگر خاک ہو
میں اسیر حلقہ گیسوی سیدزادہ ہوں	خشم ترین تاج بھی اپنا کہو گا سلسلہ

دلی بسوی کی بودان من کی اوصاف
 یی در کن جو کج طرح طور بنیسن
 ناز و نوای کوی کزین کج طرح
 دلی بسوی کی بودان من کی اوصاف
 یی در کن جو کج طرح طور بنیسن
 ناز و نوای کوی کزین کج طرح

۱۵۰
 صورت کرد کار و ال جاؤں
 جی میں حسرت ہی قاصد و جی
 دیو و شہا بار کا مکان جاؤں
 ہی چھ گھر کو در میں جاؤں
 کب رقیبوں کی کوئل پر
 کہتے ہیں شہر کہان کہان جاؤں
 جی میں حسرت ہی قاصد و جی
 دیو و شہا بار کا مکان جاؤں
 ہی چھ گھر کو در میں جاؤں
 کب رقیبوں کی کوئل پر
 کہتے ہیں شہر کہان کہان جاؤں

دل از وقت محبوب میں کی تاب نہیں
 جی میں حسرت ہی قاصد و جی
 دیو و شہا بار کا مکان جاؤں
 ہی چھ گھر کو در میں جاؤں
 کب رقیبوں کی کوئل پر
 کہتے ہیں شہر کہان کہان جاؤں
 جی میں حسرت ہی قاصد و جی
 دیو و شہا بار کا مکان جاؤں
 ہی چھ گھر کو در میں جاؤں
 کب رقیبوں کی کوئل پر
 کہتے ہیں شہر کہان کہان جاؤں

[illegible]

ضعف پیری میں کہاں طاقۃً و مجاہدۃً
شاخِ جبرج صبرِ عکس دستِ نگیں سببِ نین
بیرہی وی مخطوط پر عرف آیا تین
بزم می میں کہ پندین معلوم ہوتا کہ غم
گو ہر صنوں لئی پھرتی ہیں دیوانِ شہرِ شہر
طالبِ حق ہی اگر مت سا کوں کلاں جاوے

سجد کی تاہوں قدخم کشنہ کی محراب میں
بروز رخ سی ہوئی روشن کنول تالاب میں
خوشہ پروین عیان ہی خرمین متاب میں
بار سنگین حبسی ہو جا باہی نکاح اب میں
ہمیں وان مہر اسفینہ موتی نکلی آب میں
ملکیا دریا میں جو کچھ ملکیا سیلاب میں

کیونکہ انہی کا فتح ہوں میں اعجازِ ساقی کا مفر
آفتابِ اوسنی دکھایا ہی شہبِ جہتاب میں

یون مری آنکھیں عیان ہر شے کی سیلاب
اپنی تو دست خالی کو اگر دھوی مان
گشتی چہری سی اوٹھائی ہے لب دریا بقا
استفادہ سخت دل کیا دگر ادون ہی بن
ہشک کی قطری میں یہ مجھ ناتوان کا حال ہے
جلوہ بینی ہی یون محراب ابرو کی تلے
دانی ہیں انگلیا کی چڑیا کونست کی چُنیاں
رنگ کے معنی یہ ہیں سوتوں جیسی ہر محبت

جیسی کہ ہن نظر تر کی کنول تالاب میں
لال ہو جائیں اسی سب مہلبیان تالاب میں
کوند تھی ہن مہلبیان ہن کوند کی آب میں
گلب ملائم ہوا اگر برسون ہی سنگ آب میں
کولی آجاتا ہی تنکا جس طرح سیلاب میں
شمع روشن جس طرح کہیدی کوئی محراب میں
پلٹی ہن ہالی کی مہلی ہو تو ک آب میں
سیر رہتا ہی کہیں نہ کوند کہیں نہ آب میں

[illegible]

[illegible]

کیونکر مری خاک سی ہون برو
تو رنگ چمن میں ہوش بلبل
سر رکھ کے کہی وہ سو گیا تھا
وحشت فی کمال اوس گلی سے
آئینہ دل میں ہی ترا عکس
ثابت ہی گناہِ خوشے زہد
ممکن نہیں اجتماعِ صِدِّیقین

مین سرو قدون کا خاک پا ہوں
تو نکمت گل تو میں صبا ہوں
ایٹک زانو کو سو گت ہوں
کانٹوں پر اوس کو کھینچتا ہوں
دن رات میں تج کو دیکھتا ہوں
تر و امن موج بوریا ہوں
تو بہت ہی میں بنیٰ خدا ہوں

ہی نہر و فاس را سر او سملین
مناسیح کیونکر او سے بچا ہوں

آگیا تہارات کیا وہ ماہِ کامل خواب میں
 ہی خیال سبزہ عارضِ دلِ نیاب میں
 اس قدر رویِ ہن آغا و شبِ فرقت میں ہم
 چاندنی میں بہنی کی نلی یار جو سیرِ حسن
 ساقی و طرب ہوں کم سن اور جو کنجِ حسن
 بہی تجھ آبِ سمان تفرقہ انداز سے
 شامِ سی تھک شہرِ بستی ہو بچِ فراق

چاندنی کاہی انثر زخم دل بہتا بہت
رہتی ہو اکسیر کی بوٹی میان سلیب میں
شام کو خوشید و دوبا اشک کی گواہ میں
داعِ خون گویا لگی تھے چادرِ مہتاب میں
چاہی اسباب اتنا عالم اسباب میں
ایک جا بہن عاشق و معشوق کنوڑا بہت میں
کیا را آبِ دمی میں فرق اور خراب میں

۱۲۸
هم نمازون من چون دیکه می بینی
منی بیست بی بی که می بینی
یا آتای منی که می بینی
غیر در منی که می بینی
زاد باکی رضوان منی که می بینی
نوی قیام خنای منی که می بینی
مملو اونی که می بینی
نمای تو از منی که می بینی
ای بی هم که می بینی
با ادب صاحب که می بینی
نموده منی که می بینی

شرب می نماید
 بنشیند که کوبی پانی
 و در
 شرب می نماید جان را به جایی
 ساقی بزرگ
 منتهی
 چنانچه با یونان و هندوستان
 خمری اگر نشرب آید بی حسی
 کلیمه

فقط بزرگانی بیایان نام بزرگین
نامی تو تو نام

[illegible]

[illegible]

کون ہی ناز تر جسمین کہ ترویر نہیں
 غیہ نسیان کو فی اس خواب کی تعبیر نہیں
 آتش گل میں جلادینی کی تائیر نہیں
 خطا خسار کو کچ حاجت تحریر نہیں
 گوئی اور اسی سوا حنی کی تدبیر نہیں
 گنہگار کسی کی لسی جاگیر نہیں
 اسی پر ہی خاک مری سر نہ شیر نہیں
 شرم کر لاشہ مرا قابل تشبہ نہیں
 اپنا مکتوب کم از کاغذ تصویر نہیں

وعدہ میں عذر دہن فی میں ہی عذر خا
 فکر ہی غوطہ سمات جہان میں حیران
 لال منہ خشم سی او سکا ہو تو ڈرو نہ دلا
 ہی جو شمت کا لکھا آئیگا بروہ طرح
 تنگ ہون لیت سی ہو جانوں کسی پر شت
 آج تیرا جو تصرف ہی تو کل اور کا ہے
 گیون مری قبر سی جا نا ہی چرائی تیر
 تیری تلوار کی ہن خنم کوئی دیکھ نہ
 قاصدا حال سراپا ہی سراپا قوم

اس میں میں یوہین اشعار ہی جانا
 دل کی بہلائی کی اور اب کوئی تدبیر نہیں

مٹگنی نقش حیات اور اسی تائیر نہیں
 نطق عیسیٰ میں ترسی نطق سی تائیر نہیں
 گیون لاپری میں ہی مرنی کی تدبیر نہیں
 کار حیرت زدگان میں ہی کہاں غیر کوخل
 گوئی غفلت ہے حقیقت سی نہیں ہی جا

اسی پر پخوان یہ پرزادوں کی تسخیر نہیں
 دست موسیٰ میں تری تہ سی تویر نہیں
 ہو چکی صبح بیل کوچ میں تاخیر نہیں
 شمع تصویر کو کچ حاجت گلگیر نہیں
 کولسا خواب ہی بیل لسی تعبیر نہیں

آواز سے مانتہ تیرا سلا
 کون ہی ناز تر جسمین کہ ترویر نہیں
 غیہ نسیان کو فی اس خواب کی تعبیر نہیں
 آتش گل میں جلادینی کی تائیر نہیں
 خطا خسار کو کچ حاجت تحریر نہیں
 گوئی اور اسی سوا حنی کی تدبیر نہیں
 گنہگار کسی کی لسی جاگیر نہیں
 اسی پر ہی خاک مری سر نہ شیر نہیں
 شرم کر لاشہ مرا قابل تشبہ نہیں
 اپنا مکتوب کم از کاغذ تصویر نہیں

۱۴۴

اسے جان کوئی ان کا کاٹ کر
 لٹکا دیوں ناز سے نہ شے
 مٹاؤ زکات سے دیاں کچ نہیں
 مٹاؤ زکات سے دیاں کچ نہیں
 مٹاؤ زکات سے دیاں کچ نہیں
 مٹاؤ زکات سے دیاں کچ نہیں
 مٹاؤ زکات سے دیاں کچ نہیں
 مٹاؤ زکات سے دیاں کچ نہیں
 مٹاؤ زکات سے دیاں کچ نہیں
 مٹاؤ زکات سے دیاں کچ نہیں

کون ہی ناز تر جسمین کہ ترویر نہیں
 غیہ نسیان کو فی اس خواب کی تعبیر نہیں
 آتش گل میں جلادینی کی تائیر نہیں
 خطا خسار کو کچ حاجت تحریر نہیں
 گوئی اور اسی سوا حنی کی تدبیر نہیں
 گنہگار کسی کی لسی جاگیر نہیں
 اسی پر ہی خاک مری سر نہ شیر نہیں
 شرم کر لاشہ مرا قابل تشبہ نہیں
 اپنا مکتوب کم از کاغذ تصویر نہیں

[illegible]

[illegible]

کبھی بلجای خدا اسکی مجھی یاس نہیں
 آس کتی ہوں جسے آس نہیں یاس نہیں
 وصل کا ٹٹوئی ہوا نشاوی سی بالید ہو
 او سکی دانٹو کی تصویر میں مگر کلا ہی
 طرح عمر کو ہر بار درو کرتا ہے
 بار بار بیشہ کی کبھی میں لندہائی ہی شراب
 خط وہ کہتا ہی مجھی کہنی نہیں دیتی رہ
 ساتھ شیشو کی بدن ٹٹوئی گلتا ہی مرا
 قابل قرب نہیں بی ادب کو کی صحبت
 طیش دل مجھی دیوار پہنچا دیتی ہی

اہی صنم پر تری ملنی کی مجھی آس نہیں
 یاس سی پر کسی حالت میں مجھی آس نہیں
 دشتِ حشمت میں مری باؤ نہ پائیں
 استخوانِ نیری کم از نیرۃ الماس نہیں
 ماہِ نواسکی سوا کیا ہی اگر داس نہیں
 مختکیبِ اہی خدا کا ہمیں جیہ پائیں
 ماجرانیہ ہی کم از قصۃ قرطاس نہیں
 واعظا مجھ کو کہی تو یہی می آس نہیں
 دور رہ او نسبی ولا جھکو تر آس نہیں
 درجانان میں حق ہی سل تو دوسوا نہیں

رشتہ ہی وطن نسل حمایت میں علم کی ناسخ
حامی اپنا کوئی جب حضرت عباسؓ ہیں

دل پر داغ آویزان ہی ہو سکتی ہے چنانچہ
جہان کی عشق باغ کا ہی مجمع کو حیاتیں
بہلا دیکھیں تو کہیں تو کہتا ہی باغبان کو

ہوئی ہیں یہ بول یا لالہ کی پیداوار
 نہ پروانہ ہی محفل میں نہ بلبل ہی گلستان
 خزان کی سناہ ہم آئین کی اکلی گلستان

[illegible]

ایک ہی کام ہی دو چار ہی کام ہیں
اب تو تو کی کیا صنعت ہے تو بیل پہاڑان ہزار
دوستش مردان کا بھی ہے کام نہیں
میں جیالی ہی اس کا بھی ہے خیال
نغمہ زبانی ہے اس کا بھی ہے کام نہیں
ناله و گداز ہے اس کا بھی ہے حرف

ان ذوق کا وہی دل و دماغ ہے جس کا وہی
 دل و دماغ ہے جس کا وہی دل و دماغ ہے
 دل و دماغ ہے جس کا وہی دل و دماغ ہے
 دل و دماغ ہے جس کا وہی دل و دماغ ہے

خیال چشم ہی کچھ ساغر شراب نہیں
 کہ صاف دکھائی کی امی کا تم نہ نہیں
 ہمارا کاسہ کاسہ حساب نہیں
 کہ برق کووندی ہی بارش سحاب نہیں
 سوای دیدہ تصویر گسٹو خواب نہیں
 بغیر صبح کوئی وقت آفتاب نہیں
 گسی صنم کا پسینا ہی یہ گلاب نہیں

ہماری کھیت سزاوارا حساب نہیں
 سنون کی پروی میں ہم دکھتی ہیں سوا
 و فوٹو شک سی کیون ہی گلی ملک پانی
 ضبط اگر یہ میں عالم ہی مفی اس کا
 بشر کی جسم میں ہی جان مایہ غفلت
 ولاہی موسم پیری محل جام شراب
 یخ شس سی اسکی چٹکتی ہی ہوشیارنا

بہت فریب سی ہم وحشیوں کو دشت
 ہماری دشت میں قاصح کہیں سب نہیں

جان بلب ہی دل مارا لطف غفر تم
 آفتاب او سپہ تو اسپہ چہ رہ پور ہے

غیر ممکن ہی نہ مومن کو ایذا نام میں
 فرق کیا ہی آسمان میں اور اسکی نام میں
 دیر تک ہم تم ہناسی کل جواک حمام میں
 تلخ و شیرین میخرو گویا میں گلاب دامن میں
 موت کا پیغام ہی تھا وصل کی پیغام میں
 مثل جہم جہان یا ہی اپنی جام میں
 رات دن ہی آسمان صرف اپنی کام میں

بعدت کلفت غم سی ہوا صاف اپنا دل
 ایک جا ہی تم جہان میں نگاہ فردوس
 خنجر صبح شب حشرت سی مفہوم ہے
 ہمت اتی سی ایسی دشت شرب ملے
 گیدہ بن بو طعل شب فرقت ہو فخر و وصل

ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی
 ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی
 ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی
 ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی

۱۲

ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی
 ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی
 ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی
 ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی

ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی
 ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی
 ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی
 ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی ہر ایک کی

غیر خور زری سپاهی کا کوئی جو نہیں
 سر رہی یا جامی کچھ ہم یکسو کون نہیں
 جسم جانان پر پسینا لک گیا ہی گزریو نہیں
 وہ بت شیریں ادا کرتا ہی محکوم سنگسار
 ہو رہا ہی ایک عالم تیری ابرو پر نثار
 دم نکلی پر جو آتا ہی نہیں رکنا ہی پھر
 مفلسوں کی منہ سی ہوتی ہی بہت کٹر
 جس جگہ چلتا ہی تھی پوچھوں تیرا فرس
 تن ترانی سنتی ہیں دیدار سی محروم ہیں
 آدمی تو کیا وہ کہتا ہی نشان پاسی ہی
 اسی قصور کیوں تونکو جمع کرتا ہی بہا
 خوشنما ہی ہو سینو نہیں کجی باریستی
 شکوہ جوبی نو کری کا کرتی ہیں دامن
 طفل حلیتی ہیں جب اپنی پاؤں کتنی ہی قضا

کھاٹ ہو تو اور میں کیا عیب اگر جو نہیں
 کونسا مینا ہی می ای محتسب نہیں
 کوڑا لکھ کر شہنشاہ جہاں کو نہیں
 یہ شکر باری بستی ہیں خون پہ نہیں
 کون گردن ہی چھان میں جو تیرے نہیں
 دیکھ تو قصر حباب ای اہل غفلت نہیں
 زردیہ ای منعمو ہو جو روئے ز نہیں
 ذائقہ میں مان برابر خاک کی شکر نہیں
 یعنی اس خبر کی میں کو رہیں ہم نہیں
 کیوں پڑا ہی مری کوچی میں تر گیا نہیں
 دل مرا کعبہ ہی کچھ تھانہ آؤ نہیں
 کچھ خطر روی شہم کو حاجت سفر نہیں
 آپ آقا ہی کسی کا جو کوئی نوکر نہیں
 غیر آغوش احد اب اس مادر نہیں

ہی خرابات جہان میں شہنشاہی نقو
 جو کہ امی ناسخ غلام سانی کو نہیں

منیا می کی کم نہیں
 سر رہی یا جامی کچھ ہم یکسو کون نہیں
 جسم جانان پر پسینا لک گیا ہی گزریو نہیں
 وہ بت شیریں ادا کرتا ہی محکوم سنگسار
 ہو رہا ہی ایک عالم تیری ابرو پر نثار
 دم نکلی پر جو آتا ہی نہیں رکنا ہی پھر
 مفلسوں کی منہ سی ہوتی ہی بہت کٹر
 جس جگہ چلتا ہی تھی پوچھوں تیرا فرس
 تن ترانی سنتی ہیں دیدار سی محروم ہیں
 آدمی تو کیا وہ کہتا ہی نشان پاسی ہی
 اسی قصور کیوں تونکو جمع کرتا ہی بہا
 خوشنما ہی ہو سینو نہیں کجی باریستی
 شکوہ جوبی نو کری کا کرتی ہیں دامن
 طفل حلیتی ہیں جب اپنی پاؤں کتنی ہی قضا

۱۳۹

پہلی میں ہو گیا ہی چون ہو گیا علاج
 بڑا شک میں اب رہا ہی کوئی جو نہ لگال
 دل

کسی کا نہ جین میں تری شہنشاہی نہیں
 دل میں اور قری اق پر شوق نہیں
 خالی شہنشاہی کوئی کو نہیں
 دل میں اور قری اق پر شوق نہیں
 خالی شہنشاہی کوئی کو نہیں

دہ کوئی کہی ہی کس
 دل میں اور قری اق پر شوق نہیں
 خالی شہنشاہی کوئی کو نہیں
 دل میں اور قری اق پر شوق نہیں
 خالی شہنشاہی کوئی کو نہیں

لال مجہر وی گلگون پاکس دم نہیر
 مرگیا میں گلزاروں کی شریر نہم نہین
 اہل دولت کو اگر ہی نخل مطلق غم نہین
 میری مرنی سی ہلا کیا شہ تر ہو شعلہ و
 زیر بو تیری کچنکین ہن گریز اتنی کہیں
 جو کوئی ہی بات واضح ہی سلیمان مان
 پڑ گیا پر تو جو تیری روی آتشناک کا
 دوست دنیا میں نہین کوئی کسی کا نہین
 آنکہ نرگس کی نہین گز جھپکتی اسلئے
 ہن شہر پہ میں نہان چہاں آگاہ ہے
 چشم جانان سی جو الفت ہی لادلیوانہ
 زلف جانان کا کوئی مضمون کیا جب ہی رسم
 یار کی محراب برو کی تصور میں مدام

گب فراح کا کل عنبر فشان بر نہم نہین
 یہ عجب گلزار ہی جو قطرہ شہ نہم نہین
 ہکو ہی حاجت نہین دنیا میں گنہ نہین
 چشمہ خورشید کو دیکھو کہ مطلق نہم نہین
 صید افکن ہی غزالان حرم کو رم نہین
 مثل خام خم اگر قامت نہین خاتم نہین
 صاف تجالی لب لعل پرین شہ نہم نہین
 ہو گئی جب صبح شمع مردہ کا پر غم نہین
 ایک لمحی میں ہب رگشن عالم نہین
 ٹون ہی جو میری سوز عشق محرم نہین
 آہوان شہ کو مجنون ہی مطلق نہم نہین
 سیر خامی کی برابر غنوں میں نہم نہین
 دیدہ کعبہ ہی گریان چشمہ زفر نہم نہین

یار کو تاج یہ لکھ مصراع استاد قدیم
 دیر کی تہی ذرا آئی میں تو ہر ہسم نہین

ٹون ہی بارہ در می آج خوش نہین

مشرق خورشید تیری ہی نہین

دست و ازاں جنوں دو ہوا صبح
 آج ہی کی سے ابھی سار گل بن عشق
 یوں گریہ سے کسی کا نہی سحر
 آج ہی کی سے ابھی سار گل بن عشق
 یوں گریہ سے کسی کا نہی سحر

پیشے ہی شہر آہ شہر آہ
 اک چوچ لگا دی ہے اگر کلک لڑا
 دینس چائی تیری سچ
 طاقت نہین اب تیری سچ
 دو چار گریبان کی جو ہن تار سے ہن

۱۳۷

اوس کی تیری شہر یوں بہر کسی
 کہ بادل ہی تیری شہر یوں بہر کسی
 کہ بادل ہی تیری شہر یوں بہر کسی
 کہ بادل ہی تیری شہر یوں بہر کسی

دست و ازاں جنوں دو ہوا صبح
 آج ہی کی سے ابھی سار گل بن عشق
 یوں گریہ سے کسی کا نہی سحر
 آج ہی کی سے ابھی سار گل بن عشق
 یوں گریہ سے کسی کا نہی سحر

[illegible]

جانور ہی جسکو عشق کا کل پرچم نہیں
اپنی صورت پر کیا پیدا اسی اللہ نے
فجری دن سلائی زادہ کہ ہوں سب سترگون
سخنہت گل کہتی جاتی ہی زبان موج سے
جان پڑجاتی ہی زمین جس سی ہوتا دچا
مر گیا میں سو نکہ کروا ترا ہوا مواب لطف
زلف سی ملکر کیا غارت دل پر دائع نے
شام کی ہوتی ہی کیوں آئی نظر آثار صبح
جام کو کیا دیکھ کر حیران ہی بیجا شراب
قہر ہی ترک نماز آیا نظر ماہ صیام
گر سلیمان پہ پرید ہی دیا حسن مین
رست ہو مینی نہ کیونکر پیش چشم مست یار
ٹیوں مقابل ہی ریوڑ بحر کا سیل سفید

جوئے آجائی فریاد میں آدم نہیں
 کیوں نہ ادا پرستش صورت آدمین
 قامت محراب کچہر تو اضاع خم نہیں
 قابل نظارہ رنگ گلشن عالم نہیں
 عکس بھی جانان آئینہ میں ہم نہیں
 یہ غلط میں جانتا تھا کچلی میں ہم نہیں
 سانپ اوطاؤس ساہی شمع آدم نہیں
 وصل کی شب اور روز ہجر گروا آدم نہیں
 گم ہوئی جسم غفیر ازل فقط کیا خم نہیں
 میگردی میں آج کیونش شیشی کی گردن خم نہیں
 قامت خم گشتہ اپنی ہی کم از خاتم نہیں
 جام ہمیں لبریز می شیشی کی گردن خم نہیں
 ناتوان ہونہیں عرض عشق کچہر خم نہیں

سنگھل انکی دکانیکر ہوتی ہی اسے تنگ
یہ بخیل اس عہد کی ماسخ کم از کم نہیں

ہی عرق آلودہ رخ پر زلف جانان غم نشین

سانچہ فی کلا جوہی نہارا و حسین علیہ السلام

۱۳۶
 قطره مشک بیان جویین که
 شکرگین بای زده پی خانه دل من جویین
 کرمی مردم دیده کاهجی که جویین
 هوجان بار دین او را که جویین
 میری کلین پوین رو در کوهی که جویین
 سخیل آبی که دل من جویین
 جلی مشک آبی که دل من جویین
 آواز پیوتی زین زینار گلین
 سبزه گلین سز که تن من جویین
 جلیات سیاهی دوسریات او که جویین
 آواز زبان بر جی تو که جویین

[illegible]

بوستان صف عرق آلودن بچین کتاب
 اس قدر مجک و بخلون سی پڑو نیا بین کام
 یہ دہان جام سی آواز آتی ہی مسام
 نام تیر میری ہونٹوں سی جدا ہوتا نہیں
 ہومرا محبوب میری درو کا کیونکر شریک
 روگنا انہیں پس برعیاں جھٹلے
 کدیری عاشق اپنی معشوقہ سی بچک و کھک
 تو جو آباغ میں تو چشم بد کی واسطی
 ابروی قاتل چچی دیتی نہیں اس فقط
 تروہ گل ہی آب بخت سی جو میں دیابت
 ہوتی ہی سامان غفلت سی ہی اک عورت
 اپنی استغاسی ہی باغ جہان بیابان
 رنگ اسی کہتی ہن بنای عرق نہ تیرہا

حرف ہن یگل نہیں تقطی ہن تینم نہیں
 اتنی شہرے پتھن مہمت حاتم نہیں
 آج یہاں خبر کا نہ سر کھنشان جم نہیں
 ای پری پیکر دہن میرا کم از خاتم نہیں
 شکوہ بچا ہی کہ کچوہ او میں تو انہیں
 تیری گالوں کی برابر میرا عظم نہیں
 سامنی خورشید کی لٹگل مشنم نہیں
 آگ ہی یہ گل نہیں پسند ہی شبنم نہیں
 پیکر شمشیر و خنجر میں ہی سرگردنم نہیں
 خوب سی بارش نہو جب تک لا شبنم نہیں
 جام می دیکھا تو دیان آبا جہان میں نہیں
 کون شمع پر غری جس کے گردن خم نہیں
 اختلاط گل سی رنگین قطرہ شبنم نہیں

باعث رنج اہل دنیا سی ہی ماسح گفتگو
 غیر خاموشی بی خشم دہا مرم بھین

صبح فرقت تیرگی میں شام سی کچم نہیں
 چاند نکلا ہی افق سی زبر اعظم نہیں

خواب ہی میں ناظر آجای صورت باری
 رات ہر شب ہا ہون میں یوسف کی صورت باری
 اسنی سیکرہ ہی ناگہانی آواز کی صورت باری
 خواب ہی میں ناظر آجای صورت باری
 رات ہر شب ہا ہون میں یوسف کی صورت باری
 اسنی سیکرہ ہی ناگہانی آواز کی صورت باری

یاد الہ العالین
 بخت ہون بیدار میری یادوں میں
 لیتی تھی تیرے چہرے کی تصویر
 ہر لمحہ کی گزرا تو کبھی تیرا ہون میں
 غریب کتبہ ہی غریب سی جہا ہون میں
 وہ چوکیا ہی بربا ت وہ تیرا ہون میں
 انتقام ہی کتبہ ہی کتبہ ہی کتبہ ہی
 بڑا ہی کتبہ ہی کتبہ ہی کتبہ ہی
 تیرا ہی کتبہ ہی کتبہ ہی کتبہ ہی
 ۱۳۵
 ناظر اگر کی جا رہی تیرا ہون میں
 خواب ہی میں ناظر آجای صورت باری
 رات ہر شب ہا ہون میں یوسف کی صورت باری
 اسنی سیکرہ ہی ناگہانی آواز کی صورت باری
 خواب ہی میں ناظر آجای صورت باری
 رات ہر شب ہا ہون میں یوسف کی صورت باری
 اسنی سیکرہ ہی ناگہانی آواز کی صورت باری

یاد الہ العالین
 بخت ہون بیدار میری یادوں میں
 لیتی تھی تیرے چہرے کی تصویر
 ہر لمحہ کی گزرا تو کبھی تیرا ہون میں
 غریب کتبہ ہی غریب سی جہا ہون میں
 وہ چوکیا ہی بربا ت وہ تیرا ہون میں
 انتقام ہی کتبہ ہی کتبہ ہی کتبہ ہی
 بڑا ہی کتبہ ہی کتبہ ہی کتبہ ہی
 تیرا ہی کتبہ ہی کتبہ ہی کتبہ ہی
 ۱۳۵
 ناظر اگر کی جا رہی تیرا ہون میں
 خواب ہی میں ناظر آجای صورت باری
 رات ہر شب ہا ہون میں یوسف کی صورت باری
 اسنی سیکرہ ہی ناگہانی آواز کی صورت باری
 خواب ہی میں ناظر آجای صورت باری
 رات ہر شب ہا ہون میں یوسف کی صورت باری
 اسنی سیکرہ ہی ناگہانی آواز کی صورت باری

[illegible]

نسبت ہی کیا شراب میں اور آفتاب میں
پوشیدہ آفتاب نہیں ہی حساب میں
ہوں کیون نہ نست باد غفلت شباب میں
خوشید جلوہ گر میں بروج حساب میں
سچ بادہ خواری کرتی ہیں جام حساب میں
کیون نہ کہ رہی نہ موی کتر چچ و تاب میں
مہتاب میں ہی داغ جلن آفتاب میں
رکھا جو اوسنی پائی حنائی رکاب میں
ہو جس طرح ہلال نمایان حساب میں
پتی میں چسی پانی ملا کر شراب میں
گو باکہ تو فی مشک ملا با گلاب میں
ہم سہی نہ لگا ہی یہ کٹر کتاب میں
روشن ہو آفتاب شب ماہتاب میں

پنہان ہی وہ بہاری اسکی سحاب میں
 روشن ہی دلع گریہ چشم پر آب میں
 کرتا ہی پاک جہان بسر شب کو خواب میں
 دریا ہوا ہی رشک فلک عکس ماری
 دم بہرہ بزم غنیمت ہی ساقیا
 فی وجہ زلف یارا دلچستے ہی بار بار
 لیتی ہیں رنج مرشد کامل سرمد کا
 سنبھلی برج قوس میں خصل ہی آفتاب
 بالون میں یون وہ گوشہ ابرو فطر طرا
 بی یار جام میں مری آنسو ٹپک پری
 چھوڑی نہیں غدار عرق پاک پر لہر
 کیون بال خوری کا ہی خطا یار مکیان
 ہی رات چود ہو میں مجھ سے ملا نہرا

باسمہ تعالیٰ
باسمہ تعالیٰ

ہمون امت جناب سالت آب مین

کشتہ سینما محبت جو لائق ماتم نہیں

مرگبا میں بقیہ راری سی اوسی کچہ غم نہیں

نامہ محبوب ایسا ہوں وقت نامہ میں
چن تمی بزم خار ہای درخت عزت با بین
اوس عزیز القدر کی دی ہی صورت ابیز
آج جووسف کی ہو گویا رات خواب ابیز
پو ترس و بیدار و غفلت و بیداری
ہای کیا وہی زمانہ تھا جو رفتی ہی بسر
وصل کی شرب جانگی میں دوزخ و جہنم
خواب ابیز

عکس اوسکی زلف کا ہنسنے کا ہنسنے کا ہنسنے
سستون کا عیش تلخ ہی دیر خرابت میں
غواص اپنی فکر ہوئی جب کلب میں
آئی قیامت اوسنی لگایا ہی منہ سی ہا
غفلت سی اپنا طالب دیدار آپ ہوں

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

سوای نکر زمانی میں رسم و راجہ نہیں
 میں گو کہ حسن سی ظاہر میں مثل اہ نہیں
 ہوئی ہی مجکو جس کے یہ بات اب ثابت
 جگر کے داغ ہیں بے لطف گرنہ ناسوا
 ہمیشہ کام میں غیر فکری ہیں سعادتمند
 عبثے یار کو مجھ دل جلی کی قتل میں چ
 سفیدی کفن مرده سی ہی وہاں ہوتا
 جمای نزم صنم میں قیب سبوت م

وہ کون جا ہی جہاں چاہہاں گاہ نہیں
 ہزار شکر کہ باطن مرا سیاہ نہیں
 شکستہ دل جو ہوا او سکی لب پہ آہ نہیں
 جہاں میں کون ہی باغ جمیں چاہ نہیں
 ہما کو اپنی لئی فکر عز و جاہ نہیں
 چراغ کشتہ کا کوئی بھی داد خواہ نہیں
 شب بھر بھی مری روز سی سیاہ نہیں
 میں کیونکر او سکوا دکھا روں کچھ گناہ نہیں

[illegible]

ای فلک شمس و قمر کی بودی کجایان کو برتری حاجت نهی
دردی یکه دین مردار طفل کا خون پستی حاجت نهی
چو بانی نعل گاه ایی کانیهی حاجت نهی
ای فلک شمس و قمر کی بودی کجایان کو برتری حاجت نهی

دل

[illegible]

ای پری میرے بخت ہوں سیدار
خواب جاری ہو غیر شب وصال
شب یمن غفلت شباب بہان
صبر دم کر کے صفت شب میل
اب کہاں ہے کہ بد شب میل
فصل گل آبی ہوا پر

بس بسو دا دل
 کس کو کہے کہ ساری کھٹکان
 چھین کر کہے کہ ساری کھٹکان
 چھین کر کہے کہ ساری کھٹکان

و و رساں سی تو ہوتے تو ہی کشتی کی ملی
ظلم طول شبِ فرقت کی تطاول فی کیا
زخمِ خندانِ سببِ حسن ہوا گل کی عوین
سبزِ نیشِ لبِ لعل کو حجامِ نہ چہو
ہی ہو س یارِ ملی ہمسی گری غیر کو ترک
روشنائی اسی ہو ہی روشنی خلوتِ فکر
ہنجرِ اربابِ توکل وہ ہوں کسکی محتاج

جوش طوفان ہی مددگار جو صلاح نہیں
 وادرس کوئی تجربہ فانی الاصلاح نہیں
 ہونہ مجروح کہ منت کش جہانچ نہیں
 حظ یا قوت یہی قابل اصلاح نہیں
 مطلب اپنا وہ ہی جو قابل انجاء نہیں
 خیر قلم اور مرئی بزم میں صباح نہیں
 کشتی نوح کو کچھ حاجت ملایا نہیں

غم نهی خلق اگر دشمن جان می ناسخ
ملک الموت سوا قبا بض الارواح نهی

لوی ای سفاک ایسا ناتوان مژدہ بین
تیری مژدہ ہوں پر غبارِ خطِ عیانِ مژدہ بین
دل ہی اوسکا جانتا ہی چسپہ کہ راہی
دو دایاں غیبِ حین چشمِ تصورِ حق مجھے
خاکسار و قسی ہی ہر جا سرکشوں کی سرکش
جو سعادت مندینِ ہستی ہیں وہ بچا مان
باتہ اپنی طوقِ بون کسین کمرِ بون نشان

زخم کاری بی لعل و پندار و آن تپانین
 آتش باقوت کا جیسی جوان تپانین
 عشق کا صدمہ زبان و نسی بیان تپانین
 حسن تیرا لاکہ پر دوغین نہان تپانین
 وہ زمین ہی کون جیسے آسمان تپانین
 و حسین سپید اچھا کا آشیان تپانین
 کس کا بوسا لعلی طاهر نشان تپانین

صاف جام آید
عمری کو که کای می بود
کوچه گیو سی اب بهیو مین کیو بکری
کب و کسری نظر بازی می عالم مطلع
نوفکست مین پوده پای دیو یابی ابد
ابتداء آنها موج ازل می دل
کیا بان مین نشان ساحل دیو یابی
کج جودل وس مین گذر تپای اوین چوب کا
اس می بر یک کی اغوش مین بی جا میل
زنا دور مرک خزان کا شور در زیر کا

۱۲۶

دردی بجز این نیست که در دل
تو گنجینه‌ای نهفته است که
کسی نداند و کسی نتواند
دل را بشناسد ای پسر که
دل گرفته مرده‌ای چون کالبد
خون جگر منی تو عین
دردی بجز این نیست که
سینه‌ی صفا دهن مانند
منه

[illegible]

[illegible]

پر کردن کیا بزم عالمین کو تی انسان زمین
 جسر طح حی جسم تصویر و نگاهی او جان زمین
 شرب کل طفل هستی نه زمین اگر دزدان زمین
 کون که تا ہی جهان میں چشمه حیوان زمین

نامہ اعمال ناسخ ہی تری زلف سیام
آفتاب حشر ہے یہ عارض تابان مین

لیون نفس داغ جنون برآج مشک افشان
 آفتاب چشم ہی تار اہی اُسکی شام کا
 وصل کی شب بے چکی صبح قیامت عیان
 کل ملک آ رہتہ دیکھی ہی حجاب برقص
 کل جہاں چاؤش کی تہی صدائی دور باش
 سبزہ خط ہی دہان یا زلف و نسے نہان
 نیر قاتل کو سمجھتا ہوں برنگ شاخ گل
 چشم تر کو کیوں نہ ہوت خانی کا خیال
 و امین اپنی دیدہ ترانتظار یا زمین
 بحر میں و ون کیوں نہ فی کی یہ ایام میں

کیا دلا تجکو خیال گیسوی جانان نہیں
گر دشر ایام میں صبح شب بھر نہیں
صور کی آواز ہی مرغ سخن لا ان نہیں
آج وان کوئی بگوون کی سو افسان نہیں
غیر شیر و گرگ آج اوس جا کوئی زبان نہیں
خضریٰ لیکن نشان چشمہ جوان نہیں
کل یہ ہی بوندی نہیں ہی غم یہ پی کا نہیں
کب سمندر ہی کہ حسین نتجہ مرجان نہیں
کہل ہی ہین بیان کنول لیکن تابان نہیں
سخت ہی وقع ہی گبر رسات میں ان نہیں

175

دون میں آنکھوں میں ہرنگ مردم دیدہ جگہ
 لاغری یہاں نہیں ہی جسم لیکن جان ہے
 کیا عجب گریبکشی ہو عہد پیری یزید
 گو نظر آتا نہیں لیکن دمان یار ہے
 پرکون کیا بزم عالم میں کوئی انسان نہیں
 جس طرح ہی جسم تصویر و نگاہی و جان نہیں
 شرب کل طفل ہی نہ میں اگر دزدان نہیں
 کون کہتا ہی جان میں چشمہ جیوان نہیں
 نامہ اعمال ناسخ ہی تری زلف سیام
 آفتاب حشر ہے یہ عارض تابان نہیں
 گیون نفس داغ خون آریج مشک افشان نہیں
 آفتاب حشر ہی تار اسی اسکی شام کا
 وصل کی شب ہو چکی صبح قیامت عیان
 کل ملک آ رہے دیکھی ہی جیسا بزم قص
 کل جہاں چار و شکتی تہی صدائی دور باش
 سبزہ خطا ہی دمان یا ز طور و نشہ نہان
 تیر قاتل کو سمجھتا ہوں ہرنگ شاخ کل
 چشم تر کو کیون نہ ہوت خانی کا خیال
 و امین اپنی دیدہ ترا انتظار یار میں
 بحر میں وون کیون فی کی یہ ایام میں
 کیا دلا بھگو خیال گیسوی جانان نہیں
 گر و شرب ایام میں صبح شب بھر انہیں
 صور کی آواز ہی مرغ سحر نالان نہیں
 آج وان کوئی بگوون کی سو تھکان نہیں
 غیث شیر و گرگ آج ادھاکوئی بانہیز
 خضر ہی لیکن نشان چشمہ جیوان نہیں
 گل یہ ہی بوندی نہیں ہی چہ پی بیکان نہیں
 کب سمندر ہی کہ حسین پنجہ مرجان نہیں
 کہل ہی میں بیان کنول لیکن تابان نہیں
 سخت ہی موقع ہی گریسات میں ان نہیں

آفتابِ عارضِ تابانِ نظرِ آماہنیں
کیا لطافتِ ہی کہ منہ میں پاچہ اسنی لیا
فصلِ گلِ ہی خارستانِ گلستانِ گئے
موسمِ گلِ کر گیا پر واز باغِ دہر سے
طرزِ اوزاری ہی ہماری نالہ دلِ دوز کے
ہم صیغہ و گوشِ برآواز اور اکِ عمر ہو

سایه سان پهرون پڑا رہا ہوں کیسا
سبزہ خط سا نظر آئی لگا رخسار میں
لختِ دل مرکان میں میں کو کھٹ میں
یہاں ابھی تنکی ہیں بہرِ شیانِ منقار میں
چید پڑ جائیں نلیوں منقارِ موسیقار میں
ناکھ موزوں ہیں کچھ باقی ابھی منقار میں

九

ہی ستارہ ذوقِ نیارِخ ہی لطفِ یارِمین
 دیکھ لی گرسنگ مر وادِ زلفِ یارِمین
 اہم زبانِ شمع سی سنتی ہیں ہجرِ یارِمین
 بدنامی کچلی جب تک ہی جسمِ یارِمین
 میری دل میں ہے غمِ خالِ خطا جانا داغ
 کور کو آنکھیں ہوئیں رونا ہو کم سخن
 مثلِ شاہِ عشقِ گیسو میں ہوا ہی چاک چا
 ہی اثرِ کسکی نگاہِ تفسرۂ انداز کا
 گرمی بازارِ یوسف اکی اُس یوسف کی کیا

خال ہی خورشید میں یا تل ہی یہ خسارین
وانت ساری کند ہو جائیں دیان بارین
جانبی گہل گہل کی مرزا عشق کے آزار میں
حسن ہے موبان مئی ہر چند زلف تیار
شک بھی تھوڑا چہرہ کہ در مہر زنگار میں
ہوتی ہی اکثر سفیدی ابرو دریا بارین
آگے سوسے لگین ٹانگی دل انگار میں
بلبلین ہیں دام میں آوارہ گل بازین
منہ دکھاتی ہی لگادی آگ جوار میں

111

[illegible]

جوش سوارین سے رہتی تھی داغ
میری چانی سے ہمیں لگ جانی داغ
اصل صورت کا نشان صدیوں سے داغ
وہیکر سواروں کی یاد کی داغ
باندہ دواؤں کا پہلا سفا سے داغ

کم ہوتی ہی مری گلبانگ سی اہ منفا
ریشک موئی کمر یار ہوں سر سے پاک
نا توانی فی کیا مردہ بھی جیتے جی
زیست سی تنگدل ایسا کہ اب بے سر

کیون ہوں گرم فغانِ داغ و غمِ نون
کیا ہی کاہیدہ ہوا میرا بدن از روزوں
پیرہن تن پہ ہی مانند کفن از روزوں
نظر آئی جو کوئی چاہِ دقن از روزوں

ہیں جفا تین جو یہی اہل وطن کی ناسخ
مجھسی بھیتا نظر آتا ہی وطن از روزوں

موہین جو ہر ایک تیغ ابروی خوارین
آفتابِ حشر پر ہی انتقام اسکا جو ہم
دبدم کوڑی لگاتا ہوں میں بے آہ
خطا کو ہی درجعت کے بالوں سی تشبیہ نام
مردیک دانہ ہی ہر مرغ دل تو دایمین
جو حسین ہی گہر میں اسکا بیٹھنا ممکن نہیں
ہی گمان خطا جسی تجھ پر اسکا نہ سیا
برک گل ہر ایک پر ہی غنچہ گل ہی قفس
جار نا ہی کوئی جانان میں قیب رویا
ہتا بجائی شیر باد شیر جوی کوہ کن

ورنہ وہ بیکار ہی ہو بال جس تلوار میں
چین کرتی ہیں کسی سایہ دیوار میں
توسن عمر روان تا گرم ہو رفتار میں
کچھ نہ فرق آیا فروغِ عارض دلدار میں
نشئی کے یہ لال دوری چشم مست یار میں
ماہِ کفان کو پہرایا حسن نے بازار میں
پڑ گیا ہی عکس زلف آئینہ رخسار میں
جاسی نالہ کہت گل ہی مری مقار میں
زاغ فی باندہا ہی اپنا آشیان گلزار میں
پرورش پاتی ہی مینی دامن کسبہ میں

دہان آتی
منف می طافت
دہان آتی
منف می طافت
دہان آتی
منف می طافت

دہان آتی
منف می طافت
دہان آتی
منف می طافت
دہان آتی
منف می طافت

ان کی کھلی کھلی
ان کی کھلی کھلی
ان کی کھلی کھلی
ان کی کھلی کھلی
ان کی کھلی کھلی
ان کی کھلی کھلی

۱۲۱
ان کی کھلی کھلی
ان کی کھلی کھلی
ان کی کھلی کھلی
ان کی کھلی کھلی
ان کی کھلی کھلی
ان کی کھلی کھلی

۱۲

[illegible]

ترسی کہ آئین بہر دین و ملی بہن ترازو کے
ہمیشہ نیک بد کو تو ملی نسخہ ترازو بہن

خاشی محب کو ہوئی قفل دہن ان زبون
دہن یار کی مانند ہوا ہی حرم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[illegible]

برای راه زن کجای آب منفر
وهاب دلین جوین منفر
مردن بیابان زن آب بقا منفر

ردی جگو ترا
 وز بڑہ کیست مومن میں سوار
 کت الکیا ہی مینی شوق وصل
 آج گرامی میں خیر کنا مومن
 بزمین ہی میں سے پیدا رط

مستطاب
بیارو
کشته

ایک جوف دین تنگ میر خاموش ہو نمر
تیری خاطر سے بھی ای موت فراموش ہو

اپنی آواز سی یہ انس ہی محسوس ہوتا
 مثل دہم جہان میں ہمہ گشتیوں میں

جو بکیناہ میں اذکا ہی خون حرام نہیں
 نکارتیخ زبان ہوں لسان زخم زبان
 جو مج کو یارنی مارا تو خیر کو کو قتل
 نہیں جان میں کوئی منکر امام ہا
 عروج حسن میں کیونکر ہو مج کو ہم رول
 نہیں جلال کوئی شی بہان تغیر سزا
 تمام صفحہ عالم ہی ایک ہی صفحہ
 نہ سجدہ درجانات سی سراوٹھا ڈکا
 تمام خلق ہی گردش میں چرخ سینا
 محال پیری میں ہی لطف نوجوانی کا
 جو خیر جای دلا کر نہ عشق ابروی یار
 زمانہ محو ہوا دل جو ہی کسی پر محو

مقام عشق یہی کبھی کا مقام نہیں
دلانِ رخم سزاوار الیما نہم نہیں
غیرِ داسکی سوا اور انتقام نہیں
کہ شیخ شہر کی سچی مین ہی امام نہیں
تو آفتاب فلک ہی چراغِ بام نہیں
ہے طرح سی بجز تو بہ کچھ حرام نہیں
سر کتاب کا ایک ورق تمام نہیں
یہ وہ نمازی جس کا کیسی سلام نہیں
بس ایک قابلِ گردش ہمارا جام نہیں
چراغِ صبح میں نورِ چراغِ شام نہیں
یہی ہی تیغ کہ جس کی لمبی نیام نہیں
مری نگینے میں ناسم کئی نام نہیں

[illegible]

[illegible]

عجرتسی گل فی کمالی ہرچہ دندان باغین
ہو گیا آتشکہ ہر اک حیا بان باغین
عندیدین ہو گئیں سب مرغ بریان باغین
ہو گئی دین گل تر سی آتی ہی نہان باغین
مجھو حیرانی ہی گل کو فیکر خندان باغین
نخل گل ہرین صوت طاووس نصان باغین
بوئی گل سی ہو دماغ اپنا پریشان باغین
سیر کو او تر افلاک سی ماوہ بان باغین

خم کردن بهی نهایتی کسی مینوشن
 فرقت یارین تو کجا مگر خوشی و نین
 مثل ساحل سمه تن و در شب غمخوشی و نین
 هوس قتل بدین دست کی کفن پوشی و نین
 تو سبکدوشی و نین کی و نین سبکدوشی و نین
 مستی عشق سحری و نین سحر و نین

پیشتر نشاء ایچا سی بهوش مومنین
سبکتا هون گلرنگ سی مین کوسون
حسرت وصل مین یاکلی طرح هتی غمک
ناز سی خنجر قاتل نین مومنا عیان
قطع کین لفسین تو کر ڈال مرا سبستی لم
نین ممکن خم گردون مین ٹهنا میرا

بہارِ بھارت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یوں گورین ہی ساتھ ہماری خیال لے
دکھلا گیا کبھی نہ وہ چشم سیاہ کو
اور اقل گلگون ہی جو مسطر کشیدہ بین

2

گہلکرموا ہوں حسرتِ دندان بزمین
 سیان داغِ زیبِ نخلِ بن ہین بہارِ مین
 دیوانِ ہی ہوا جو گریبان کی ساتھ چاک
 مثلِ تدرِ مرغِ ننگہ کیوں نہو نثار
 پُر داغِ نسینہ ہو جو کری ضبطِ سوزِ عشق
 اہلِ جہان فی فِرضِ ثیاچِ را وجود
 آلودگی سی و ہر مین بچہ محال ہے
 گہایا یہ زہرِ شکِ تری دانتِ ڈھنگ
 گچِ طینتون کو خاک ہو جو حبت سی راستے
 مضمون نگاویا کا لکھتا ہو مین اگر
 جوہین مالِ مین گلِ صدرِ برگ کی طرح
 باروتِ مین لگاوی کوئی آگِ حبسِ طرح

112

فصل گل بین گهر و پناه ای بر این بریں
 ای جوین آبا و اجداد پوینندان بریں
 سسترتی پخت و خوراکان بریں
 برسته جاتی ہی دلا فستق قرآن بریں
 وحشت دل خست کا گئی ہی سامان بریں
 فصیح مخفیہ چاک کوئی ہی گریبان بریں
 پھول آتی ہیں با سب گلستان بریں
 پیچاری مانع خست پین و چندان بریں
 سحر نین کسنا ہی سحر کشتن بریں
 بلبلین ہوتی ہیں حین خست بریں
 خار و خار و خار و خار و خار و خار

[illegible]

خون کفک سی رنگ گ گل ہی خا زمین
 داغ جنون کہلی میں می جسم زار میں
 ڈور اخلاص کا نہیں نڈان یار میں
 جالتہ ہی وہ جد بر کو یہ قدموں کی ساتھ ہی
 پہونچا وہ چکے و زمین پہونچا قمر بگ
 ہی جگہ یہ اشارہ نور و زاب کی سال
 عاشق بواہون دستوں اپنی شکل کا
 آنسو میں طرح ہی مرا جسم ناتوان
 آں میں فخر ایش خدق سی ای پرے
 سایہ نہ ہو پ میں ہی نہ آئینہ میں ہی س
 کہ کاناہید چہاں میں ملا جسکو داغ عشق
 ہوش گرو باد بہم ربط باد و خاک

پر زری برنگ گل ہی گریبان بہا میں
 حیرت ہی اتنی پہول لگی ایک خار میں
 رشتہ پڑا ہی یہ گہر آبدار میں
 رنگ و ان ہی خاک مری کوئی یاد میں
 عمر و ان کی طور میں رفتار یار میں
 جز عشق زلف کچ نہ کروں سالار میں
 میرا علی کس آئینہ روی یار میں
 رشتہ جو بس طرح گہر آبدار میں
 سو فی کے تار ہو گئی تیری ستار میں
 باقی نہیں ہی خاک مری جسم زار میں
 دیکھو کہ ایک خار نہیں لازار میں
 اتنی سمند یار جو میری غبار میں

از آواز
که آواز
از آواز
که آواز
از آواز
که آواز

صورت سایہ دیوار تری کوچی مین
ہی مگر خانہ خمار ترے کوچی مین
نالی ہم کرتی تھیں ای بار تری کوچی مین
ہم ہرین ندان مین بل زار تری کوچی مین
ہی جگہ توڑی ہی درکار تری کوچی مین
آج کل حلبی ہی تلوار تری کوچی مین
لائین گر طالع بدیا ترے کوچی مین

کتابخانه
کتابخانه

سر کو صدقہ میں آزا د کیا کرتے ہیں
 شہاب یکہ میں فرما د کیا کرتے ہیں
 دیکھ کر برق کو فرما د کیا کرتے ہیں
 جاگی گلزار و زمین فرما د کیا کرتے ہیں
 خایہ دل کو ہم آباد کیا کرتے ہیں
 دل ہی دل میں اوسے ہم د کیا کرتے ہیں
 ملت گُل کو جو برباد کیا کرتے ہیں

[illegible]

کون گن گل ہی جو ترا مسکن بزمگ بوئین
 یار کی آگ مری آنکھوئین اک آنسوئین
 مجھ پہستی کہتی ہر موج بان ہی کیسوئین
 زور زور کی ساسنی کچھ قوت بازوئین
 دیکھ کر کہتی ہن سب بتوید ہی بازوئین
 چین مثل گوہر غطان کسی پھلوئین
 نشہ ہی جام می الفت میں لیکن بوئین
 یہ عجب تار ہی جواک یہی آہوئین
 یار کی خسار آتش رنگ پرار بوئین
 اگی آنکھوں کی صنم حبسی تری کیسوئین
 دیر سی بہتر ہی کعبہ گریون میں توئین
 باغ میں اک سرو مثل قامت دلجوئین

کونستان ہی کہ مثل روح اوسین توئین
 جام نگرس میں کہاں شہنم جو چکی آفتاب
 یاد کیسوئین ہوا میرا یہ دجی سادہ
 گیون نہور بادنا کام اور خسر و کامیاد
 جسم ایسا گہل گیا ہی مجھ برض عشق کا
 دیکھی ہن شہن میں جس دن کے درویدان یار
 عشق میں مجھ بست ہوئیں کچھ ہی وقت نہین
 زلف جانان میں نہین کوئی دل جشی اسیر
 ہو گیا ہی یہ قران آفتاب و ماہ نو
 ہو گیا ہی مثل موتار گناہ اپنا سیاہ
 رات دن ناقوس کہتی ہن باوار بلبند
 قمران یوانی میں کیونکر گل میں ہونہ طوق

ولہ

جمع ہن تیری خریدار تری کوچی میں
 بنگلی صورت دیوار تری کوچی میں
 جمع ہن کافر و دین دار تری کوچی میں

زور ہی گرمی بازار تری کوچی میں
 دیکھ کر تجھ کو قدم اوٹہ نہین سکتا اپنا
 دیر ویران تہن عہد میں کعبہ ہی خراب

ایک مری میں ایک اوس کر دے آواز
 دل ہی وہ محبوب کی نام ہی کہتا آواز
 کب و گل میں جس طرح زباناں بول آواز
 کی کسوں کی طرح کا اور دل میں جلا آواز
 کی قدر غافلون کو بول میں دل آواز
 خود ہو جو یہ بولنا اور نہ نکلا آواز
 ۱۰۸
 جس کی بکری سچا نہین کوئی ہوتا چوڑا
 پاس ہی کسی کے ہن نہین بول آواز
 باقی مقناطیس آہن کو آپ دوتا آواز
 ہوتے ہیں آہن کو آپ دوتا آواز
 زور ہی چھی طالب و دیگر جو بولی پاس آواز
 فائدہ کیا لفظ جان دیکھ جو بولی پاس آواز
 ولہ
 بیوش ہون لی جو میری پاس آواز
 تاثیر میں کب لیبی ہی میرا پاس آواز
 جبکہ میں آتی قدم بارے پاس آواز
 سارے اوس کی ساری غبار کے آواز
 نالان چھوٹا کبھی میرا پاس آواز
 غش و غش میرا پاس آواز
 سننا ہی کوئی میرا پاس آواز
 مولیٰ جو بولی تبتی سارے آواز
 انجی غلو

بیوش ہون لی جو میری پاس آواز
 تاثیر میں کب لیبی ہی میرا پاس آواز
 جبکہ میں آتی قدم بارے پاس آواز
 سارے اوس کی ساری غبار کے آواز
 نالان چھوٹا کبھی میرا پاس آواز
 غش و غش میرا پاس آواز
 سننا ہی کوئی میرا پاس آواز
 مولیٰ جو بولی تبتی سارے آواز
 انجی غلو

نویسه ای که در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است

نویسه ای که در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است

دل سبک و ضعیفی اینها آشنا هوتا نهیمن
 خط کوروی یار پز نشود و نما هوتا نهیمن
 تو بهی آغوش تصویری جدا هوتا نهیمن
 بین جانی من خط الم نهیگی اظم سرتی
 فقر سیسی مرغی طرکوهی چسبیده
 دانه باروت نیتی من مری تخم سب
 نشه عرفان نهیمن حدتیک لابی قیل و قال
 بنگیا تصویر بر دل من تصویر یار کا
 موز پونگور دندنی پیرتی من هم خوش تیار
 هو سر بر سلطنت یا تخمیه تابوت فست
 بحر وحدت من چون من گوسر گیشیل حنا
 تیری دیوانی من معشوقان عالم ای پر
 باغ عالم من بزمک سبزه بیگانه چون

سنگ مقلطیس بر گز که بر با هوتا نهیمن
 سبزه بیگانه گل شمشیر با هوتا نهیمن
 ای ضم جم طرح دور اک دم خدا نهیمن
 کوئی خبر با کیمین سال اژدها هوتا نهیمن
 مجموع ضاسی نشان بور با هوتا نهیمن
 تانه برق او پیر گری نشود و نما هوتا نهیمن
 تانه لبر نیر ساغری صدا هوتا نهیمن
 آینه من چاکلی عکس اسکا جدا هوتا نهیمن
 کبک سر خار میخلان پیر با هوتا نهیمن
 پیر دماغ و دل مران شاه و گدا هوتا نهیمن
 چوب کیا تلوار سی پانی جدا هوتا نهیمن
 کون گل ہی جسکایرین قبا هوتا نهیمن
 خیر پامالی کوئی میان آشنا هوتا نهیمن

وله

ماه نو بهی مثل ابرو لکین و سکار و نهیمن
 مشک من خوشبو پیچ و تاب مثل موز

ماه کامل صورت روی مگر ابرو نهیمن
 پیچ بکین نبل من مثل مو مگر خوشبو نهیمن

نویسه ای که در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است

نویسه ای که در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است

[illegible]

چرخ چرخ جان کمان بون بون
 چرخ چرخ جان کمان بون بون
 چرخ چرخ جان کمان بون بون
 چرخ چرخ جان کمان بون بون

جس کا نین مو تری خسار کا نشن چراغ
 جب تلک ہی حسن مشوق نہ عاشق میں
 جوش حشوت فی کیا ایسا مجھی تشن قدم
 روشنی ایسی ہی اوکی سیدہ پر نور کی
 بین جوشون طبع بغض و نسی سہ کار و نکو
 روشن ایسا اوس گل عارض سی ہیان زم
 بین جمعہ انسی منفلت ہرہ ورتونی نہیں
 ناگنی آیا جو یہاں خم دل سوزان مسیح
 کردون وشن آتش داغ جدانی سی اگر
 جہتی میں سنگ سی ٹاپی لگنی میں شر
 کوئی پروانہ جلی گاتو جلون کا غم سی میں
 ہوتی ہی نور خرد سی اہل غفلت کو گریز
 داغ حسرت جل دہا گلشت میں تیرنی غیر
 پہونک ماری غنچہ لب سی اگر وشنک گل
 کیون نہ ہو پیر فلک کا حق ظاہر سی تو
 اسے کل کندی آئینہ میں کیا جومہ

ہی نقین بن جائیں دیوانہ کی سب زچہ داغ
 کر دین پروانی ہی جب تک کہ ہی شون چراغ
 خانہ ریخیرن ہونی لگی روشن چراغ
 ہو گیا مجھ کو نقین ہی زیر پرہن چراغ
 چور کو جس طرح آہای نظر و شمن چراغ
 تیرہ آہای نظر مثل گل سوسن چراغ
 آتش باقوت سی ہوتا نہیں وشن چراغ
 بن گیا رشتہ فیتہ شیمہ سوزن چراغ
 برق سان کرنی لگی بی تابی شون چراغ
 میری تربت پر جلا آہای ترا تو حسن چراغ
 دوستو برگزینہ تم رکھنا سر مدفن چراغ
 بیشتر انسان بچاتی میں دم خشن چراغ
 آتش رنگ چین سی ہو گیا روشن چراغ
 بزم میں پیدائی چھک نہ کہت گلشن چراغ
 دنگو جب وشن کر چی نشید کا کوردن چراغ
 بن گیا عکس دم حسن سی آہن چراغ

پہ پہ پہ پہ پہ پہ پہ پہ
 پہ پہ پہ پہ پہ پہ پہ پہ
 پہ پہ پہ پہ پہ پہ پہ پہ
 پہ پہ پہ پہ پہ پہ پہ پہ

۱۰۳

پہ پہ پہ پہ پہ پہ پہ پہ
 پہ پہ پہ پہ پہ پہ پہ پہ
 پہ پہ پہ پہ پہ پہ پہ پہ
 پہ پہ پہ پہ پہ پہ پہ پہ

پہ پہ پہ پہ پہ پہ پہ پہ
 پہ پہ پہ پہ پہ پہ پہ پہ
 پہ پہ پہ پہ پہ پہ پہ پہ
 پہ پہ پہ پہ پہ پہ پہ پہ

[illegible]

کای کیا کریم کی او
 کان میں مجھ کو بکری او
 کیا شیب نیت میں مجھ کو شیب
 کیا نور از نار تاج او
 حایر ای جب ایگہ او
 عالم کے نظر میری سبب نہیں
 انکے او اس کی کیا پیری دل برباد
 ہر گاہی غارت گرد سے غارت آباد
 وہ سے قریب کی جگہ کی جگہ جیو
 قریان کرتی ہیں کو کو جس وین شاد
 بوہد رکنی دسے جان پوٹون پو
 اتنی ہی میری جان پوٹون پو
 نرغہ پز

[illegible]

ہی برکت کا ہے بس اک سرچنگ و شمع
 ہی شب تاریک و فانوس نیا رنگ و شمع
 دیکھ لی جستی کہ دیکھا ہونہ بے سنگ و شمع
 جانتی جب ہم کہ لجاتی وہاں و رنگ و شمع
 ایک ہی میری قادی کا پی لنگ و شمع
 شاعر و کیا نسبت خسار شمع و شمع
 ہی برا بھلا مرنے روی آتش رنگ و شمع
 سانی رکھتا ہوں اپنی نسخہ فرہنگ و شمع

عربانی جنون میں میری کام آئی داغ
سوداگران شک کا ملتا نہیں داغ
جلتا ہوں سی پون تلک مثل آفتاب
ہوتا ہی کرم خورہ گل لالہ جس طرح
بیلخ آسمان فی زکما کسی کو بیان
شکوہ نہیں ہی جوشن سودا عی شوق کا

[illegible][illegible]

[illegible]

انگ اس خاطر بنا تی بہن کی تجکو دیکھ کر
جانتی ہی ہم می آتشِ بانی ہنشین
غول بھی شعلہ نہیں تے ہیں بارِ خویشتی
منہ دکھا دیتا ہی کہ پوانو نگو کہ وہ شعلہ رو
شاہ ملک عشق پہول پہ پرتی پہول باج

ہر پاپ و سنی و دوسری ہی بتایا نہ شمع
 ہو سکی گی نہ ہم عالم میں کہی گویا نہ شمع
 چمچ کر ہمالی اگر دیکھی مرا ویرانہ شمع
 بھول جاتی ہی آہنی ناز عشق و فانیہ شمع
 کل چڑھا جاتی ہی ہبل قبر پر ویرانہ شمع

آنچه فقط تو ہی چنین ناسخ دل و جان بختار
 بزم مین بر آهین سب او حیا حیا شمع

وصال میرے رونق مخلص آدمی چنگ و شمع
 شعلہ عارضہ در لغیرت ہر سانچے میں ڈھلے
 سنگ و منتر و شمع پہاڑ سکی ہر پوئین و درو
 روشن سکی سینہ پر نور سی ہوتی ہی ریزم
 داغ سوزاں آپہ آفت شعلہ ہی و سپر بال
 گہینچے گر نقشہ تری خسار آتش لگن کا
 گوری گوری انکھیں پر فندق کا رنگ ہے
 شعلہ خسار ان نگین دل سہی جا جو کھو اُس
 حسن عیسیٰ سہی مئی پر پورا سی راہ صبر

آه فغان داغ سنوان بریایان اینک شمع
گیا تفاوت میان لبران شنگ و شمع
گیون و گیون بدیه حشر کسوسنگ و شمع
نور و نیکسایان همی آئینه بیزنگ و شمع
شعله و یکسان تیر عاشق بنیگ و شمع
کیا عجب یک رنگ ہو گر خائمه از رنگ و شمع
قدرت حق سستی یا تو ام کل اوزنگ و شمع
بعودن همی همار سینیه بری سنگ و شمع
روشنی مینا برابر میل هر فرسنگ و شمع

۱۰۰

محبوب علی کی جہاز کی گھر کے
چاہت ہو روزِ حشر یہ فیضِ دین
اوس گل کی مین علی شہرِ دوش
گلزار ہی دوستِ ازل شہرِ دوش
سبح و تسبیح ہو دو بالا علی کی قدر
جس دم چہ پائی مالکِ تقدیر دوش
و کہ تبت الاثانی پر

میں جی فرمائیں کہ چاہوں
 جان عالم کی سلطنتی ہی میری جائے
 بس اس کو خدا مانج خدا غیبی
 کیا ہوا کہ اس کی قناعت ہی
 کہ مژدہ خون کی تری
 کہ ہوا دل کی تری

[illegible]

ی کیای بوسه لب برین دلبان لذت
سب و قن زاری جویان لذت
ایستادانی بوسه کوزه خنجر لذت
میری دلبان زخمی چشمت لذت
چاقی بی کمر پشیدن لذت
بوی کبریا عطر لذت
چون پند کلامی لذت

لالہ دھل کو گلستان میں بنا دی گرجا رخ
تشنہ می بی جو منہ سی کلی پڑنی بی زبان
تیری بابوسی کی حسرت میں جلی کی عمر بھر
جلتی میں معشوق جاتی ہیں عاشق و پرہیزگار
اور لکھتا ہوں شرب تار کیے وقت میں غزل

شاخ شبنو کو کوری نورخ جانانه شمع
چایابی ہی دست ساقی سی پی پی شمع
گنتی بی فانوس کو محفل میں زندان خانہ
کیونکہ محفل میں جلادی شہپر روانہ شمع
ہی مری آتش زربانی بہر خلوت خانہ شمع

ول

ایسا پر وانه زمانی میں کہی دیکھنا نہ شمع
حال دل یاد لب جان میں ہی طرح
جل ہی میں جہر آئینہ پر و انوکلی طرح
دشمنی کرتا ہی جس سی ہوا امید و دوستی
مجھ سے نہ غیبت غیبتیں رو کوئی پاک
ایسی نہ منہ ہی اور جای میں مثل شہر
گر کی بجلی فی نکالی ہی مری حسرت یہ
فی خیال و ی تابان روشنی ممکن نہیں
بہشتی دیکھا نہیں ہرگز کسی فی اکدم
سر پہ سوزان آغ سو پانچویں نہ پھر شک

طور کا شعلہ ہی پروانہ رخ جانانہ شمع
 شہد سی ہو کر جد اجلتی ہی یایوسانہ شمع
 آئینہ فالوس عکس عارض جانانہ شمع
 روشنی کی جا جلاتی ہی مراکشانہ شمع
 ہی گیس ہی آتش پیروانہ سی بجانہ شمع
 بزم جانان مزج پانی شہر پروانہ شمع
 پیچ تو ہی کرنی کہان روشن کاشانہ شمع
 ہی یہ تاریکی نہیں پانی مرا ویرانہ شمع
 گنتی ہی اس بزم کو ایسا مسافر خانہ شمع
 تیری محفل میں کبریٰ ہی صلوت دیوانہ شمع

وفا میں سے
دو گنی مسموم ہوا
ای دل اگر ایسے قاصد یار
جو موتین مال تو بھی کب مال
بی جان وند ای قاصد یار
ای پیکر اہل کی آج آپ
میں سے کہیں اسے قاصد یار
نہیں کہ جو نظر اخطا یز

[illegible][illegible]

[illegible]

دوردا من ہو گیا ہی مجھ کو مثل آسیا
گر عوض ناقوس کی جاکر میں اک نالہ کروں
تو ہی ہ صیبا دا وطن کہ تجھ کو دیکھ کر
جی اوتھی مردہ زنی اوس کی سنگرو کی صدا

پستیا ہی نل کو تیرا ہی بت خود کام فرض
بتکدی میں چن طرف کرتی تہ پرچہ نام فرض
گرتی ہیں بدلی ٹرپنی کی اسیر دام فرض
وہا طی زندون کی لایا موت کا پیغام فرض

ناچینی گانی کو کیا رتبہ ہی اوسکی اس منہ
ہر جن اوسکا ہی نامی نسخ غنا کا مرقص

رگہستی میں گل عشق رنج شوق قد جاننا
 کیونکہ اوسکی آنسو و کھانا رٹو لی ایک دم
 دیکھتی ہی قامت جانان کو حیران بہ تمام
 اوسکی نور رخ کی آگلی بوستان بزم سے
 شرم سی اوڑجاسی شعلہ کیونکہ جگنو کی طرح
 اشک والا موتیو کھادو دکلگی شعلہ تاج
 عرس ہی شاید شہید چشم مست یار کا
 بزم عشرتے بیابان چاند ہی عافیت سن
 گیون میں تشبیہ و نلفون دو شمع سے
 ثیا موثر ہی مری سوز و رون کا جہا

گل ہوی نہیں کھل دلیل صورت پروانہ شمع
گہتی ہی میرا زبان حال ہی افسانہ شمع
فاخہ شمشاد دلیل شاخ گل روپانہ شمع
دور ہوتی ہی بزرگ سبزہ بیکانہ شمع
دیکھی محفل میں جو نور فذوق جانانہ شمع
کرتی ہی تخت لگن میں ستودت شاہانہ شمع
ساغر می ہر چراغ اور شیشہ میخا نہ شمع
جانا ہوں غفل کی آنکھوں کو میں دیوانہ شمع
شمع کا شعلہ ہی چہرہ قامت جانانہ شمع
ہو زبان افسانہ گو کی کہتی ہی افسانہ شمع

و نیز خراسان
 به اندامی خیمه چرخ
 پرست بختی من و ده در هر یک
 جام بلور ساقی میان کمر
 کرده پایا جو کمر بود
 کیا اتحاد به بهار باران
 مدفن این گوگیا به نام قمر
 زندون کو حال به کفن بود
 بعد از وفات چرخ به لب
 جان و کوی که بود لب
 بیو که آمد به رخ او زان بود

۹۷

[illegible]

ہر کسی کی ہر بات کو سن کر ہر کسی کی ہر بات کو سن کر ہر کسی کی ہر بات کو سن کر
 ہر کسی کی ہر بات کو سن کر ہر کسی کی ہر بات کو سن کر ہر کسی کی ہر بات کو سن کر
 ہر کسی کی ہر بات کو سن کر ہر کسی کی ہر بات کو سن کر ہر کسی کی ہر بات کو سن کر

مینا کی بادہ کا جو تصور ہی سا قبا ہر گلے کا دریاہ محرم میں سبز پوش ٹھوکر لگی جو تو سن باد بھار کے رو رو کی خط کی غم میں کھلا ہی تو جی خط گیزنگ ہر سفید و سیاہی میں فیض بھار عام یوہین ہی تو آج کل عالم تمام صید ہی دام بھار کا ہم خاک ہو گئی ہیں خط سبز یا رہ مارا جنون انی مجھ کو شروع بھار میں	آنکھوں کی دوری ہو گئی وقت خمار سبز گویا کہ پھول سرخ ہیں اور شاخ سبز مانند بزرگ سنگ سی ٹھکین ہنر اس سبز سبز نہ کس طرح ہول بھونبار سبز گویا ہی رنگ ابلق لیل و نہار سبز سنبل کی شاخ ساہی مرا جسم دار سبز گرتا ہی چوب تیر کو خون شکار سبز مثل گیہا سودہ ہوا اپنا غبار سبز لازم ہی شامیاز بروی مرا سبز
--	---

ناسخ کمال یا رہ چوش بھار سے
 تیاروی سرخ پری خط مٹا سبز

اس سر زریں فلک امی سرو گل اندام مض سیکڑوں جہوی نکل ٹپتی ہیں ٹھوکی تہ مرغ خوشخوان اس جس کا ہون کی صحر لگتی ہیں نیابی گردن کو ہزاروں کرین ہو گیا پری میں شیش اپنا جوانی سی دوپہ	کر رہا ہی لولی گردن کو بی آرام مض فتنہ محشر وہ ہی جس کا کرما ہی نام مض آسمان طائوس سان کرتا ہی صبح شام مض کرتی ہیں تہی میں جب ہم رندی آسمان مض ہاتھ میں عیش کی تہی جوی کا جام مض
---	--

ہر کسی کی ہر بات کو سن کر ہر کسی کی ہر بات کو سن کر ہر کسی کی ہر بات کو سن کر
 ہر کسی کی ہر بات کو سن کر ہر کسی کی ہر بات کو سن کر ہر کسی کی ہر بات کو سن کر
 ہر کسی کی ہر بات کو سن کر ہر کسی کی ہر بات کو سن کر ہر کسی کی ہر بات کو سن کر

ہر کسی کی ہر بات کو سن کر ہر کسی کی ہر بات کو سن کر ہر کسی کی ہر بات کو سن کر
 ہر کسی کی ہر بات کو سن کر ہر کسی کی ہر بات کو سن کر ہر کسی کی ہر بات کو سن کر
 ہر کسی کی ہر بات کو سن کر ہر کسی کی ہر بات کو سن کر ہر کسی کی ہر بات کو سن کر

ہر کسی کی ہر بات کو سن کر ہر کسی کی ہر بات کو سن کر ہر کسی کی ہر بات کو سن کر
 ہر کسی کی ہر بات کو سن کر ہر کسی کی ہر بات کو سن کر ہر کسی کی ہر بات کو سن کر
 ہر کسی کی ہر بات کو سن کر ہر کسی کی ہر بات کو سن کر ہر کسی کی ہر بات کو سن کر

افراد چون جوی طالع می غنیمت
 بر خزان کوئی بی باقی می غنیمت
 بی ساس بود چو راهی غنیمت
 بی ساس بود چو راهی غنیمت
 بی ساس بود چو راهی غنیمت
 بی ساس بود چو راهی غنیمت
 بی ساس بود چو راهی غنیمت
 بی ساس بود چو راهی غنیمت
 بی ساس بود چو راهی غنیمت
 بی ساس بود چو راهی غنیمت

کرمی بین شب کوئی صدایان بلند
 مینمای نسیم چو باد خنک
 ای سحر خیزان
 کرمی بین شب کوئی صدایان بلند
 مینمای نسیم چو باد خنک
 ای سحر خیزان
 کرمی بین شب کوئی صدایان بلند
 مینمای نسیم چو باد خنک
 ای سحر خیزان

شام می آورد و پوپ چرخه سستی نهید و پوپ
 یاجمین صاف می یابد و دی خمد پوپ
 چاندنی مثل سفیدی ره گمی دیوار پر
 و یکم تفتیش کا طهر تری و سار پر
 آج بهو نو کا طهر تری و سار پر
 گرتی بنی بکلی که طالب دیدار پر
 کیا نسی آتی بی محسوس ابر دریا بار پر

بی به میری ضعف کار و زجلی مین اثر
 طاق کعبه پر لگایای کسی فی آتش
 شنب اولی اوسنی وی حیرت افزای بقا
 سر برهنه هو گیا جوش خون سی افتاب
 باغبان کا کیون نهو عنوان علی تردا
 مجبسی و پوشی کا شکوه سکی لاد و صنم
 دیده گریان سی پشمی جو کی تو مثل برق

و یکم و ناسخ شرح معمم کی طرف
 کیا کلس مسواک کا ہی گنبد و سار پر

کرتابی جسم کو اثر ز بهر مار سبز
 باطن مین بر شکر بظا حیرت سبز
 بی برگ ہوئی نخل ہوئی لاکه بار سبز
 سید نکیون لباس کرین اختیار سبز
 کرتابی گوه و شمت کو ابر بهار سبز
 موباف سرخ ہو گئی مین لاکه بار سبز
 عارض پخط سبز نهیم مین به خار سبز

تا اثر زلف سی ہی خط روی یار سبز
 عاشق کی دل کی حال سی ہی سکو طلاع
 اکن ہوئی صنوبر دل کو نه تار سبز
 لاریب بین یشن فردوس کی شجر
 بست و پلند عالم بالا کو ایک بین
 تا اثر دیکھو افق کاکل کی ز بهر که
 گلزار حسن باری کی طحی سبز بهی بهار

کرمی بین شب کوئی صدایان بلند
 مینمای نسیم چو باد خنک
 ای سحر خیزان
 کرمی بین شب کوئی صدایان بلند
 مینمای نسیم چو باد خنک
 ای سحر خیزان
 کرمی بین شب کوئی صدایان بلند
 مینمای نسیم چو باد خنک
 ای سحر خیزان

کرمی بین شب کوئی صدایان بلند
 مینمای نسیم چو باد خنک
 ای سحر خیزان
 کرمی بین شب کوئی صدایان بلند
 مینمای نسیم چو باد خنک
 ای سحر خیزان
 کرمی بین شب کوئی صدایان بلند
 مینمای نسیم چو باد خنک
 ای سحر خیزان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مرگیا ہوں ای پری پیکر تری رقتا پر
سیرتشن میں نظر تری ہی کسمکی خار پر
خود فروشی کب پہلا موقوف ہی باز آپر
ہی عیان وزنِ عالم دیدۂ بیدار پر
خون ثابت ہی مرا اس مخرب تلوار پر
جی میں ہی ہو جاؤں جاشت چند راغیا
اک کہنا شاق ہی کب مرغِ غش خوار پر
یہاں دل پر خون کی نگری میں کی تار پر
پیٹیاں بند ہو این خمِ گرس سب پر
شاخِ مرجان کا ہی عالم پار کی تلوار پر

لوح تربت کی جگہ شایان ہی تیر نقش یا
 خط انہیں ہی مانع نظارہ خسار پار
 گہرین ہی پرین خریدارو کی لوست یا
 جسم خاک آلودہ مجہ حیران کی یو ارسان
 ہو گیا میں قتل فرقت میں حج و کیا ماہ
 بس ہی تدیر اب انکی پہ گادنی کی ہی
 اپنی قسمت میں ہی غم کہا ناگوار کیوں نہ
 وہاں وہ انگشت حنائی سنجائی بیت سنا
 جب گیا گلگشت کو گلزار میں وہ شکر مین
 جم گیا ہی اس قدر میرا جو بیت انہیں

جوش سودا ہی سے تہا کیا بنی ناسخ کا ابو

ہم یہ تاباؤں بہت سفاکی کی تلواریں

دُری کیا خوشتر شین وزن یوار پر
تواف لکتهی بین جامی صاد هم شعار پر
دشت مین پر فی نهین دیتا قدمین خار پر
دم مین بخا فلک عیسی جز با حب دایر پر

عاشق معشوق سب مرتی ہیں میر پور
جب غزل کرتی ہیں موزون قامت دل لبر
خوف آتا ہی کسی منفور کی مرگان نہو
زینہ بام مرتی ہی بلند و سیت و ہر

[illegible]

یعنی ہی پسین بین کجراج تو ٹانگی بندے
جاننا ہی دیکر محجوب و ترسے ہو
کوئی جانان میں ہوں پر محروم ہوں دیر
دور کرتی میں نہانی چین ستم مواب کے
اوسنی زلفین دو کہیں آوازِ حسن بھی
آسمان کا منطقہ ٹہرایا ہی جس طرح
تو دمی ہی تصویر شیریں اسی فرادے
بیشنی کا قصد کرتا ہوں جو کوئی امین
ہونہ دنیا میں کسی کو انتظارِ خواب وصال

هستی بین چاک گریبان خرم اسن دار پر
 یگان ہی و سکومیری ویدہ خوشبار پر
 پای خفته خندہ زن مین ویدہ بیدار پر
 نیچلی رسات مین ہی با جسم مار پر
 لیس خزانہ پہچکا جب آئی آفت مار پر
 وہم یون موی کمر کا ہی جہان کو مار پر
 روح ہی پٹاکری حشر تنک کہسار پر
 سایہ چڑہا تا ہی ماری غل کی دیوار پر
 یزوتہ ہی بیا صن ویدہ بیدار پر

کام کیا ہی نکلو اسی مناج کسی فرسی
جان و دل سی ہون میں عاشق حیدر

انکہ جیسی ٹیڑھی ہوئے میان یار پر
 ہی نگاہ یار ہر دم میرے جسم زار پر
 جو پر یہ وہی وہ دیوانہ جی چشم یار پر
 زلف کی صمد زیادہ رخ سی این مج زار پر
 ماتوانوں کی الم سی اہل غفلت گویش

رونگنا بارگران ہی میری جسم مار پر
بجلیان کرنی لگیں ہیں سیکڑوں اک چار
ہی گریبان چاک ہر گل زر گس ہمار پر
دن سی افزون ات سہاری ہوتی ہی ہمار پر
خوش ہوئی سب ناخن طرنگا جب تار پر

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

این نامه بنین که ایام بگذرد
 دهری کاف من تری عذر است
 ای نامه بنین که ایام بگذرد
 دهری کاف من تری عذر است
 ای نامه بنین که ایام بگذرد
 دهری کاف من تری عذر است

مندی چون شوق شمع زهون فای سیفید
بی زرقا و ماهیان سبز ز کمال لاله رنگ
می زرد و مال

فتاریہ دیکھ کی ایسا ہوا ہے گم
بی شعبہ نظر اس سے دم سٹکار ہو
ہر شب نہ تیری در پہ گدا می اگر کرے
ملتی نہیں ہی ماہ کو راہ آسمان پر
پہنکے اگر وہ تیر نگاہ آسمان پر
ہرگز نہ آفتاب ہوش آسمان پر

نامح نبدل و یا ہی وطن کو جو اس قدر
شاید سیح کو ہی رفاه آسمان پر

زندان میں ہی کوچہ ترا سی یا آتا ہی نظر
 میری عاشق کالان ہوتا ہی مجکو جان
 تجھے جدا ہیں جسب ہم ہی صحبت انسان ہی
 تھا دم جو جسم زار میں ہی دیدہ خونبار
 یاداتی ہی اور مجھ ہی مستی شراب عشق
 جی ہی سزا زندون ہی گ درکار زندون
 وکی ہی سب کی نظر کشیں تری ہی فتنہ گر
 تیرا خدا نک غنچہ لب لہن ہوا ہی سب

ناسخ ہی آیہ ثنوں پر مشق تصور اس قدر
جس سمت کرتا ہوں نظر دل آتا ہی نظر

یاسان حسن ہی خال اوس رخ پر نور
گرتی ہیں فصل حفاظت کو تعین کا نور

نظراتی صفت خود را در سفید
چشم صفت می یابد آن را در سفید
انگشتان خنک و خنک می یابد آن را در سفید
پوستی سرد و سرد می یابد آن را در سفید
پوستی سرد و سرد می یابد آن را در سفید
پوستی سرد و سرد می یابد آن را در سفید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و صل کی سب گیتی از خود عالم سب
 و صل کی سب گیتی از خود عالم سب
 و صل کی سب گیتی از خود عالم سب
 و صل کی سب گیتی از خود عالم سب

و صل کی سب گیتی از خود عالم سب
 و صل کی سب گیتی از خود عالم سب
 و صل کی سب گیتی از خود عالم سب
 و صل کی سب گیتی از خود عالم سب

<p>سخن پوش آبی نظر شیخی پیری رنگین گویند تا نهین خبر جامه رنگین تو آج غره کر حسن و دروزه پنهانی می اندام اپنی رخسار به چو زری نگهبانی جو نقاب حرف مطلب جو لکھون صاف و تپاھی جو آ</p>	<p>پننی پوشاک جو دهر سر و گل اندام سفید کفن اک و زلیکا گنجی خود کام سفید رنگ سب و گونین بوتاهی به تمام سفید بنی ای صبح امید ابلق ایام سفید بهیچهای مجھی کاغذ و دل آرام سفید</p>
--	---

تیری محبوب کی قاصدنی کہا کیا نام
 ہو گیا منہ جو تر سنتے ہی پیغام سفید

<p>نہیں ہی سبہ خط عارض محبوب پین پر گریبان چاک گل ہی چین و دیوانگی صورت کیا کیون عشق ابر و چہرہ کو طاق حرم بجای شمع گل ساق بلورین پانی نگین جگر بوتاهی نگری کشی سی تیری فرقت لگا کر آنکھ نظر از مین کر سکتا نہیں در مین و شوریدہ سر دیوانہ تہا جو بعد از ہماری نالہ ہائی پڑا شری طرز ورائی ہی تسلی دل کو دیتا ہی تری فرگاہ کی دوتی</p>	<p>ہوئی تین جمع پروانی لیکر شمع روشن پر ہوا ہی اشتباہ کوئی جانان مجھ کو گنہ پر نہیں شمشیر قاتل یہ بال اوسکا ہی پر کہی یارب گداز واد میں کھی میری فن پر محی گلزار سبقت لگتی ہی آب تہن پر گمان جی شیم دربان کا درجہ نامی روزن پر چڑھا جاتی تین تیر لوگ اگر میری بدن پر گریبان چاک ہو گل کا کیون بلبلی کی شو مسیحا ورنہ عاشق ہی معاوضہ سوزن پر</p>
--	---

۸۳
 ہند کی اندھنی فانی ز نور صبر
 ہند کی اندھنی فانی ز نور صبر
 ہند کی اندھنی فانی ز نور صبر
 ہند کی اندھنی فانی ز نور صبر

و صل کی سب گیتی از خود عالم سب
 و صل کی سب گیتی از خود عالم سب
 و صل کی سب گیتی از خود عالم سب
 و صل کی سب گیتی از خود عالم سب

دیکه لو و در
نیز می گویند ای دل جان منی که
و صل کن به آن چهره زیاده
بهان صبحی زار داجانی که
قدش بلند آن چهره زیاده
چون کجایم

دورانی که منتهی می شود به یک روز و یک شب و یک
دورانی که منتهی می شود به یک روز و یک شب و یک

میمن عشق سحری چنا کس کی شاخ
 خنجر کا دستہ کیون بنی گردن کی شاخ
 سیدی کسی طرح نہ جو عیسیٰ بن کی شاخ
 سبکو ہوا گان کہ پیٹ فتن کی شاخ
 وہ تیری دست و پا کو کہی یا مین کی شاخ
 پاؤں کو چمن میں جبکی نارون کی شاخ
 بہر جہدیتن ہونا زکبدن کی شاخ
 درکار ہو رومی قلم نستر کی شاخ

معنی شحروف ورق صنعتین ہیں گل
ناسخ ہی کمال فکر نہال سخن کی شاخ

کیون نہو جامی رگ گل کی دشن ناسرخ
کیون نہونے نشہ می دیدہ بیدار سرخ
گر لہوسی ہو گیا میرا تن افکار سرخ
ہو گئی گلشن میں چشم ز گس سہا بر سرخ
دیکھتا ہی جبہ ہ میری دیدہ خواہ سرخ
افت گل میں رنگ گل ہو ہی ہن چاہ سرخ

بجای معشوقان بیایان کمال
چون که درون دلم فرو سپاردی خال
نقش کمالی بر لب تو شد زین بار
بسوی من نمودم سبب جان
هر آنی که بای خاطر آید
مست می باد بر لب آید
بی خون کی ختم می بیند
چو در آید بر لب آید

[illegible]

دانش نظر باغ و چمن
چشمه شیرین و گلاب
و در آنجا که می نشیند
و در آنجا که می نشیند

کر تا جوی شهید نه تنهایی پر رقیب بر گل زبان برگ سی که تنهایی باغ مین جب آگ غبار ذرا ساپھاڑ ہی تنهایی طرف ترک ہو سباب قس شیرین مین ایسی ہونڈی کہ اس خوش مذاق بقدر دل مرا ہی سینوں کی بزم مین گر ساتہ ہو جہان مین برائی مدد خدا کرتی مین نامی خانہ رنجیہ سی گریز	مانند شمع اوس کو ہی حجب کی احتیاج انسان کی نبات کو ہی زر کی احتیاج کیا ہی دلوں میں سد گندہ کی احتیاج خمش کو کب ہی شیشہ ساغر کی احتیاج شریت کی واسطی نہیں شر کی احتیاج اس باغ کو نہیں ہی صنوبر کی احتیاج تو بھی ہی تقویت کو برادر کی احتیاج ازادہ جنون کو نہیں گہر کی احتیاج
---	--

حاجت امام کی بھی ہی نسخہ سی طرح دنیا مین جس طرح ہی پیچیدگی احتیاج
--

کیونکہ کہانی امی فلک بی یار صبح یہاں کسی خورشید رو کی عشق مین زلف سی رخسار کو ہوتا ہے ربط کینچہ فرقت مین تیغ آفتاب ہوئی محکوش فرقت پھاڑ وصل کا سامان ہی آج امی فلک	ہی شفق سی مجھ پہ آتش بار صبح ہوئی ہی ہر رات سو سو بار صبح کیونکہ شب فرقت سی ہی پتہ بار صبح ہی ہماری جان کو خونخوار صبح چھپ ہی ہی کیونکہ پس کھسار صبح شام سی گریستہ تر طیار صبح
---	---

منظوری تو نامی غلک شفق غلک کوئی یار
مرد در آفتاب سی ہی مار کا علاج
ازادہ جنان و اعظم طار کا علاج
خوش قسمت غلک اور نہیں غلک می کھو
مشکل ی عشق شمشیر کا علاج
عسی کوئی کوئی غلک کی امید ہو
عسی کوئی کوئی غلک کی امید ہو

دانش نظر باغ و چمن
چشمه شیرین و گلاب
و در آنجا که می نشیند
و در آنجا که می نشیند

نوا ۷۹
منظور کنی مین دو چار کا علاج
کسی ہو خوب عشق کی آزار کا علاج
جوان جاننا نہیں عشق کی آزار کا علاج
واقف نہیں عشق کی آزار کا علاج
خدا فرستے ہیں عشق کی آزار کا علاج
جو غم کنی مین غم کی آزار کا علاج
مشکل کی آزار کا علاج
بہان کی آزار کا علاج
کسی غم کنی مین غم کی آزار کا علاج
کسی غم کنی مین غم کی آزار کا علاج

نخل تن میان ہمیشہ ہی پرواغ
 ہوئی آب آب مثل فوارہ ہو
 بہاگما دریا یہ میری شکون سے
 پرورش پانی میں صحران
 بجلی گر کرین نہ شاخیں ملبند
 کوی قاتل وہ باغ ہی جسمین
 باغ شداد شرم سی ہی خنان
 کوی جانان سی باغ میں جو گئے
 کہو لکھتا ہے اپنی شاخوں کے

پول لاتی ہیں اکیبار درخت
 دیکھ کر سرو قد پار درخت
 ہو گئی وار سے تھے جو پار درخت
 جابی دایہ تھے شیر درخت
 گھامین سپتر نہ میوہ دار درخت
 منظر پھل ہی دار درخت
 کہ نہتا مثل قد پار درخت
 لگی کرنی صبا کو پار درخت
 ہوئی رہ رہ کی جھکتا درخت

ول

تن پروری کی شغل میں تاجان
 گردش میں ہی روی زمین آسمان
 سمجھیں کہ نرم سجت مقدار لسی ہے
 یہ مرز ہی کہ جامی سکونت جہان
 ہوتا ہی در عشق جہنم کی ہستی ہیں
 ہی ہی ایک مرگستان دہر کا

فکر کین ضرور ہی فکر مکان عجب
 اس تنگنای دہر میں ہی بہر عنوان
 کب ہر کسی کی گوشت میں ہی سچا
 گردش میں کب ہی طہ پر آسمان عجب
 طفلے میں موت آتی ہوئی ہم جان
 ای عند لب زار ہی رنگ خزان عجب

نخل تن میان ہمیشہ ہی پرواغ
 ہوئی آب آب مثل فوارہ ہو
 بہاگما دریا یہ میری شکون سے
 پرورش پانی میں صحران
 بجلی گر کرین نہ شاخیں ملبند
 کوی قاتل وہ باغ ہی جسمین
 باغ شداد شرم سی ہی خنان
 کوی جانان سی باغ میں جو گئے
 کہو لکھتا ہے اپنی شاخوں کے

پول لاتی ہیں اکیبار درخت
 دیکھ کر سرو قد پار درخت
 ہو گئی وار سے تھے جو پار درخت
 جابی دایہ تھے شیر درخت
 گھامین سپتر نہ میوہ دار درخت
 منظر پھل ہی دار درخت
 کہ نہتا مثل قد پار درخت
 لگی کرنی صبا کو پار درخت
 ہوئی رہ رہ کی جھکتا درخت

نخل تن میان ہمیشہ ہی پرواغ
 ہوئی آب آب مثل فوارہ ہو
 بہاگما دریا یہ میری شکون سے
 پرورش پانی میں صحران
 بجلی گر کرین نہ شاخیں ملبند
 کوی قاتل وہ باغ ہی جسمین
 باغ شداد شرم سی ہی خنان
 کوی جانان سی باغ میں جو گئے
 کہو لکھتا ہے اپنی شاخوں کے

نخل تن میان ہمیشہ ہی پرواغ
 ہوئی آب آب مثل فوارہ ہو
 بہاگما دریا یہ میری شکون سے
 پرورش پانی میں صحران
 بجلی گر کرین نہ شاخیں ملبند
 کوی قاتل وہ باغ ہی جسمین
 باغ شداد شرم سی ہی خنان
 کوی جانان سی باغ میں جو گئے
 کہو لکھتا ہے اپنی شاخوں کے

نخل تن میان ہمیشہ ہی پرواغ
 ہوئی آب آب مثل فوارہ ہو
 بہاگما دریا یہ میری شکون سے
 پرورش پانی میں صحران
 بجلی گر کرین نہ شاخیں ملبند
 کوی قاتل وہ باغ ہی جسمین
 باغ شداد شرم سی ہی خنان
 کوی جانان سی باغ میں جو گئے
 کہو لکھتا ہے اپنی شاخوں کے

بس میں دنیا کیست سب کی سب
 کیا مملکت کی میں چاہتی ہوں
 جس طرح کہ چاہوں جس طرح
 چاہوں جس طرح چاہوں

جس طرح چاہوں جس طرح
 چاہوں جس طرح چاہوں
 چاہوں جس طرح چاہوں
 چاہوں جس طرح چاہوں

قد وہ بڑا سا ہوا نام خدا سر سے
 وہ بھی بے جا نہ سر کے خلدش ہوتی ہی کیا
 گیا جنوں پرور ہو جا تا تیری عشق میں
 دیکھ کر گل کو حقارت سے وہ گل کہی لگا

نہیں مٹی مٹیوں کی ہی بجای عذیب
 صانع گلشن ہر گل کو بنا ہی عذیب
 درم بخیر و کج ہی امی گل ترا ہی عذیب
 بس ہی ہی شاہد رنگین قبا ہی عذیب

جس طرح چاہوں جس طرح
 چاہوں جس طرح چاہوں
 چاہوں جس طرح چاہوں
 چاہوں جس طرح چاہوں

بعد مردن اور تیری پہرتی میں چہن میں بال پر
 عشق گل میں یکایک ناسخ وفا ہی عذیب

دشمن جان ہی ہمارا پاسان کی دوست
 گنسی مجھ جیشتی کی سبکی او کی آگی استخوان
 باتہ میں تیری ٹھہر گیا وہاں مکتوب شوق
 ٹوٹی ہر جگہ میں آنکھیں لگیں ہیں سوی بام
 جی اوٹھا مردہ جنازہ جو گیا اوس راہ
 وصف جنت جیب و عطا فی منبر پر شروع
 گب ہی جی کا ادب اس کا کہستی ہی قدم
 ساری عالم کو جو ہی بی اختیار اندر جوع
 جو وہاں پہونچا وہی آگاہ اوس عالم ہی
 جو وہاں نہ جا لگا پہونچا کنارے گور کے

ہو جی ایک شناسی ساکنان کوی دوست
 اک سری ہی ہو گئی مجھ کوں گان کوی دوست
 یاد کر کہ قاصد بڑا ہی یہ نشان کوی دوست
 مری ہیں معراج پر افتاد گان کوی دوست
 گر چکی ہی خلق سو بار امتحان کوی دوست
 صاف میں سمجھا کر تا ہی بیان کوی دوست
 پاؤں اپنی چپتی میں تیرے ان کوی دوست
 مرکز عالم ہی شاید در میان کوی دوست
 اور ہی کچھ ہی زمین و آسمان کوی دوست
 رہ و ملک عدم میں رہ و ان کوی دوست

جس طرح چاہوں جس طرح
 چاہوں جس طرح چاہوں
 چاہوں جس طرح چاہوں
 چاہوں جس طرح چاہوں

اس کے بعد ہر ہی سطر اور ہر ہر سطر
 اس کے بعد ہر ہی سطر اور ہر ہر سطر
 اس کے بعد ہر ہی سطر اور ہر ہر سطر
 اس کے بعد ہر ہی سطر اور ہر ہر سطر

[illegible]

راز پستی کاش چکو ہی سہا ہی عید
جاسی گل دکھون آہی منہ اونچی کب
نقش پاتر چہی اک گل وہی اونخوام
موسم گل ہو چکا آئی خزان مر جائے
طوطیاں مجھ کو کب پامال غرام
اپنی دل سا جانا ہوں عید ہی اک گل
تو وہی پر کالہ آتش جو گزری باغ میں
چہہ جانان ہی ایسا گل کہ ہر دم ہر
صحیح گلشن میں کہا کر قامت کا رنگ
آتش گل سبھی کو سینکے ابی باغبان
جانتی ہی شاخ گل صیاد تیری ہاتھ کو
عازم سیر گلشن ہو مرا گل سپہ میں
یام منی خندان رنگ گل میں سنا بزم میں
نہ خیابان میں ہزاروں ہی ٹوٹ کر گئیں
دیکھنا اس گل کی بد ذاتی نہ پہنچی باج
موسم گل میں بہن تو داغ ہو فلاس کا

نام ششم کاٹھوا اور آسنو بہامی عندلیب
ہی صبح گلشن میں دعای عندلیب
ہر صدای پاپی شک فحمانی عندلیب
بہج گلشن میں شب بیداری برای عندلیب
آفت قمری ہی قامت رخ بلای عندلیب
سوی گل ہرگز نہ کیوں بی ضامی عندلیب
پرتو رخ سی چراغ گل جلائی عندلیب
طاہر رنگ حنا مالان ہی جامی عندلیب
تو اگر چاہی تو قمری سی لڑائی عندلیب
دو دو جانیر ابھی سب دہدہامی عندلیب
خوبخو کیوں تیری قابو میں نہ آئی عندلیب
توڑ کر سہو لوں کورسی میں بھپائی عندلیب
ہی لہتی آئی بطمی سی صدای عندلیب
کیا و بایہ موسم گل ہی برای عندلیب
منجھو لکھا ہی ترا خط لیکلی آئی عندلیب
اگلی آنکھوں کی زر گل یوں لڑائی عندلیب

[illegible]

تیری محفل وہ چمن ہی جس میں ای شکیں
 نغمہ سنج ایسا ہوں کہائی استخوان کعبہ
 داستان صیاد و گھوڑین کے قطرہ جاک
 باغ میں تجسی نخل ہو کر یہ سر گل فی کہا
 کر دیا اوس گل کی تونی جو دریا گوین
 عارض جان کی موتی گل کیوں عاشق
 ہر گل منقاری اوس شک گل کی عیش
 پیرن کی مینی کیا پر زکی تویی وہ گل
 عاشقوں کی قدر معشوق تویی ہوتی نہاد
 شمع کی شعلی کو گرتشیدہ و ن گل برگ
 کب نفس میں صحن گلشن با آتاپی ہی
 جام می لہ زیر ساقی فقط مطرب نہیں
 دج کر اوس غیر گلشن یہ محکوار کر
 چلکی صحن باغ میں ایسی ہوں نگین

عاشقوں کی ہوش اُرتی میں بجائی عید
 نزع کی منقاری سکی لوائی عندلیب
 فی ثبات گل ہمیشہ نہ بقای عندلیب
 کاش مجکونی شہیر میں ہسپانی عید
 بلبونسی صاف آتی ہی صدای عید
 ہو گئی صیاد و ثبات خطای عندلیب
 آتی ہی ہر شاخ گلشن سی صدای عید
 نو جگر سب بال پرانی اڑا سی عندلیب
 دیکھ لو گل سنی یاد ہی بہای عندلیب
 برزم میں گلگیر سنی گل صدای عندلیب
 عارض صیاد میں صاحب ای عید
 گل کلبی میں باغ میں خالی جانی عید
 بس ہی صیاد سی ہی التجای عید
 آج ہر گل کو بہلا دے نغمہای عید

کر تری دست جنائی میکہ پای عندلیب

شاخ گل کو آہ سوزان سی جلائی عید

کبھی تیری محفل وہ چمن ہی جس میں ای شکیں
 نغمہ سنج ایسا ہوں کہائی استخوان کعبہ
 داستان صیاد و گھوڑین کے قطرہ جاک
 باغ میں تجسی نخل ہو کر یہ سر گل فی کہا
 کر دیا اوس گل کی تونی جو دریا گوین
 عارض جان کی موتی گل کیوں عاشق
 ہر گل منقاری اوس شک گل کی عیش
 پیرن کی مینی کیا پر زکی تویی وہ گل
 عاشقوں کی قدر معشوق تویی ہوتی نہاد
 شمع کی شعلی کو گرتشیدہ و ن گل برگ
 کب نفس میں صحن گلشن با آتاپی ہی
 جام می لہ زیر ساقی فقط مطرب نہیں
 دج کر اوس غیر گلشن یہ محکوار کر
 چلکی صحن باغ میں ایسی ہوں نگین

نغمہ سنج ایسا ہوں کہائی استخوان کعبہ
 داستان صیاد و گھوڑین کے قطرہ جاک
 باغ میں تجسی نخل ہو کر یہ سر گل فی کہا
 کر دیا اوس گل کی تونی جو دریا گوین
 عارض جان کی موتی گل کیوں عاشق
 ہر گل منقاری اوس شک گل کی عیش
 پیرن کی مینی کیا پر زکی تویی وہ گل
 عاشقوں کی قدر معشوق تویی ہوتی نہاد
 شمع کی شعلی کو گرتشیدہ و ن گل برگ
 کب نفس میں صحن گلشن با آتاپی ہی
 جام می لہ زیر ساقی فقط مطرب نہیں
 دج کر اوس غیر گلشن یہ محکوار کر
 چلکی صحن باغ میں ایسی ہوں نگین

ہی مری مستی کو عشق سانی کو تر شراب
 خون نظر آتا ہے صاف او کی تر ناز کی لہریں
 ہی دل مجروح کی اُس حسیں میگون شریفا
 گرچہ پہون میکیش پر اسی زابد و کر عین میک
 فنا پستی میں اہل عصیان بہشت لغیر سے
 لذت عشرت ہونی بی تلخ خامی کب حصول
 می کشی سنی ابدون کو اسلمی انکار ہے
 ہر جہ عالی عبت او کو می کشی سعی عشق ہی
 ہوں جس ہر چند لیکن پاک کر دیکھا ہے

رات دن تپا ہونین بی شیشہ ساغثر
 جس طرح بینای بوسہ میں ہوا حشر
 کام مرم کا کر ی کو فیکہ زخموں پر
 گوشت کہانی سنی ابد کی تو ہی تہہ شراب
 رعشہ انسان کو کر دیتی ہی اکثر شراب
 دائہ میں بیکہ یور کہتی ہی تلخی ہر شراب
 تباہان باطنون کی گہودی جو ہر شراب
 آدمی کی عرش فرازی کو ہی شہر شراب
 جس کے نزدیک سی ناسخ ہوتی ہی طہر شراب

دیکھنا سعد کا کہو تو کرا عا دہ ہو گیا
 ہو گئی زندگی بیکار دل میں خرابا ہو گیا
 دیکھنا سعد کا کہو تو کرا عا دہ ہو گیا
 ہو گئی زندگی بیکار دل میں خرابا ہو گیا
 دیکھنا سعد کا کہو تو کرا عا دہ ہو گیا
 ہو گئی زندگی بیکار دل میں خرابا ہو گیا

ی با آن که از خار کا
لو یک کیمه بی این جم ای غنای
بو به بی جاری دیده چون بار کا
نگر سودا غم بی نظر ابروی خود کا
زخم دامن دار کا خلعت کیا جگر عطا کا
پیری سر میر جانی طفره زنی ناما کا
پیش پیچی اوجا کی کا سو یا ویکادنا
چیت بیدار آشنای دیدی بیا کا
وله
رفقار

ساتہ اپنی جو مچھی یا رنے سونی نہ دیا خواب ہی میں نظر آتا وہ شب بھر کہیں ٹھنکی بخت کی کیا کہی کہ خبر خواب عدم مرگ اک سوتی تھی ورنہ بہ کراہا شب کو یا اوس رشت کی رہ رہ کی مچھی لوانی یہی صدا دکھ کر تباہی میسر اہر صبح	رات بھر محب کو دل زار فی سوتی سو مچھی حسرت دیدار فی سونی نہ دیا عمر بہر دیدہ پسا در فی سونی نہ دیا کہ جہان کو تری پسا در فی سونی نہ دیا بہر چین محکوشب تار فی سونی نہ دیا نالہ مرع گرفتار فی سونی نہ دیا
---	---

سبھی تھی بعد فنا پائین کی رست ناسخ
حشر تک عدہ دیدار فی سونی نہ دیا

یاروں کی احت عدم میں نالان گیا کی دہل کی کشش بچاؤ نہ سفاک فی میں دھڑ دوسرے عنوان کو نہ سمجھا اکیر عمر بہر وحشت میں گر صحرانوردی کو گیا فصل گل میں بہی زندان تعلق سی چٹا روز روشن تیرہ بختی سی ندیکہا عمر بہر اشک بی تاثیر کو نام کیا برسات فی حسرت پاپوس قاتل سی کلی وقت قتل	قافلہ منزل میں جاؤ ترا جرس بیان گیا ٹوٹ کر آخر مری سینہ میں بچاؤ گیا بعد مردن ہی خیال کو چلی بان گیا سیر کی قابل جوتہا دل کلبیا بان گیا ناتوانی سی مرطوق گریبان گیا شب کی شب گویا میں اس محفل میں گیا منہ کی باعث رات میری گہر میں بان گیا تیغ کا ناسخ مری سر پر یہ حسان گیا
---	---

شاد ہو جانے میں کیا ہوگی فی قاتل سی کلی وقت قتل
شاد ہو جانے میں کیا ہوگی فی قاتل سی کلی وقت قتل
شاد ہو جانے میں کیا ہوگی فی قاتل سی کلی وقت قتل
شاد ہو جانے میں کیا ہوگی فی قاتل سی کلی وقت قتل
شاد ہو جانے میں کیا ہوگی فی قاتل سی کلی وقت قتل

کربا کی حاجت نہ دینا یوں نہ دیا
کربا کی حاجت نہ دینا یوں نہ دیا
کربا کی حاجت نہ دینا یوں نہ دیا
کربا کی حاجت نہ دینا یوں نہ دیا
کربا کی حاجت نہ دینا یوں نہ دیا

۶۵
نہ دیا کی دہل کی کشش بچاؤ نہ سفاک فی
نہ دیا کی دہل کی کشش بچاؤ نہ سفاک فی
نہ دیا کی دہل کی کشش بچاؤ نہ سفاک فی
نہ دیا کی دہل کی کشش بچاؤ نہ سفاک فی
نہ دیا کی دہل کی کشش بچاؤ نہ سفاک فی

دل تو بی تو دل من در دامن تو
 دل تو بی تو دل من در دامن تو
 دل تو بی تو دل من در دامن تو
 دل تو بی تو دل من در دامن تو

وله

سردیای لیکن محسم عاشقی که کیر
 سنگدل بمنی بی اینی دل کو آب تهر کیر
 برق کو گردون فی مری بخت کا اخیر
 اشک سی گوسا لها آنجهون کو مینی تر کیر
 کتبی من شیرین فی آحت آب کو جوهر کیر
 جب مکر دیکھی خبال موی سفید کیر
 لاکه دروا هوگی گر بمنی بنداک در کیر
 گهر من جی سپی اک عالم کی دل من گهر کیر

خوب سانظاره قاتل تیخجبر کیا
 تو نہیں ملتا تو ہم ہی تجسی اب ملتی نہیں
 جیتی جی کیا ہو کند بی قرار می سی نجات
 روی تشناک کی نظارہ کی آئی نہ تاب
 جان شیرین کب گئی ہی کو بکن کی راجان
 کب میں ہنداری سی گذرا دوس صغری کو
 ہو گیا ضبط فغان کی ساتھ سینہ چاک چاک
 کون ہی جسکو نہیں اس صاحب عصمت کے یاد

جوشش مضمون طیفان اہوی نسخ یہ بحر
 کشتی طبع روان کو ہمینی اب لنگر کیا

قاتل خلق ہی عالم تری عریانی کا
 ہون میں یوانہ کسی چہرہ نور اسے کا
 آتش سنگ کو کچھ خوف نہیں اپنے کا
 حال آخر کو کیا دار فی کیا ماسے کا
 چاند ساداع ہی روشن تری مشیانی کا

دم ہی بندگی تری تیغ صفا ہانی کا
 جاؤ جہشت میں کہاں ادمی میں کی
 پونجی کیا گوشہ نشینوں کو ضرر دشمن سے
 کہنیتا تھا وہ بہت قامت جانان کی شبہ
 کسکی کوچی میں جہین سا تو ہوا ہی ماسخ

دل تو بی تو دل من در دامن تو
 دل تو بی تو دل من در دامن تو
 دل تو بی تو دل من در دامن تو
 دل تو بی تو دل من در دامن تو

دل تو بی تو دل من در دامن تو
 دل تو بی تو دل من در دامن تو
 دل تو بی تو دل من در دامن تو
 دل تو بی تو دل من در دامن تو

دل تو بی تو دل من در دامن تو
 دل تو بی تو دل من در دامن تو
 دل تو بی تو دل من در دامن تو
 دل تو بی تو دل من در دامن تو

نماز کا غم کبدا عطا
 جوشی زانی سب شوا کے کھٹکے کھٹکے
 جوشی زانی سب شوا کے کھٹکے کھٹکے

جوشی زانی سب شوا کے کھٹکے کھٹکے
 جوشی زانی سب شوا کے کھٹکے کھٹکے
 جوشی زانی سب شوا کے کھٹکے کھٹکے

ول

طرف نیست میں جان باختہ مال نہ ہوا لی چلی موت بھی سوئی حیدر خان بہشت آتی ہی عالم بالاسی صدائنگ سود و بار احسان فلک تو ملے آزاد	کچھ غم ناز کی بازوی قاتل نہوا ایک دم پاس جو وہ حور شمال نہ ہوا امتحان کو یہی مین لیکن کہی سائل نہوا یہی حاصل ہی اگر کچھ بھی حاصل نہوا
--	--

کان گو کہوئی یہم سحری فی ناسخ
 تو ہی گل سامع فریاد عادل نہوا

کاوشیں ایتک چلی جاتی ہیں گو میں مریا سانپ جسکو سونگ جاتا ہی وہ مرناسی قتل کہی جب جلا قاتل مرا سر کاٹ کر اور طائری یہ ہوتی عرش پر واری کہا گرچہ بہشت میں ہم تم پر ہم روٹھی ہو تو وہ شیرین ہی کہ تیری حکم سی فرما دیا نکلی کیا اسکی نشان ہونی لگا میں نے مل گیا رستی میں تو پہا گاجیا کر نہ کو با ہوں چراغ اوں مہ کا ناسخ کہ جینر لاکھا	جای گل کاٹی مری بہت ظالم دہریا زلف ہی وہ سانپ جسکو سونگ کر میں گیا دو رنگ پہنچا نیکو لاشہ مرا بیس گیا لسطا ر خط مرا اوس ماہ کو لیک گیا آج کیا جو زامین اپنی نجات کا اختر گیا بیستون آسمان پر خسرو خا د گیا فوج غمنی محکو گھیرا جب سی وہ اشک گیا کہہ دیا کہ نہ میں بین گھر میں ماو کی گیا پسلیو کا عالم ہسی تماشا گیا
---	--

بہشت کی کوئی گنج ہای کا دوسرا
 کب بند ہو کر تو کوئی پھون جو زار کا
 زہر سارا ہی ہی توئی یہ پھون جو زار کا
 سانپ صندل ہی کوئی توئی تو زار کا
 جان مانی کوئی توئی تو زار کا
 دھن باغی میں توئی تو زار کا
 دھن باغی میں توئی تو زار کا
 دھن باغی میں توئی تو زار کا

بہشت کی کوئی گنج ہای کا دوسرا
 کب بند ہو کر تو کوئی پھون جو زار کا
 زہر سارا ہی ہی توئی یہ پھون جو زار کا
 سانپ صندل ہی کوئی توئی تو زار کا
 جان مانی کوئی توئی تو زار کا
 دھن باغی میں توئی تو زار کا
 دھن باغی میں توئی تو زار کا
 دھن باغی میں توئی تو زار کا

کج گئی کو اگر مستعد ہو جاوے
 جو مزید بدن ہی بدہ کلا ہو جائے گا
 تو لگائی گا جو قاتل سزا ہو جائے گا
 نیری نشینہ گیکو پیریا نشینہ گیکو
 نووہ یوسف ہی کہ پیریا نشینہ گیکو
 گر کیگی گا تو کتا باو لا ہو جائے گا
 رات دن غافل بدون ہی ہی کیا لکھیاں
 کیا لکھیاں پیریا نشینہ گیکو
 موتیا کا مار کر دیگا پیریا نشینہ گیکو
 پیسٹر موٹیو کا بر تلا ہو جائے گا
 ابنی عالم دل میں خدا ہو جائے گا
 غزنی زخاں ہو جائے گا

تقدم عشق سی کرتی تھی دینار و درم پیدا
براجی شمع بنایین هزار و ن جام جم پیدا
تو سانپون کی طرح ہر جہ دریا میں سم پیدا
کیا اوس شمع کو بزم جہان میں صبح جم پیدا
جو کم ہوتا نعل پہلو سی تو بوتابی عم پیدا
کبھی بون تانہیں شدا دکا باغ ارم پیدا
تو میں سمجھا ہوا یہ جادہ راہ عدم پیدا
ہوا ہی تیری سنگ آستان سی ہر ضم پیدا
برستابی بہت فیضان گہر ہوین کم پیدا

<p> مین اگر زینت فتراک کی قابل ہو تا گر سزل لک گرہ گیر نہ ہو تا محکو قیس نالان کور باخصت لیلی مین نہو شاخ آہو مین بیوین مکتہ مین چشم آہو بس مین تو مین مانی نہ کہی ای ناسخ </p>	<p> خلق میرا ہی تہ خجرت تل ہو تا کیا گنہ تہا جو مین پابند سلاسل ہو تا اک جرس اور گوگر نہ پس محل ہو تا مشک نافہ تہا کوئی ناف مین گر تل ہو تا آہ میرا مری قابو مین اگر دل ہو تا </p>
---	--

三

صبر و استقامت و کمال

کام تو خدایه
بر من کز یار شام که
بی داری حدی گذری شب فرقت
لی بواجده و دارا شام

آشیان میری چمن و حرم بگانی اگر
دل جو مجروح ہوا پای یہ رنگین مضمون
تیری ٹھوکری جو ای سرو خرامان تو
شادی رنج ازل سی ہی بہم میری سہ
روز مولد سی نہیں عیش و طرب قسمت میں
آدمی پر ہی تعلق کو جہان میں سبقت
دیکھ کر تج کو نسخ کی مفسر کہتی ہیں
سہ شجر فی جود یا باغ جہان میں اکہل
چشم ترین ہی یہ عالم مرہ پر خوکی
میری زنجیر یہ کہتی ہی باؤ از بلند
کبوتہ ہم عالم امکان گرین ک لباس

پیشہ نراغسی ہو مرغ خوش اچان پیدا
نخل گل جو ہو قلم گل ہو و چند پیدا
پیشہ نراغسی ہو کیسک خرا مان پیدا
زخم کی طرح مری لب ہو خدی اچان پیدا
رمز مہی جو بشر ہو تی ہن گریان پیدا
بعد کانٹوں کی ہوا گوشہ دامان پیدا
دوسری راہ ہوا ہی مہ کفان پیدا
شجر قدسی ہوا سیب زرخندان پیدا
جس طرح بحر میں ہو مجھ مرجان پیدا
بعد جنون کی ہوا سلسلہ جنیان پیدا
جسے خالق فی کیا ہو ہمیں عیان پیدا

نارین سجدہ معبودین باسحیح مصروف

سرسی اسوا سطلی موقتی بین انسان

غلط کہتی ہیں اوس رخ کا ہوا خط پر فرم
تیری ہی رنگد زمین گیر مومس کی پی میں سج
بایان طلب میں ہم ہیں الیٰہی خضر کی پڑ

کہ زلفون کی ہوئی تھی اسی لکھنی کو قلم
ترقی نقش قدم سنی گئی دیر و حرم پیدا
زمین کیا جس کا پتھر پر ہو نقش قدم

صبح کی بدبو بوی خوشی
تندہ کج بون نہیں
دہشت مارچ کا ہی ہشت مارچ
یہ شب وصل کی فاکٹ دریا بون تیری
صبح کا مارچ ہو جای تیار شام
دی جو تیری پیاری پیاری اردو کیسی
منہ پی پیاری صبح کا کیسی پیاری
وصل کی شب پیسہ خانی میں چوٹ نور
بی چراغ شام کی تم زندہ مار شام
عکس مار زلف کا ایکہ رخسار میں

[illegible]

بهری تو بزی دل
ناله غم از لب و فک
عالم امکان من کی تو را گذارند کام
پیش در این جهان ای بهی رویا باران کام
تو که بی زلفون کوه گردی تو زلفون کام
بهی دوری

علیه مستی گری ای شوهر گل
نیاید در ناله دی که زور هست
گلای

میب و دست در آنکه از این
نوی که میتری عاشق خفته بودی
عند حسن کوئی طربا فیه کوی بنی
رنگ گل لاله بازی دودی بلبلیست
چرخ جان من زین دوری بیرون
دیده ایسید بوباب من کاغذی نوگر

دل

زاده حاج

نادر صاحب دوا ابو صالح کی مختار کا
کلی منو نام کا نام کوئی آج کا
۶۰

[illegible]

کتاب در بیان سیرت امیرالمؤمنین علیه السلام

کہانی کی وقت سی اول ہوئی فندان پیدا
اس لمی خاک سی تہی ہن گلستان پیدا
صبح محشر نہو باچاک گریبان پیدا
میری تربت سی ہوئی نخل مغیلان پیدا
کہ خدائی تو کئی خاک سی انسان پیدا
انکہ کی بند ہو اکو چہ جانان پیدا
جس طرح سنگ سی ہوا آتش نہان پیدا
ہوئی پاؤں کی لمی خار بیابان پیدا
کی مرمی رودنی خاصیت درمان پیدا
کہ ہوا مضغہ دل سینے میں بریان پیدا
بیضہ موری ہو مرغ سلیمان پیدا
ظلمت شب سی چو چسی مہ تابان پیدا
تیری پر تو سی ہوا تھامہ کنعان پیدا
انکہ کہلتی ہی ہوا جلوہ جان پیدا

بیشتر سری بیان حق من سامان پیدا
 ہو گئی خون ہزاروں ہی گل اندام میں
 اسی شب ہجرہ اٹھواہری دست فریاد
 خار غم میں فی جونہان ہی کسی راعی
 گز نہیں ہی رہی کیوں ہی پہیہ کا
 نیم ضعیفوں کو کہاں آمد و شد کی طاقت
 صدمہ دل کو جو ہوائے سوزان نکلا
 سنگ کہسار برابی سر شوریدہ بنی
 ہوں میں بیمار گیا غیر کی دل کا دھڑکا
 طلب آتش حسن الہی میں ہوں ہ گرم
 اس پر پروگذا رسال کرہن نامہ شوق
 اس طرح خاک سی ہ چہرہ پر نور بنا
 تو ہنم رشید ستار می چین بیان چہاں
 بلی تار و کی اوسی جانہ کو مینی دیکھ

[illegible]

[illegible]

۵۶

جاگتا ہی اندون خواب پریشان
تو جو کلام سے گر گیا سودا
چاک درجی صاف آب چا پھل
بدرتیا ماہ نو نہا ای شہ کو تادہ
بس ہو گیا اور نظر نہی نہان ہو گیا
کے جب گشت اوقاف تو اپنی گھر
کے خندان میں خرم خندان ہو گیا
کے قلعہ لاغر فلک ہو گیا
ای بی بی بون کشت سلیمان ہو گیا
کے کھنڈن کھنڈن کشت سلیمان ہو گیا
وہ چلا تب سے کہیں سے کہیں ہو گیا
تیری کوئی شہنشاہ ہو گیا
تیری کوئی شہنشاہ ہو گیا

سب سے پہلے یہی اور سب سے پہلے
 سب سے پہلے یہی اور سب سے پہلے
 سب سے پہلے یہی اور سب سے پہلے
 سب سے پہلے یہی اور سب سے پہلے

ہاتھ دوڑائی زمین سی سوشید ناز نے
 گلشن تصویر قالی تیری اوٹھ جانی کی
 اوٹھ کی تلوون کی نزاکت کا کروٹیں کیا
 دینگے تیری بازوئی ناک کو تیرے کلیف تیرے
 آج چھو سکتا نہیں کوئی بھی اوٹھ کو تیری
 خاک پر رکھی خانی باہر ہستہ تو اگر
 خاک صحرا چھانپا پھر تیرا ہوا اس غراباں میں
 زلف جانان یاد آئی چچی صحرا میں مجھی
 سنگ مقناطیس کی مولوچ میری قہر
 اس عمارت کو نہ تو سر پر اوٹھ لیا گیا
 رقص میں آتی تھیں ایونگی گنگر وکی
 دیکھ کر دوسرے کو حشر سی بولیں یاز
 سرو دھیمیں گی جو اس سرو خراماں کا خرام
 دوستوں کی وڈتا ہی اپن کر کش تو

اگیا چلنی میں قاتل کا جو دامن زیر یا
 صورت برگ چمن کرتا ہی شیون پر یا
 روٹیں میں قالین کی مانند سوزن پر یا
 لائیو اپنی شہسروں کی نہ مرفن پر یا
 ایک ن و دین گی سب تیرا ہی تن پر یا
 پنجشٹ خالقش پاکی جو روشن پر یا
 آبلوں میں کر دی کا ٹون فی ورن
 جاوہ صحرا ہوی میں مار رہن زیر یا
 یار کار کہتا ہی تو سن نعل آہن پر یا
 دیکھ اسی غافل ذرا تیرا ہی سکس پر یا
 کرتی میں آسودگان خاک شیون پر یا
 طائر رنگ حنا کا ہوش میں زیر یا
 پھر تیرا ہی گی تین صحن گلشن زیر یا
 ای پری کہتا ہی زیا جگہ و شش پر یا

ہوں میں وہی خودی وقع صدراع واکبہ
 گر خاسر بری ناسخ تو چند ن زیر پا

سب سے پہلے یہی اور سب سے پہلے
 سب سے پہلے یہی اور سب سے پہلے
 سب سے پہلے یہی اور سب سے پہلے
 سب سے پہلے یہی اور سب سے پہلے

سب سے پہلے یہی اور سب سے پہلے
 سب سے پہلے یہی اور سب سے پہلے
 سب سے پہلے یہی اور سب سے پہلے
 سب سے پہلے یہی اور سب سے پہلے

سب سے پہلے یہی اور سب سے پہلے
 سب سے پہلے یہی اور سب سے پہلے
 سب سے پہلے یہی اور سب سے پہلے
 سب سے پہلے یہی اور سب سے پہلے

۵۵

۲۰

مذہب دای دل امیر المومنین پیدایا
۴ سن کی کسی سنین کا پختہ پیدایا
اول خلیفہ تاج الدین پیدایا
مقتدر علی بن ابی طالب پیدایا
قابل قتل ابی طالب پیدایا
نور علی بن ابی طالب پیدایا
میرزا علی بن ابی طالب پیدایا
خانہ بختیاری امیر الخلیفہ پیدایا
جید علی بن ابی طالب پیدایا
روزگار علی بن ابی طالب پیدایا
نور علی بن ابی طالب پیدایا

صدایون سینہ کو بی مین یہاں زنجیروں کے
ترسی جلوہ سی اسیا ہر کتابی و کا منہ او ترا
یقین ہے ایک دن بانہ مضمون باند جاہ
ازل عی شمس دولت دیوانوں کی قسمتین
تنزل میں تھے ہی ترقی میں تنزل ہے

سَمَاجِدُوتِ دُنْیَا مِیْنِ جَسْبِیْ اَوَزْ جِلْا حِلْ کَا
کَرِ گَوِا مِصْحَفُونِ مِیْنِ بَوِگِیَا عَالَمِ اَحْمَلِ کَا
سَنِیْنِ دَانِ مِصْنُونِ کُو خَطَرِ سُلْطَانِ عَادِلِ کَا
مِلِیْ هِیْ عَقْلِ لَکِیْ خِجْتِ بَرِگَشْتِ هِیْ عَاقِلِ کَا
نَاشَا دِکِیْ غَافِلِ مَاهِ لَوِ کَا مَاهِ کَامِلِ کَا

ملی گازق تقدیری کردن بکریا فتح
ده مرزه هی اراده جو کر تحصیل حال کا

پڑا عکس آن جو میں خنجر ابروی قاتل کا
رقم کرتا ہوں مضنون خنجر ابروی قاتل کا
بلا ہی جان ہوا ہی عشق اک زہرہ شامل کا
نہیں کچھ آج میں باندھ زلفوں کے سلال کا
تصور بندہ گیا ایسا خطر خسا قاتل کا
اثر میری حیون کا بقدر ہی بعد مردن ہے
عیان مع نشان کیوں مگر نہ کوہ طور کا عالم
حضور گردن سے ہر اک شیشہ کی گردن
جنین تقطیع شعرا تی ہی مصرع سمجھتی ہیں

دکھانی گا ہی ہر گل تر پیا مرغ بسمل کا
صر ریکلک نالہ ہی گلو ی مرغ بسمل کا
گرون جا کر نشان کج فی بناوی جاہل کا
ازل سی خانہ زنجیر میں آئینہ سی دل کا
کہ جو ہر تنگیا گویا میری آئینہ دل کا
کملو فی والی سب مجنون بنا ہیں گل کا
برنگ صاعقہ سی ہر شرارہ تیغ قاتل کا
نظر آئی لگا عالم گلو ی مرغ بسمل کا
ہی موزون مہ نو طبع ابروی قاتل کا

وہ گل کی دہلی جی زہر منوان غلاب
جست جدر کو فاسخ و کس بیان پیدا ہو

وہ گل کی دہلی جی زہر منوان غلاب
جست جدر کو فاسخ و کس بیان پیدا ہو

خضر کو سنی پردی گی کی انگلیا
ملاقات دور وزہ کو بیان فی ہی ہم
اہل سنی سخی غافل جنگو فی سلطانی
غلک فی جبکہ تیری حسن عالم سوز کو تولا
کہ ورت اپنی چہرہ کو نظر آتی ہی لوگوں کو
ہی ہن صاحب غیرت ہنکھو تو شہر کی
وہ بی رنگی کہ بی رنگی ہی جسکو کہ نہر کی
چراغ گور کو غفلت سی میں سمجھاں رنو

کہ جس ہی نفس کو قاطع فرسنگھیا
سرا می پیر کو سب فی مقام جنگھیا
تو گویا تختہ تابوت کو اورنگ ٹھہرا یا
تو کوہ طور کو پیر میں بن یا سنگ ٹھہرا
تا شاہی کہ الٹی آئینہ میں زنگ ٹھہرا یا
رہی غیرت جی عریان انہیں فی سنگ ٹھہرا
اسی ہی سب فی انہی ہم میں کو رنگ ٹھہرا یا
شب نارنج کو گیسوی شہر رنگ ٹھہرا یا

وہ گل کی دہلی جی زہر منوان غلاب
جست جدر کو فاسخ و کس بیان پیدا ہو

مجھی پردم پردم پڑتی سی محفل میں جانی
کتر سخ گماہ یار نی چورنگ ٹھہرا یا

نوزاکت سی گلستان جو خست مانگتا
جو تری انگلی ہی فندق فی شمع طور
اکی گشت از رو کی آبرو میری رہی
اس گنہ پر منتقم و زخ من محکو ڈالتا
یہ شہر پی میں مرا محکو ملا ہی بعد روح
ہی یقین ہر ملاہل محکو دیستی آشنا

رنگ وی گل شنی ارنی کی اجازت مانگتا
تو اگر تو ما پیرضا سی بیعت مانگتا
برق ہی گرتی جو میں باران حوت مانگتا
کوچہ جانان کی موتی گر میں جنت مانگتا
موت سی ملتی تو او دراک دم کی مہلت مانگتا
گر میں حال نزع میں ہی جام شہر مانگتا

وہ گل کی دہلی جی زہر منوان غلاب
جست جدر کو فاسخ و کس بیان پیدا ہو

وہ گل کی دہلی جی زہر منوان غلاب
جست جدر کو فاسخ و کس بیان پیدا ہو

پهلوان چو
 طالع من و ده سر و ده
 قش منی سیست و ده جان
 و ده و ده من و ده
 بی یکم و ده و ده

[illegible]

[illegible]

کتابخانه
مخطوطات
شماره
۱۰۰

کتابخانه
مخطوطات
شماره
۱۰۰

تو تین جو یاد تیری باز دوزن کی چکیا
ایسی جو روئی کہ جاری ایک دریا ہو گیا
دو پہرین ہائی سب جہاں میں تو میری
ناله آہیں جہاں تیرا مکان بلبل ہو

تو تین جو یاد تیری باز دوزن کی چکیا
ایسی جو روئی کہ جاری ایک دریا ہو گیا
دو پہرین ہائی سب جہاں میں تو میری
ناله آہیں جہاں تیرا مکان بلبل ہو

کیا فاقہ عشق کی دولت ہو تی حاصل
یسم نور کی دیکھی سی خوش کیوں انسان ہو
رومی جانان پر یہ رہتا ہی گناہ کا جوم
فقر و فاقہ جسکو ہو وہ جان لی آباغیش
بار دینا ہی فقیروں پر امیروںی زیاد
سبرہ خط ہر دم اسیمن سی جو آما ہی سبر
ایکومرہ سمجھتا ہوں مسراق یارین
لو کہ سمجھی میں عمار خط جسی ہی دیوان
نا تو ان ایسا ہوا ہی ام زلفیا میں
ہی کہیں دین سی نازک تری ہوئی مگر
وصل کے شب ہو چکی اسی شک تجا ہی مگر
کہانی میں گن گن کی روزی قیا ہم سبر

لاکھ عاشق کو ہی کافی ایک نہ خال کا
تو تیا ہی چشم ہوتا ہی دیوان نکسال کا
سبرہ خط میں ہی عالم سبرہ پا مال کا
بعد روز و کی مقرر غرہ ہی سوال کا
جو چہ کم ہوتا ہی کمال سی نہایت شال کا
دو و قلیان میں سی عالم طویون کی حال کا
دین گریان پہ ہوتا ہی تعین عسال کا
اتش خساری جلتا ہی دانہ خال کا
مرغ دل سی نہیں کتا ہی انہ خال کا
باندہنا اپترم ہی شال کی رومال کا
ہنشن گہریال اب چانی کی گہریال کا
انتظار ایسا ہی ہما عسبرہ سوال کا

جسہ تو مر تا ہی برسوں ہر دم اور ہی
دہم نہ مسح تجد ہی یہاں امثال کا

دو حین یارنی عالم دکھایا کال کا
ہی تصویر سی آنکھوں میں کی چال کا
سیکڑون عاشق میں سال ایکہ خال کا
میری پلکوں میں ہی عالم سبرہ پا مال کا

تو تین جو یاد تیری باز دوزن کی چکیا
ایسی جو روئی کہ جاری ایک دریا ہو گیا
دو پہرین ہائی سب جہاں میں تو میری
ناله آہیں جہاں تیرا مکان بلبل ہو

تو تین جو یاد تیری باز دوزن کی چکیا
ایسی جو روئی کہ جاری ایک دریا ہو گیا
دو پہرین ہائی سب جہاں میں تو میری
ناله آہیں جہاں تیرا مکان بلبل ہو

طاهر جان ای یوسف ای اند با هو
 نوده یوسف ای یوسف ای سیرا
 معرشت یعقوب ای یوسف ای سیرا
 کون دل گیلان نیری روی افشان
 نیا جو کمر این جامه یوسف ای سیرا
 چرخ زار و زلف زین سیرا
 کون دل گیلان نیری روی افشان
 نیا جو کمر این جامه یوسف ای سیرا
 چرخ زار و زلف زین سیرا

یوگیا ہی خیر کیا سوئی تھی ہر سہی
 یوگیا ہی خیر کیا سوئی تھی ہر سہی
 یوگیا ہی خیر کیا سوئی تھی ہر سہی
 یوگیا ہی خیر کیا سوئی تھی ہر سہی

معطر او سکی نہانی سی بسکہ آب ہوا
 و کہانی دیکھا فلک ایک نیلو فر کا پہول
 تری بدن پہ گر ایک بوند نہ کی پڑی
 جو نگہیں نشہ سی تھی نہیں ترخون میں
 جو یاد زم میں آتی وہ نرگس میگون
 نجات ہوگی عذاب حساب سی بکو
 جلانہ آتش سو دای عشق سی جو یہاں
 یہ رنگ عارض گل رنگ ہی کہ نام خدا
 نگہ تھی نہیں اپنی عکس پر او کے
 حقل پذیر ہمیشہ ہی کارخانہ عقل
 جس عشق میں حال میں شریک ہم
 یہ رنگ معج ہو امیری آہ گرم سی ہی

جہاب بھر ہر اک شیشہ گلاب ہوا
 ہماری رونی سی جسم و فور آب ہوا
 برنگ برق مری ل کو اضطراب ہوا
 فراق یار میں کیا ہای انقلاب ہوا
 نظیر من ساغری دین پر آب ہوا
 جو پہلی روز قیامت مرا حساب ہوا
 تو واجب ہے جہنم کا بس عذاب ہوا
 پڑا جو کس تر آب میں شہاب ہوا
 شعاع حسن سی آئینہ آفتاب ہوا
 کبھی نہ خانہ خرب رہا بل خراب ہوا
 کہ آغش مجھی و سکا جو وقت خواب ہوا
 ہر ایک مرغ ہو اسخ کا کباب ہوا

جہان نظیر میں یہ تار یک تہا کہ ای ہماخر
 سواد گو مچی رشک ماہتاب ہوا

سروش جادہ ہی یا مال تیری چال کا
 ہی طلب سی اس قدر کہ رہتا ہی چال

یہاں جو جہد رہتوں ہمارا حسد کا
 ہندو سی سب سے پہلے ہی ہمارا حسد کا
 ہندو سی سب سے پہلے ہی ہمارا حسد کا
 ہندو سی سب سے پہلے ہی ہمارا حسد کا

افزار ہمت میں ہی اقرار خدا کا
 انکار کفایت میں ہی اقرار خدا کا
 وہ تو کہ نہ کفایت میں ہی اقرار خدا کا
 ہی گرم ادبک کو میں یہ دو پہاڑی ہی اقرار خدا کا
 معدوم ہی کو میں یہ دو پہاڑی ہی اقرار خدا کا
 پہلی ہی نازل ہی کو میں یہ دو پہاڑی ہی اقرار خدا کا
 اعجاز سی بران ہی کو میں یہ دو پہاڑی ہی اقرار خدا کا
 تلوار سی جہد ہی کو میں یہ دو پہاڑی ہی اقرار خدا کا
 دوونکی زیارت جی ہو جا ہی کبیر
 ان دوونکی طالب دیدا خدا کا
 ان دوونکی طالب دیدا خدا کا

۴۵
 ہم ہر نامی ہو وہ تو طلب کا حسد کا
 ہم ہر نامی ہو وہ تو طلب کا حسد کا
 ہم ہر نامی ہو وہ تو طلب کا حسد کا
 ہم ہر نامی ہو وہ تو طلب کا حسد کا

این کتاب را در این شهر کاشی در سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در روز پنجشنبه ۱۲ ربیع الثانی ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر کاشی در سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در روز پنجشنبه ۱۲ ربیع الثانی ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر کاشی در سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در روز پنجشنبه ۱۲ ربیع الثانی ۱۰۰۰ هجری قمری

پشت خاروس کف نیکین بین چهرتها اکل
 ایما تعجب هی اگر نیچه مر جان هوتا

درو یا قوت سی مین دوج دهن بهر دیتا
 خوب ناسخ سی جو وصف لب دیتا

چاک کر تاین جنون مین جو گرپان هوتا سر نهوتا جو میسر محمے سامان هوتا شعله حسن چرخ ته داما مان هوتا خود نیداری کیون کر خط قرآن هوتا ہی تقین ساعرمی خیمه حیوان هوتا گذراوسکا جو کبھی زیر خیلان هوتا نه مری قبر کا پهر شر را نشان هوتا اکی مشعلی دین خول بیابان هوتا عطر مجموعی کا بهر جز و پریشان هوتا کس لئی مجبیه عذاب شب حیران هوتا پاؤن مین سلسله کیسوی پچان هوتا گردن دین عالم سی نه پنهان هوتا ہی یہ حسرت که سگ کو چه جانان هوتا	پوچھتا شک اگر گوشه داما مان هوتا مال ملتا جو فلک سی ضرر جان هوتا مہنه کو دامن سی چپا کر جو و قصان هوتا اسرار منہ پوچھنی نہیں دیتا ہی بجا اپنی ہوٹھو لسی جو اکبار لگا لیتا وہ نازک ایسا ہی وہ کافر مین هوتا بدست شک چھماق ہی بنتا تو مرا ضبط یہ ہونہ حشی کہ اگر شہوت مین تاشب کو نکمت کا کل پچان سی جو دیتی شبیہ کی مکافات شب وصل خدائی و تر اپنی صورت کا وہ دیوانہ هوتا تو کیون ایک دم یار کو بوسون شی ملتی فرصت کسکی پر یان شب جنات کو پھی آہ پھر
---	--

زخم زنی کی نیکبختی
 زخم زنی کی نیکبختی
 زخم زنی کی نیکبختی
 زخم زنی کی نیکبختی
 زخم زنی کی نیکبختی
 زخم زنی کی نیکبختی

۳۳
 زخم زنی کی نیکبختی
 زخم زنی کی نیکبختی
 زخم زنی کی نیکبختی
 زخم زنی کی نیکبختی
 زخم زنی کی نیکبختی
 زخم زنی کی نیکبختی

زخم زنی کی نیکبختی
 زخم زنی کی نیکبختی
 زخم زنی کی نیکبختی
 زخم زنی کی نیکبختی
 زخم زنی کی نیکبختی
 زخم زنی کی نیکبختی

[illegible]

دیکھ کر جھگڑے کیونکر فرغے میں مبتلا رہے
بیشتر کتبوں کو بیہوش کا تاجی بلوہ ماہ کا

یار کا نسخہ پٹا ہی سر پہ تو عیب کیا

ہی کتان کو چاک کرنا کام نورماہ کا

جو گلہ ستوں کو دیکھ کر میان آئی سرور و احکا
گردن تحریر کر مضمون کو تھی اس کے گیسو کا
سوال وصل میں ملنا پریر و تیری ابرو کا
گیا سجدی میں کیا جیسے تیرے صفحہ کو
چڑھاتی ہی باغ اظہار کو انسان کم زور نے
اوسنی م محکو ہوتا ہی خاقدرد و ہجران سے
نظر آتی میں کیا پردہ مضمون فکر کرتی ہی
جو کچھ ٹوٹی ہوئی مال و منی کو تنہی تشکیں کی
نظر آتی ہی صاف سین مجھی انجام کی صورت
یہ بیٹھا انتظار یا میں تکیہ لگا کر میں
اگر اسبج تو بے نشہ سی آگاہیں ملکوں میں
میں عین عالم کی دیوانوں میں و طبع تو
دو اثر زنون کی منی میں طبع گردن قمر

تصویر عین کعبه بیند پیچ ابرو کا
تو خوشبوی سی خا به پرقین پیخ شام شبو کا
اشاره ہی بات عاشقان شام آہو کا
نہین کم سجد کی آیت سی تہیتا برو کا
کری نیل میں سنگین چھو پلہ ترازو کا
تصویر باندہ تہا چون تری تعویذ بازو کا
دکھائی مچھی عکس درون آئینہ زانو کا
تو عالم روزن دیوار میں ہی مات آہو کا
جو گورستان میں کھائی کوئی آئینہ زانو کا
کہ جوشن بگیا ہوں نچی دروازی کی بازو کا
بتوں نی کردیا ہی ایک ننگ اعجاز جادو کا
کرو مجھ کو نشانہ کو دو سنگ ترازو کا
رقم کرتا ہوں گز مضمون ہی سرود و کچھو کا

[illegible][illegible]

دل میں گویا بغل میں مینا کی تلوار کا
کان کا موتی بنا پہلا دھن مار کا
توترا نامشعل ہوا ہے آنسو کی یاد میں
خاک کا لہر ہے بلبل کی یاد میں
گہن گہن کی یاد میں بلبل کی یاد میں
چشم میں عالمی شہزاد کی یاد میں
دو پہر کی یاد میں شہزاد کی یاد میں
کوچہ میں عالمی شہزاد کی یاد میں
بستہ عالمی شہزاد کی یاد میں
دوار کا

[illegible]

ای اهل دی توئی با جسم سی اگر نجات
 کبھی میری پیہر پیہ خاک کا پستارہ تہا
 خوف سب جبار ہا دل سی عذاب جہکا
 نقد جان دینا گناہ عشق کا کفارہ تہا

کبھی میں مارا گیا بی جرم تیغ نازی
 کو حیحہ قاتل میں ناسخ نام جو سچا دہتا

ہی دل سوزان میں طعوسکی تجلی گاہ کا وصل کیا ہم خاکسار کو مہواوسنخواہ کا نور افشان چسپی ہی دل میں خیال اوس کا ہی فرومایوں سی پہلی رنج امید نفع میں قامت موزون تظرانی مجھی جائی لہف سہمے کش دیکھا ابرو تری بالائی چشم آمد خط میں تو پہونی دی گاہ ہونکا گذر جابر اہری دل درین ہر فرزند کے خلق فی قرآن دیکھا جب ہوا ماہ جرب اتی ہی اوس طفل کی روشن سیخانہ ہوا زردیا گل کونفلوں داغ سوداوسی چہ سفلیہ ہوجا تہا ہی وقت متجان بی آبرو	رومی آشناک ہر شعلہ ہی اپنی آہ کا خاک میں آلودہ ہونا کب ہی ممکن ماہ کا طور کا شعلہ دیوان ہی میری سمع آہ کا باتہ بی محنت نہیں آتہا ہی پانی چاہ کا ہتہا شروع عاشقی دن میری سہم لشد کا می کہی سی مرتبہ اعلیٰ ہی بیت اللہ کا دیکھ لکھی نہین باتاہی سبزہ راہ کا رتبہ زیر خاک یکسان ہی گداؤنشاہ کا ہمنی دیکھا مصحف حسنا راہی ماہ کا شمع سان جلوہ ہی اوکی قاکوتاہ کا ای فلک مومم ہی ہی میری ہی تنخواہ کا ہی دلیل اسل دعا پر ٹوٹ جانا چاہ کا
---	--

ای اہل دی توئی با جسم سی اگر نجات
 کبھی میری پیہر پیہ خاک کا پستارہ تہا
 خوف سب جبار ہا دل سی عذاب جہکا
 نقد جان دینا گناہ عشق کا کفارہ تہا
 کبھی میں مارا گیا بی جرم تیغ نازی
 کو حیحہ قاتل میں ناسخ نام جو سچا دہتا
 ہی دل سوزان میں طعوسکی تجلی گاہ کا
 وصل کیا ہم خاکسار کو مہواوسنخواہ کا
 نور افشان چسپی ہی دل میں خیال اوس کا
 ہی فرومایوں سی پہلی رنج امید نفع میں
 قامت موزون تظرانی مجھی جائی لہف
 سہمے کش دیکھا ابرو تری بالائی چشم
 آمد خط میں تو پہونی دی گاہ ہونکا گذر
 جابر اہری دل درین ہر فرزند کے
 خلق فی قرآن دیکھا جب ہوا ماہ جرب
 اتی ہی اوس طفل کی روشن سیخانہ ہوا
 زردیا گل کونفلوں داغ سوداوسی چہ
 سفلیہ ہوجا تہا ہی وقت متجان بی آبرو

ای اہل دی توئی با جسم سی اگر نجات
 کبھی میری پیہر پیہ خاک کا پستارہ تہا
 خوف سب جبار ہا دل سی عذاب جہکا
 نقد جان دینا گناہ عشق کا کفارہ تہا
 کبھی میں مارا گیا بی جرم تیغ نازی
 کو حیحہ قاتل میں ناسخ نام جو سچا دہتا
 ہی دل سوزان میں طعوسکی تجلی گاہ کا
 وصل کیا ہم خاکسار کو مہواوسنخواہ کا
 نور افشان چسپی ہی دل میں خیال اوس کا
 ہی فرومایوں سی پہلی رنج امید نفع میں
 قامت موزون تظرانی مجھی جائی لہف
 سہمے کش دیکھا ابرو تری بالائی چشم
 آمد خط میں تو پہونی دی گاہ ہونکا گذر
 جابر اہری دل درین ہر فرزند کے
 خلق فی قرآن دیکھا جب ہوا ماہ جرب
 اتی ہی اوس طفل کی روشن سیخانہ ہوا
 زردیا گل کونفلوں داغ سوداوسی چہ
 سفلیہ ہوجا تہا ہی وقت متجان بی آبرو

آج دعویٰ اوکی یحسانی کا باطل ہو گیا
 ایک دل لیکوئی قاتل فی مجکولاکہ دل
 کیون اب عالم ہوا و سکا تختہ شوق شوم
 کچھ بھی حاصل ہا کالو نکونین ہی جزا دل
 مصحف حسا جان میں نہیں ہی کمال
 وادی وحشت میں ن مثل جبریل ن ہی سر
 صبح ہوتی کچھ نظر آیا میخیز از آفتاب

بحث کر نیکیو جو آئینہ صفت ابل ہو گیا
 جو لگا پیکان مری پہلو میں نہ دل ہو گیا
 وقت بسم المسم حسکا سبل ہو گیا
 مورد نقصان ہوا جب ناہ کامل ہو گیا
 بی نقطہ قرآن ہی دنیا میں نزل ہو گیا
 ایک لیلیٰ کیا یہاں کس کس محل ہو گیا
 کون کون اک رات کو یہاں شمع محفل ہو گیا

ولہ

رات بہر جو سانی انگہ کی وہ پلہ رہ تھا
 بنگہ کی گرداب میل اشک جامی گرد باد
 تونی انگہ میں لیں کلام حسد ہو گیا
 شب ہی توسی لبر ز لطافت تہا میں
 مجکو دم لیتی کی بھی فرصت دنیا میں
 خرمی ہوتی ہی بیدار و نکو سیرخ میں
 خواب میں ہی یاتک مکتب داخل قریب
 شب نظر کی معنی فرقت میں جو سوی سماں

غیرت مہتاب اپنا دہن نظارہ تھا
 ابر تر کی طرح میں جس دشت میں ارہ تھا
 طائر جان پائی بندر شہ نظارہ تھا
 ہر گل شبو سی جاری نور کا فوارہ تھا
 روز مولد شادیا نہ کوچ کا نقارہ تھا
 ہنسی جس گل نظر کی اک دل صیدہ تھا
 جند نون اپنا خیال اجبار کا ہر کارہ تھا
 اثر دہا ہی کھکشان بخترب ہر کسیرا تھا

کیا ہی دم بازی و سبب ہی آریون
 آج آئی ہی جو بی کام ہی ہو گیا
 ہنسکے دل قیاب کو دم ہو گیا
 اور بھی دل قیاب کا شائد دل میں ہو گیا
 رات دن ہی مری کا شائد دل میں ہو گیا
 ہو گیا چاکر حسیں بسات میں ہو گیا
 لال چوڑا جو شوق کی میں ہو گیا
 جگمگا چوڑا گیا دجایا ہو گیا
 دل مراوٹ گیا یا دجایا ہو گیا
 شیشہ کی کو شیب جبریں ہو گیا

۲۹

کوئی عاشق کی بارونین دینا میں چوٹ
 غم و مصل میں گذری ہی میں ہو گیا
 فصل گل پہن لکڑی ہی میں ہو گیا
 دل ہی جس کو میں قیاسی ہو گیا
 دہی عشق راہ کا یاد میں دوسری ہو گیا
 لگی عیاں میں گاہ کو رہ ہو گیا
 لگی عیاں میں گاہ کو رہ ہو گیا
 لگی عیاں میں گاہ کو رہ ہو گیا
 لگی عیاں میں گاہ کو رہ ہو گیا

جس ملک میں عین یاد میں کو رہ ہو گیا
 دل جو بیاں غم و دقت بیاں ہو گیا
 ہر گل ز صورت گلہاں قالی ہو گیا
 صورت

سر بر پیاڑا و نکی نه ای آسمان گرا
ساقی کی ہاتھی جو گرا شنیدہ شراب
مٹی و ہانکی لیکنی عطار عطر
رشک چمن ہوا ہی ہر اک سر و نہال
پاشی شکست دل فی بر شکست
آزاد بین قیودی افتادگان خاک
عالم کو تیری چاہ زرخندان سی عشق ہی
پامال جو کر گیا مجھی پاشی گانہ را
نعرش رہ سلوک میں افتاد و نکو ہو کیا
کیا مال عجب فقر کی اگی ہی سلطنت

جو برگ گل کو سمجھیں کہ سنگ گراں کہ
سبھمیں بادہ کش کہ خم آسمان کہ
اوس رشک گل کی منہ سی پینا جہان کہ
کٹ کٹ کی تیر عیش میں کیا کیا جون گرا
بالای سنگ شیشہ ماری فغان گرا
اُڑتا یہ شجر سی جو برگ حنراں گرا
یوسف بھی اس کنوین میں مع کارون گرا
یشٹے کی طرح خاک پہ پینا توان گرا
ٹھوکر نہ کہا کی ایک دن آب روان گرا
رویا میں سری افسر نوشیروان گرا

ناسخ نگاہ مست حق کی جاوید ہے

مانند مست شجر بر بوستان کرا

جسبی گلدم او سنی کیمای مری صیبا کا
 ہی وہ دل ویران نہیں جس میں زبانِ اغوش
 عہدِ طفلی اسی اس عشق میں مجنون ہوا
 فوج وہ کرتا تو ہی ریچا سنی می مرغ دل

هوش لیل من عی عالم کتبت بباد کا
روشنی یعنی نشان ہی خانہ آباد کا
خانہ نجیبیت کتب مرئی استاد کا
دم پیرک جای تزیینا دیکھ کر صیاد کا

[illegible]

جبران کی بدلیا
بہن باں کی تیری سیر
تو وہ نکلا دور سید
ماہ آئینہ بوجھو
لجھتی سی مرغ دل
اب تو کو باقی ہیں
خاک اور خار اک
میری نقش پامیر
اوس سنگریسی پامیر
نہایتک اکی دنیاسی روا ناموس

هنگامی که بخواهی پری عشق من را بشناس
عشق من را با این نشانه ها بشناس
تو در دوزخ شوقی که در دوزخ شوق
بهر ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای
فصل اولی که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است

وچ وہ کرتا تو ہی پرچا ہی می مع دل
دم پھر کجای تریا ویکهکریا و کا
کرتا تو ہی پرچا ہی می مع دل
دم پھر کجای تریا ویکهکریا و کا

[illegible]

رنیا بی چون میان تنهای بی جنبه
 آواز آید از جان بی جان
 رنیا بی چون میان تنهای بی جنبه
 آواز آید از جان بی جان
 رنیا بی چون میان تنهای بی جنبه
 آواز آید از جان بی جان

اینج لائی وادی سیتی میں تیری مٹی آری ہی تن پرستی حق پرستی کی عرص اپنی کشتوں کی غامین سہی پوشش بھی اشتیاق چشم جان میں گئی ہیں جسم ای فلک دیکھوں تو کب تک درویش تیرا	رہ گیا بھی عدم میں قافلہ آرام کا رہ گیا بھی گاؤں خوار می سنی نشان سلام کا وہ خط شب نگ بھی گویا ہی حاکم شام کا ہو چرخ اپنی لحد پر روغن بادام کا منتظر ٹھاموں میں ہی گردش ایام کا
--	---

جو شش مستی میں ناسخ مطلع مانی پڑھوں ساقی کو تیرے ہی محکو سوال اک جام کا
--

لوح محفوظ اک نگینہ ہی علی کی نام کا رجعت خورشید و شوق قمری ہیں	عرش کہتی ہیں جسی رتبہ ہی اسکی نام کا ہی نبی مالک لیا لی کا علی ایام کا
---	---

اولہ

دی دو پیٹہ تو اپن ملل کا درد سر میں جو سر گر تار ہوں آتش رخ سے اکھین سینگے ہیں موجود محبوب خوب رو بد خو کہتی ہیں سا لکان منزل عشق شکم صاف کی قرین ہی کسر	ناتوان ہوں کفن بھی ہو ہلکا تیرا دروازہ کیا ہی صندل کا کیا رستان میں کام نقل کا صاف عالم ہی اوس میں جھٹل کا ہی نشان گور گام اول کا یا ہی محفل پہ خواب محفل کا
---	---

کہ کس حال میں یونانی تانواں کا
 کدو شکرین میں چھانٹاں کا
 اطوق میں صدم چھوٹی کا
 بوغیرم میں اب جھانٹاں کا
 اگرچہ میں اب جھانٹاں کا
 ناموں میں جھانٹاں کا
 بنی گا ماہ کاں شش قبا ہی کا
 تیراں ہی بلال او شجی بائی کا
 شمع شمع میں شمع باغوانی کا
 شمع شمع میں شمع باغوانی کا

این شہر کی مدی ہیں کہ باتوں میں
 شہر کی مدی ہیں کہ باتوں میں
 شہر کی مدی ہیں کہ باتوں میں
 شہر کی مدی ہیں کہ باتوں میں
 شہر کی مدی ہیں کہ باتوں میں
 شہر کی مدی ہیں کہ باتوں میں

اس کے بعد
 اس کے بعد
 اس کے بعد
 اس کے بعد
 اس کے بعد
 اس کے بعد

برای بابی که در این کتاب است

جیتی بینو عشق سی مانند شمع هم
 مضمون جو کہی بین تری چشم سیاہ
 وقفہ نہیں کہ غنچہ منتقا کہل کی
 جب تک وہی دو چار مرنی زندگی ہی جا
 کافر تون سیر ہم رہین محروم و اعطا
 گرمی نہیں تو صوم ہی سستی صلو آوی
 جو ہی کا نام شیخ وہی قول ہر حسن
 خامہ ہی نیشکر می شیر کلیم سی
 مجرم ہوں اغیا تو فقیر و ن یہ ہو غدا
 انہوں کی غش سی ستاری میں ترے
 کب جانی گا عبادت نامہ کو ای بیج

نوجوانی میں ہو عشق اُس بت گل فام کا
خاک ہوئی پر گئی اپنی نہ عالی فطر تے
سنبڑ پگانہ باغ حسن سی کرتا ہی ہو
ہجر میں می سی بجای نشہ ہوتا ہی

رتبه ملاهی آگ کو آب حیات کا
عالم ہی شک دیدہ آمو دوات کا
ہوں غنہ کیس چمن بی ثبات کا
تازنگاہ یاری رشتہ حیات کا
گرمیکدی یہ چکنم جاری فراش کا
واعظ یہاں بھی سفل ہی صوم و صلات کا
مطلب ہی ایک فرق فقط یں لغات کا
شرمندہ ہی دوات سی کوزہ نبات کا
گرتاہی و بکھو قحط ندینا زکات کا
روز سیاہ ہجرین عالم ہی رات کا
نزدیک اب تو وقت ہی اوسکی فات کا

عالم اپنی داغ دل میں ہی چراغ شام کا
گور میں بھی بیان ہی ہو کسی کی بام کی
نام رکھا باغبان مہنی تری حجاب کو
باعث دوران سہری دور میر حجام کو

خاندان خرابون سی کی کبوتری
 وارہ افادہ ہی دربان ہما
 رہنمائی

[illegible]

نرم دل محبت بنی تھی ہوئی سچیت دل
 رات مجکو تیری آنی حرم مایوسی ہوئے
 شب چمن میں گھین پاستی نور افشانیاں
 تیری محفل میں حج پاس از پوشی تھا مجھی
 کچھ بھیج کر ناتوانی فی دیا ہی حرم اوسی
 جلوہ فرما بام پر جو حاضر حبان ہوا
 تیری محفل میں تیشین کج دیکھتی ہی اور گیا
 ہوگی بالکل ہماری عمر غفلت میں بسر
 کل کہیں دیکھانہ میں فی داغِ حشر کی سوا
 کی سیلہ روتی میری نور عرفان کی خداد
 کیسے ہر شے ہو مایہ گرفتار فراق
 رات فی وقت میں تنہا ہی محفل فی سہی کام

سنگ سی جان کنی پیش از حج آهسته
انتظار مرگ تنها یا اشتیاق خواب تنها
جو ترا نقش قدم تنها سو گل هست تنها
مثل رنگ گل روان آنکه خون بهیمن خن تنها
قصر تن میرا بنای حبسی بی محراب تنها
چاند او سلی سامنی اک کر مک شب تنها
اضطراب دل حبی سحبی تهی هم تنها
عرصه انی زندگانی کا مگر اک خواب تنها
میری اشکون سی گمر باغ جهان شاد و آب تنها
شیره تهی خلق مرغی عرشیدلم تا تنها
بجز مرین کیا اپنا مرغ نامه جز به تنها
یاد آتایی که اک آنسو دُر زایا تنها

دو چ کرنی میں نہی ماسخ ہوا قاتل کو رنج
 پنجہ نازک میں اسکی خنجر ہی آتہا

ہی ساغر شراب فینہ نجات کا
مرہم سی ہی یادہ اثر میری بابت کا

بیان سزا ہی ساقی کو شر کی ذات کا
زخم دہان خلق کو ہی اس سہی استیم

[illegible]

وله
دوی جان بی پوئی باک گل صین کا
خسار کا نظارہ کا
چشم عاقبت میں کا
سوز داغ خون کا
برایا ہے میرے پیش رو
مسئلہ ہے پائین بی جو شہو
کج فحش پائین بی جو شہو کا
شہ بی باغ ابو غریب کا
غمت میں چون غنچہ بدو
مسافت میں ہے حاکم زور کا
منہ جگر ہے

کسی جانبِ پڑا تھا کاسہ سرخاکِ مینِ جہم کا

محب بین سائیرہ اور عبد بن خبارہ ناسخ
مسافر و اعیان مکان میں جن گویا کوئی دم کا

ہر گ گردن میں یہاں عالم ہی تیغ نثار
 ہی بہت دل میں خیال اک زلف عنبر بزر کا
 اس لہجے ضبط محکو آہ درد آئینہ کا
 لطمہ میری ٹہک کی دریای شواں گنیز کا
 رات بہر رہتا ہی عالم مرغ شب آہ ناز کا
 نام صفحے سی جہان کی مٹ گیا چنگیز کا
 خاک میں نام اوسکی لگی گیا شہد نیر کا
 گوہ کن کی طرح خون آخر کیا پرویز کا
 تیز زوکر ناموس کو کام ہے ہمیں زکا
 میری انگھون میں ہی عالم ساغر لب زکا
 یان زمین شعر میں عالم ہی ستا خیز کا
 ہی خدا حافظ دل سپا رہی پرویز کا
 ناسخ آوارہ ہی اوس صحرائی آفت خیز کا

29

کتابخانه

پیشتر کیا شک است موی کی
اوس گل نعلی جل شکوه کیا بوی

کمر نعلان رسته زلف سارکا
ایست کا سوتی بواجی لادمان سارکا
ایست سارکی وقت سی بن نعلان سارکا
رشته جان کی اتی بن خوارون سارکا
نری کو چین بی عالم صرک زنتا سارکا
نقشه بی دروازہ سبب شعله زرب سارکا
نقشه جان کی اتی بن خوارون سارکا

نقشه جان کی اتی بن خوارون سارکا
نقشه جان کی اتی بن خوارون سارکا
نقشه جان کی اتی بن خوارون سارکا
نقشه جان کی اتی بن خوارون سارکا
نقشه جان کی اتی بن خوارون سارکا
نقشه جان کی اتی بن خوارون سارکا
نقشه جان کی اتی بن خوارون سارکا
نقشه جان کی اتی بن خوارون سارکا

خجطور ہی قد اور ہی خ شعلہ طور
کیون ملین عالم بالاسی مضمون بند
ہو گیا سیلہ استاد سی تغیر چونک
تو وہ خورشید اولی چو گلستان میں تھا
کیا جنون کم ہو مر اسنگ ملامت سے بہلا
باغبان اپنی گل و میوہ سی کہ خاطر جمع
بعد مردن جی ہی نگر سی کیون کل خیال
عشق جی ہی کہ دم سے اخفا ہوتا ہے
یاد مرکان میر جی چون جی ہی سیل شک
دیکھتی ہی تم ہی ماتیوں کو ہوا دیوانہ
جاتی ہیں عالم بالا کو جونا لی سید

وست لدا میں عالم ہی ید بیضا کا
ہی م فکر خیال اوس کے قد بالا کا
چہرہ یار میں عالم ہی گل رعنا کا
چہرہ گل میں تلون ہو وین سر با کا
جو پرائیل وہ اک داغ ہوا سودا کا
میں تو مشتاق چمن میں چمن چمن آرا کا
گنبد قبر میں ہی جوش خشم صہبا کا
گوشتا ہی جو کوئی مت گلامنا کا
تشنہ لب کیا کوئی کاٹا ہی کسی صحرا کا
ید بیضا سی جی ہی سیل سودا کا
ہی خیال آج مجھی ایک سہی بالا کا

نقشه جان کی اتی بن خوارون سارکا
نقشه جان کی اتی بن خوارون سارکا
نقشه جان کی اتی بن خوارون سارکا
نقشه جان کی اتی بن خوارون سارکا
نقشه جان کی اتی بن خوارون سارکا
نقشه جان کی اتی بن خوارون سارکا
نقشه جان کی اتی بن خوارون سارکا
نقشه جان کی اتی بن خوارون سارکا

دین دنیا کی غنبت کر ہی سکون نسخ
وہی ہو گا جوارادہ ہی مری لا کا

ہی کو نکر نہ دل ہم نشانہ ناوک غم کا
کیا جو اوسکی کوہ چین ہ چشم پر آ یا
سیلانی ہی بیبا اس پی کو ملک جی میں

کہ ہی میرا تولد سبقتم ماہ محرم کا
حرم سی لاتی جی جی طرح زار آب فرم کا
تبسم نقش خاتم ہی میں حلقہ ہی خاتم کا

۲۹
کل کو توئی طرح گویاں غنبت کو جگہ
ساربی آج گارنی کو زار زمین
طولی کا فزون کا مین فی دیوار کا
کیا عجیب نظر میں آشتہ زنا کا
دیکھ دیکھ یہ نیم کا اگر مودم ہوا
میں ہی خون کا اگر لانی گانی میں
پہلے لاجواں کو اگر لانی گانی میں
تیر ہی جیہ نہیں وہ بیباں کی تلواریں
عالمی اوس کی لاتی میں
وصفک سطر لیتی لیتی میں
ایست لری لمان مقدار بیکار کا
شانی الہی سنداری بیان اپنا
سویاں نہیں کوئی عزیزان اپنا
ایست لری لمان مقدار بیکار کا
شانی الہی سنداری بیان اپنا
سویاں نہیں کوئی عزیزان اپنا
ایست لری لمان مقدار بیکار کا
شانی الہی سنداری بیان اپنا
سویاں نہیں کوئی عزیزان اپنا

آرائش جمال خدا داد عیسے
پیری میں شعلہ رو یوں لی کنایہ
کس شعلہ رو کو باغ میں ہی قصہ

فاسخ شراب فی شب تار یک ہی تو کیا
محتاج آفتاب نہیں ماستاب کا

کھل گیا ہی سپرین جین جسم مجھ مالکوس کا
 جو کہ میں بی درد کیا او کو فی دماغ عشق
 آنی پائی بزم جانان میں تو یہ بالیدہ ہو
 کل نہیں جز دماغ حسرت بوستان نثر
 بحیرینا لی میں نہ ہوں برگیرا بل میں
 کا فر عشق تباں سا ہوں گم ہواؤں میں
 کہو لٹی میں غنچی میری سامنی لقمہ چوبی عبث
 ہوں میں وہ جتنی کہ مثل حلقہ نحس پر
 جو کہ ادنیٰ پیچ شادسی وہ اعلیٰ ہوں میں
 زینت ظاہر کی جو باند میں فیض میں
 اہل نیت کو نہیں علم اسفل میں نہیں

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بالای سرو پہول کہلا ہے گلاب کا
ہوتا ہی وقت شام غروب آفتاب کا
انسان پر ہی زور فقط افتاب کا
ٹیا جلد بیوٹا ہی پہول احباب کا
محتاج آفتاب ہوا ماہتاب کا
ہی شک کے زمین تو دریا گلاب کا
ابلیس اب نشانہ ہی تیر شہاب کا
گذرا شب سراق میں موسم شباب کا
بدلا ہی شہرہ سی مزاج آفتاب کا
وزرات جوش مانع میں ہی ماہتاب کا
زر گس کے پہول او پیالہ شراب کا
قاصد خیال آئی کا خط کی جواب کا
چوتھا فلک سے ایک ورق آفتاب کا
تھامر لپٹ شراب کی افسر حباب کا

ساقی بیخرب چو آب آتش
 شعله ده بن کی میری من سی لعل
 لب کی بدار من پیاوش لعل
 اوس لشکر کی بدنی سی لعل
 بر گل ای سبزه کی من سی لعل
 لعل زمین کی لعل من سی لعل
 ناله جو آتش من کی لعل
 سن ان مثل دادی من سی لعل
 شاید که ناخدا غریب من سی لعل
 و کم من سی لعل

۲۵

کما استظار بادیه انکار و سحر
روز فرخنده شمع کجاست که بگردد
ای دل من کی تو می جوئی که حاصل
ای بعدم که در ملک و زلفی منی
عام سفال بر افشانی نگاه
رانی شراب صاف کنی تا شود به
قلب من و فلان بود به
دلم و دلی غریب

ہر کوئی اندازم سیکھا ہی میری ہوش کا
 پہنچا میری لہو میں طومری کی جوش کا
 پہ خیال آیا ہی مجھ کو گری آغوش کا
 پہ جنازہ بار ہوگا دوستوں کی دوش کا
 پہ رستا تا ہی ملنا اک بت روپوش کا
 رونما آیا ہی پہ اک طفل سم آغوش کا
 ٹھینا آیا ہی پہ اک طفل بازی کش کا

کو کیو پر وڑتا ہر تار ہون بوان کج طرح
 آگئی ہی یاد مجھ کو وصل کی ہر می کشتہ
 گر گیا ہی ہر کوئی خالی مری آغوش کو
 اوس سیمانی کیا پہر قبر پرانی کا قصد
 پہر خدائی سی ہوئی منظور روپوشی مجھے
 ساحل دریا مری وئی سی پہر آغوش سے
 پہر کہلونی کی طرح بدیم ہی میرا کالبد

پہ کوئی اندازم سیکھا ہی میری ہوش کا
 پہنچا میری لہو میں طومری کی جوش کا
 پہ خیال آیا ہی مجھ کو گری آغوش کا
 پہر جنازہ بار ہوگا دوستوں کی دوش کا
 پہر رستا تا ہی ملنا اک بت روپوش کا
 رونما آیا ہی پہ اک طفل سم آغوش کا
 ٹھینا آیا ہی پہ اک طفل بازی کش کا

پہر ہوا ضبط فغان دشواری تاج مجھی
 پہر قیامت زاہوا ہلنا لب خاموش کا

دل سے لوٹنا میں کام نہ رہا
 حال لکھتا ہوں دیدہ تر کا
 تھا جو یوسف ہوانہ وہ بھی عزیز
 مرغ دل داغ کہاے گا جو یونین
 کرے یاد خدا جو اک ہفت
 مست کہتی ہیں جس کو ابر بھار
 مثل میت ملوں نہ کیوں جبکہ

گھیا پتا چاہتے تھے گھر کا
 موج دریا ہے تار مسطر کا
 حبس برادر کو عنہم برادر کا
 شبہ ہوگا گلے کیو تر کا
 بادشہ ہو وہ ہفت کشتور کا
 کوشہ ہی میرے دامن تر کا
 آج سے دور دور ساغر کا

ہر کوئی اندازم سیکھا ہی میری ہوش کا
 پہنچا میری لہو میں طومری کی جوش کا
 پہ خیال آیا ہی مجھ کو گری آغوش کا
 پہر جنازہ بار ہوگا دوستوں کی دوش کا
 پہر رستا تا ہی ملنا اک بت روپوش کا
 رونما آیا ہی پہ اک طفل سم آغوش کا
 ٹھینا آیا ہی پہ اک طفل بازی کش کا

دل سے لوٹنا میں کام نہ رہا
 حال لکھتا ہوں دیدہ تر کا
 تھا جو یوسف ہوانہ وہ بھی عزیز
 مرغ دل داغ کہاے گا جو یونین
 کرے یاد خدا جو اک ہفت
 مست کہتی ہیں جس کو ابر بھار
 مثل میت ملوں نہ کیوں جبکہ

گھیا پتا چاہتے تھے گھر کا
 موج دریا ہے تار مسطر کا
 حبس برادر کو عنہم برادر کا
 شبہ ہوگا گلے کیو تر کا
 بادشہ ہو وہ ہفت کشتور کا
 کوشہ ہی میرے دامن تر کا
 آج سے دور دور ساغر کا

[illegible][illegible][illegible][illegible]

عارف کو کہہ دو دیوار ادب آموزی
عکسِ تماہی جو تیرا آئینہ میں بستر
ہی نہیں خورشید کا رتبہ حضور کو یار
تا نہ شرحِ جہدائی نہ نہیں دتا رہن
بانیِ مہدیؑ اور شیرین بہن کا منہ لگے
ہی تنزلِ تہ تی صاف دل کی واسطی
باؤں حج رکھتا ہی کہا تا ہی راو سکا ٹھوکر

مانع گردن کشتی انجمن محراب کا
اضطراب اسواسطی جاتار ہاسیما کا
سامنی خورشید کے ترجمہ ہوتا کا
پر رکھی جاتا ہی مرغ نامہ بر سر خاب کا
قند کا کوزہ وہین بجای کوزہ آب کا
دیکھ لو بنی ہی موتی خشاک ہرہ آب کا
یہ حرم کوئی جانان ہی مقام آداب کا

جور اعدا پر ہی کر سکتا نہیں تہنک وطن
دھیان آنا ہی نہ اسخ فرقت احباب کا

بہر قیامت اہو اہلنا الخبامو شرکا
 پھر مری سر نی کیا ہی اے سودا کو کلاہ
 شوق یانی فی بہر کین جہن کی دجیان
 لگ گئی ہی بہر جوان فزون میں چکی سہی
 نعرہ زب جا کی گلزاروں میں بہر تہا ہون
 بہر پڑا تہا ہون میں شیش بہستون کی طرح
 آئی بہر ایام سر ماہر ہوا شوق وصال

پہر نظر آئی لگا موسم خون کی جوش کا
پہر لیا کام آبلوں سی ٹاؤن نی پاپوش کا
پھر اتر وایا جنوں نی بوجہ میردوش کا
آگیا بی ہیان پہر اک کافر خاموش کا
برگ گل پر پیر گیان ہوئی لگا ہی گوش کا
پہر تصور بندہ گیا محکوم کسی نمی نوش کا
حیاد تربت پہر عالم ہی بالاپوش کا

مضنون
شوق اندون بی ناب
گدون گیت و دو بانی ناب
نابا بون مرستاره بین لم شرار کا
اتک تنه بی غ فراق اینی مشتعل
مهم مرستہ نشان بین جسم رکا
نندوست نامی کازیک ساق
تیار می می گریز این بی استن
کمون قرار نام بین اینی قرار کا
بشت خون کشان معوی کو دیک
باز خیال حکما و گیسوی سکا
بازی دیکای دی بین ننداز دیا
کامتون بین صاف بر می ان کا
و ک

[illegible]

کیونکہ آئینہ ہو حیران کہ سکندر تو کہاں
رنگ و دماغ گل لالہ سی یہ معلوم ہوا
خبر مرگ احبابی کیا محب کو ہلاک
حرف سخت و سنی کہی مجھ کو لب لیکین سے
کیا ہی ہی خاک کی تپو کی سنہری رنگت
دیکھنا پستی طالع کہ مری گلشن بین
آتش رنگ حساسی و صدم کہتا ہی

نہین ہوتا کہین اب عکس کند پیدا
 حسن اور عشق ہوئی دونو برابر پیدا
 کیونٹ یارب میں زمانی میں ہو اگر پیدا
 جامی حیرت ہی ہوئی فعل سی تہرہ پیدا
 کہی اسیری ایسا نہ ہوا ز پیدا
 جامی شجار ہوا فرس مشجر پیدا
 ہاتہ میں مہیلیوں کی جا ہو منہ پیدا

ہی ازل سے وہ مراقبہ ایمان مانسج
جس کو خالق فی کما کعبی کی اندر رہا

ماہ نو سی جو وہ خورشید مقابل ہوگا
 اور آفتاب نہیں منہ سوی خدا ہی جسکا
 مرد و چشم ملائیک بین تری خال سیٹا
 شمس جا بنگلی منجم بھی اور او سکو قمر
 مارو الا ہی جسی جا بنگلی جون قاتل فی
 غافلہ نشہ دولت ہی نہ اتنا بہکو
 آسمان کو نہ بہت ناز سی دیکھ او ظلم

یہ یقین ہی کہ نظر آتی ہی کامل ہو گا
طاہر قندہ ناکا ہیکو بسمل ہو گا
روی خورشید بہ ایسا کوئی تلخ ہو گا
آئینہ جب تری چہری کی مقابل ہو گا
زلف مشکین میں یقین ہی وہ مراد ہو گا
دیکھنا کاشہ سر کاشہ سایل ہو گا
اپنی بیہوش مراک عیش کی تلخ ہو گا

[illegible]

منظوم فی حق ارض عجوب
باری افروزن بی خدای

ای تمیغه

[illegible]

صاحب
 قاصدی کا نام بھی ولیکم
 باب پین حسرت بین م ایفا یوحنا کا
 وصل کی بامین دشتو قفل گر
 ابوساقتی کی صدائی میں مرقل گر
 بعد مری کی بی تم جوئی دام عشق گر
 جسم کی نکل جوئی مع کمال گر
 رفیع رشید جوئی کمال گر
 پیر جوئی افندی کمال گر
 عسکی جوئی انجو کمال گر
 سی سدا جانی مائہ کمال گر
 میری

بخل قباہی زیادہ جو داتنا کم ہوا
 خاکساروں سی ملا کرتی ہن جھک کر بند
 ناتوانی سر اوٹھانی ویتی ہی سجدی ہی
 نیست بہر سو جہانہ بک چارہ سودا شو
 ہو گیا گور غریبان میں جان حال جہا
 اپنی سر کو ہو کرین لگتی ہن انی راہ میں
 سبز آتی ہن نظر اشجار مستمونی طرح
 نام ہی روشن مانی میں مرا اشعار
 پاؤں میں اوس پاکہ اس کے تصور سے
 چہ چلا منہ کہل گئی خیف جانان کی گز
 تابہا عارض گل نگ تہی سب شاعری
 فشنہ می میں نظر آتی ہے نیش تہن
 آدمی میں آدمی تم کیون ہو باہم ملا
 نقد جان بگنی جو سائل کوی جانان کی تو

آج تک پیدا نہ کوئی دوسرا حاتم ہو
 آسمان نشین بہر تو اضع خم ہو
 سنگ تیر انگین میں جلستہ خاتم ہو
 باری کا فورِ جنو طاب داغ کو مریم ہو
 کاسہ سر جو نظر آیا وہ جامِ جسم ہو
 قد ہارا ناتوانی سی نہایت حسم ہو
 فرقتِ جاناں میں آنافصل گل کا سم ہو
 سحر کا جب فکر میں زانو پہن حاتم ہو
 جس کی پابوسی کو پیدا پیخہ مریم ہو
 بڑھ گئی گزرات تو او سکی عوض نہ کم ہو
 اب وہ فخر مثل اوراقِ حنہ ان ہم ہو
 ساقیا یہ ساغری رشک جامِ جسم ہو
 حرف کو دیکھو کہ کیا مجننس سی درغم ہو
 اندون میں عشق کی دولت بڑا حاتم ہو

از پوشی من هو اناسخ بھی ای کمال
یا رہی ہرگز نہ میری عشق سی محرم ہو

[illegible]

وادی و کجاده طفل
بای کی جگوه می
نور و الامنی چو پانی می
فی میان کس کا خیال
کشتی میں کس کا خبر
می کشتی میں کس کا خبر
جب نوبت میں کس کا خبر
قطع ہوئی کس کا خبر
کون نیا درون میں کس کا خبر
فضل گل می کس کا خبر
بر باران می کس کا خبر
محبی غربت میں کس کا خبر

10

[illegible][illegible]

[illegible]

چین سی سویانہ دنیا میں کہی جی خواہی
 ز اہم جاتی پیچ شکاری ہی گناہ
 ہو رہا ہی بت پرستی کا یہ دنیا میں جذب
 پیٹ پیچھی میری بد کہنی سنی اید یہ ملا
 دور پیچکا سا قیالیتی ہی تری سچرین
 بھر ساتی میں نہیں ہی می کشو آواز
 جب نہ نیکو ہوا عریان تپلا نور کا

بعد مرنی کی جس زہ مجکو گوارا ہوا
 کہ لٹایا ہی جو وحشت میں وہ کفار ہوا
 مجکو ہر داغ جنوں و زخ کا انگار ہوا
 پیٹ پر بار گنہ کا جع پشتا را ہوا
 ہاتھ میں جام می گل رنگ انگار ہوا
 فوج غم میں بہر خوریزی یہ تقار ہوا
 حوض میں روشن رنگ شمع فوار ہوا

دوستو جلدی خبر لیا کہیں باسخ نہو
 قتل آج او کی گلی میں کو می بچار ہوا

سبہ خط گوری گالوں نمایا ہو گیا
 آگیا مجکو جو اوس لف پریشاں خیال
 تنگنی محفل کی دولت کی بیٹھا مجبسی یار
 منہ لگاتی ہی نہی قلیان بنی بی شکر
 ہو کی خم تسلیم کرتی ہی کیا مجکو شہد
 خود بخود ہوتا ہی نہی آتی ہی فضل ہار
 اس قدر مضمون تروتشا می کی لکھی

یاسمین از صباحت بنستان ہو گیا
 دم میں مجموعہ عناصر کا پریشان ہو گیا
 رات اہلنم کی کثرت کا احسان ہو گیا
 دو دو تبا کو نسیم باغ رضوان ہو گیا
 قدر اظالم کمان تر مرگا ہو گیا
 یہاں گیبان جی جنوں گل گر سیاں ہو گیا
 جو قلمدان میں قلم تاشاخ مر جاں ہو گیا

یوں کہتے تھے کہ دنیا میں کچھ بھی ہو جائے
 وہ سب کچھ میری جگہ پر ہی ہو جائے
 میں نے اپنے دل میں یہ سوچ لیا تھا
 کہ میں نے اپنے دل میں یہ سوچ لیا تھا
 کہ میں نے اپنے دل میں یہ سوچ لیا تھا
 کہ میں نے اپنے دل میں یہ سوچ لیا تھا
 کہ میں نے اپنے دل میں یہ سوچ لیا تھا
 کہ میں نے اپنے دل میں یہ سوچ لیا تھا

میں نے اپنے دل میں یہ سوچ لیا تھا
 کہ میں نے اپنے دل میں یہ سوچ لیا تھا
 کہ میں نے اپنے دل میں یہ سوچ لیا تھا
 کہ میں نے اپنے دل میں یہ سوچ لیا تھا
 کہ میں نے اپنے دل میں یہ سوچ لیا تھا
 کہ میں نے اپنے دل میں یہ سوچ لیا تھا
 کہ میں نے اپنے دل میں یہ سوچ لیا تھا
 کہ میں نے اپنے دل میں یہ سوچ لیا تھا

اب قابی بنی بندہ نہیں سنا حضور کا
 آواز
 اب قابی بنی بندہ نہیں سنا حضور کا
 آواز
 اب قابی بنی بندہ نہیں سنا حضور کا
 آواز

[illegible]

روی جانان کا تصور میں جو نظر آ رہا ہو
وہ مہ خانہ نشین گلگون میں آوارا ہو
کس داسی قونی شانہ پنی بالون میں کیا
مخمل می میں جو آیا تو برائی می کشتے
کرم ہی کیا عکس تیری وی آتشناک کا
رات غائب ہو گئی حاضر ہوئی آنا صبح
چشم بد و راج آتی نہیں سر کیا کال صفا
ابر کو نسبت بہلا کیا چشم دریا باری
شب ہو اسی بل گئی جو اسکی زلف غبر
کس قدر ہی تیر ظالم آتش رنگ حسنا
قد ترا سر و انگہ پیر گز زلف سنبھل نہ کر
جوش حشمت تیری آنکھوں پر یہ خوش چشمو نکو
ہو گئی ہی شمع تیری سناہی مچلتے سے بات

3

[illegible]

ازینجا که
گفته شد که
چون مستی
موت پیدا
میشود

اپنی ابرو آئینہ میں دیکھ کر ہنس پڑا
 یہاں کہ کب تجھ ہی جاننے کوئی امی قاتل ہوا
 اس کے مارنے کی کڑاوس لہلی کا مسکن دیا ہوا

کہیں کچھ لکھو اپنا آپ وہ قاتل ہو
اوڑ چلا اگر ہوش اپنا طائرِ سیل ہو
تہا جبرِ حق پیش ازین وہ اندون محل ہو

بدلی
 اینی جامی و در
 گری و شک بدلی که خود
 گرم مستی پر و سرور و قیام
 من صورت دنیا من و کس که سر کز
 عالم می عقلت و تبار کی کا
 اب که یانه که نیست کی کا
 ام و نیزی کی کا
 انچه جو کر ی قصد تبار کی کا
 حست می بی بیداری کی کا
 ار که تا ای آینه که
 وصف خطی که بین کی کا
 سامه جو جدول که
 کور که بین که
 ادوار ای بین که
 دی که بی جا
 من

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

دوسرا دنیا میں اب جنگیز خان پیدا ہوا

[illegible][illegible]

درین عالم کجاست که با حق تعالی
 درین عالم کجاست که با حق تعالی
 درین عالم کجاست که با حق تعالی
 درین عالم کجاست که با حق تعالی

شکفته مثل گل فصل گل بدین ارم بون
 شفق صبحهای دسکوایک عالم دای سید
 سیاه خانه مرار و روشن بیاورید بی سنی
 وه شوق فتنه انگیز انی خاطر سیرین کیا
 چکنا برق کا لازم پڑای بر باران
 افن کی سفیدی دیکتا بون کج قریه
 نسیم آتا نظر هم لگائی کس جبهه کوئی
 و بامیر جی نازیکو جکاند یا اوس برونی
 مرادیرانه مثل آفته معمور خیرت
 جنون یچ کی شب تہ دور یا ہی جلیا
 جو سرخی آتی عکس شفق سی می می نه
 صریکک کو آب سیر کا نعره سمجستی من
 کس را می نه اس وحشت سر من منی گایا

بنای کیا ہمارا کالبد خال گلستان کا
 فلک گوگرگو لاجالگا خاک شہیدن کا
 کیا دیوار کی خون فی میان عالم چراغ کا
 کہ اک گوشہ ہی صحرائی قامت جکی امان کا
 قصو چاہی فی من منی مسکلی خوشی ان کا
 تو عالم باد آتشی شہتاب بجران کا
 دیان یار گو یا منہ ہی سیرنی خم پیمان کا
 گمان ہی تختہ تابوت پر تخت سلیمان کا
 یقین ہر رخنے دیوار پر ہی چشم حیران کا
 کیا ہی حال تاجیب سحرانی گریبان کا
 حسد سی رنگ تو ما ہی دل خچ گردان کا
 یقین جد اکو مہی فی قلمدان نیستان کا
 نہ او بجا خار سنی امن کہی سبیلان کا

تہ شمشیر قاتل کس قدر شائستہ تہا
 کہ عالم ہر دیان خم پر ہی ونی خندان کا

چاہ میں یوسف گرا تو کاروان سید ہوا

جس گجھی فوج را قدران سید ہوا

درین عالم کجاست کہ با حق تعالی
 درین عالم کجاست کہ با حق تعالی
 درین عالم کجاست کہ با حق تعالی
 درین عالم کجاست کہ با حق تعالی

درین عالم کجاست کہ با حق تعالی
 درین عالم کجاست کہ با حق تعالی
 درین عالم کجاست کہ با حق تعالی
 درین عالم کجاست کہ با حق تعالی

کیا است کا قلمسطری بل سربول
 بعد از ان کو ہر فوج ان کا
 درین عالم کجاست کہ با حق تعالی
 درین عالم کجاست کہ با حق تعالی

[illegible]

گل سوار و پیاده شکست کما فی السبب
چمن بین چمن چمن و آبی سپر
جگر کی کوئی ز ابد و آبی سپر
ناله سینه چمن چمن چمن چمن
شراب کبون چمن چمن چمن
کز بهرین جاری چمن چمن
دلی فلک کی یادون چمن چمن
گل سوار چمن چمن چمن
چمن چمن چمن چمن چمن
ناله چمن چمن چمن چمن
گل سوار چمن چمن چمن

فی مہم آرد

طلوع صبح محشر چاک بی میری کریان ک
دل پر غم کو گویو نکر غم عشق و ناله سی
که نور صبر صادق ہی تجا اپنی بیابان ک

[illegible]

بسگو کیا نشانہ مواد میں نشانی
 پوچھا جو حال تحت سلیمان ہو گیا ہے
 بخشش کی ہی امید کیے گئے ہیں
 جب تک آب پاک دیاں نبی پہ
 اہل نفاق کفر خفی کرتی کیا نہار
 کیونکر قسیم نار و جان ہونہ مقص
 جو کچھ کہ دل میں ہی وہ عجاری زبان
 حکم خدا سی حق ہی او دہری جبر
 یارب حصار امن میں کہو بھی ام

ناما سخا و دعا های پی روز بازار بر سر

دکھا او کو جهان میں غل بھی کھا آدھا
بہار گلشن دین محمد اب دکیار
گنسی مثل قلم پای طلب لیکر مائے آیا
شجاعت میں کرم میں عدل میں جو میں سیر
عجولہ اندلی و سکودیا ہی سلم باطن پر

[illegible]

بوریان و زنا
دوستان کنونی
مغنی بی و الکرار از من نویسی

جای قاصده یی همی
توتال جای میسری همی
عشق دل بین میسری



۱۷۳

کوی غوغای عشاق کی غوغای خفا
دیکھی ہو کوی گل کی کوئی پروردہ
گشتی یمن ہم تماشا کشن پروردہ
شمع روشن تر از آفتابان کی شمشیر
قد بوتنی کی بوی باغ و بو قاف

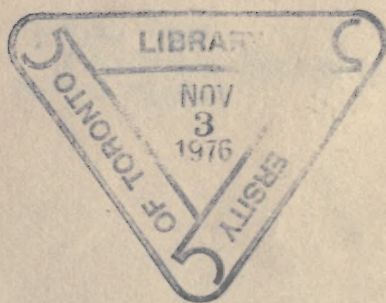
[illegible]

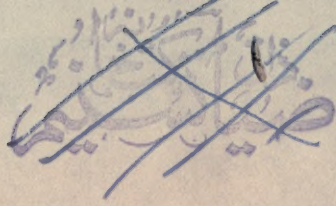
تیمون فریق زون نامی حسن است بهیچ افلاک راسخ

کائنات کمال نامی حسن است بهیچ افلاک راسخ

و مطبوعه و ذکر کتب حسن است بهیچ افلاک راسخ

PK
2198
B35 A17
1860





PLEASE DO NOT REMOVE
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY

PK
2198
B35A17
1860

Bakhsh, Imam
Kulliyat-i Shaikh Imam
Bakhsh Nasikh

